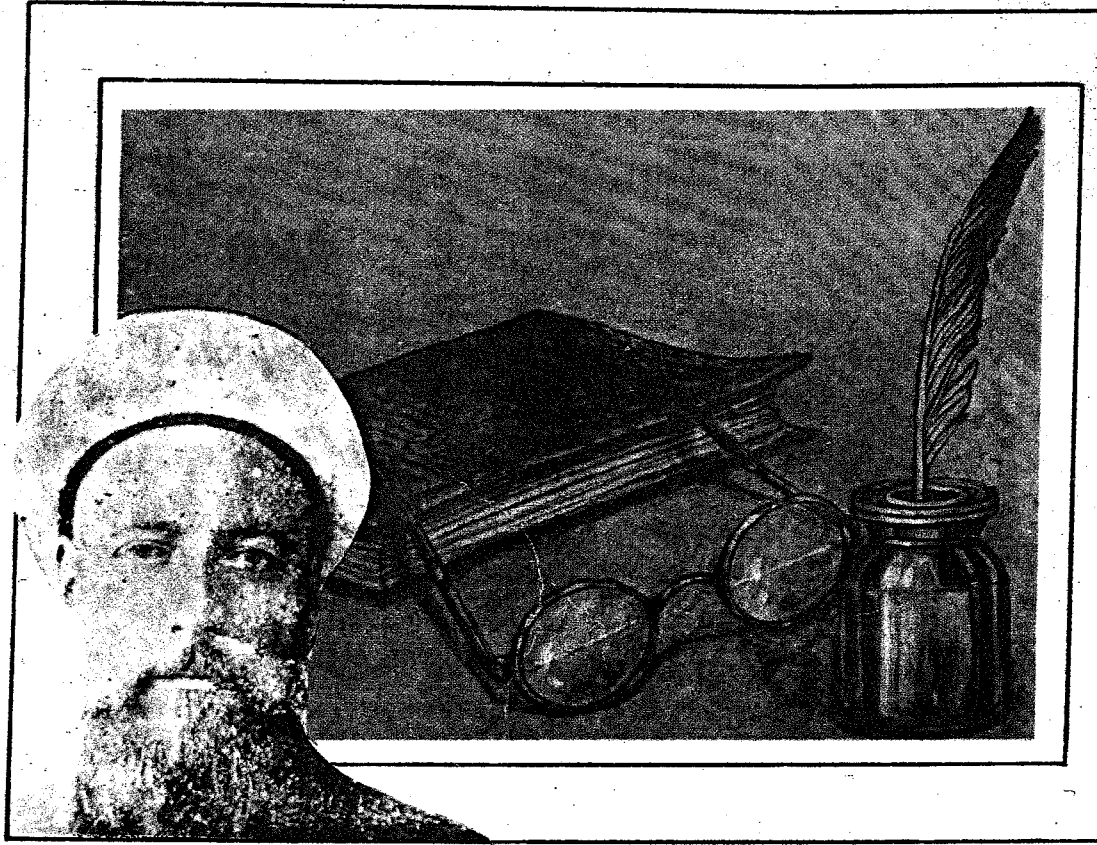


مجموعهٔ متون و اسناد تاریخی
کتاب دوازدهم
(فاجاریه)



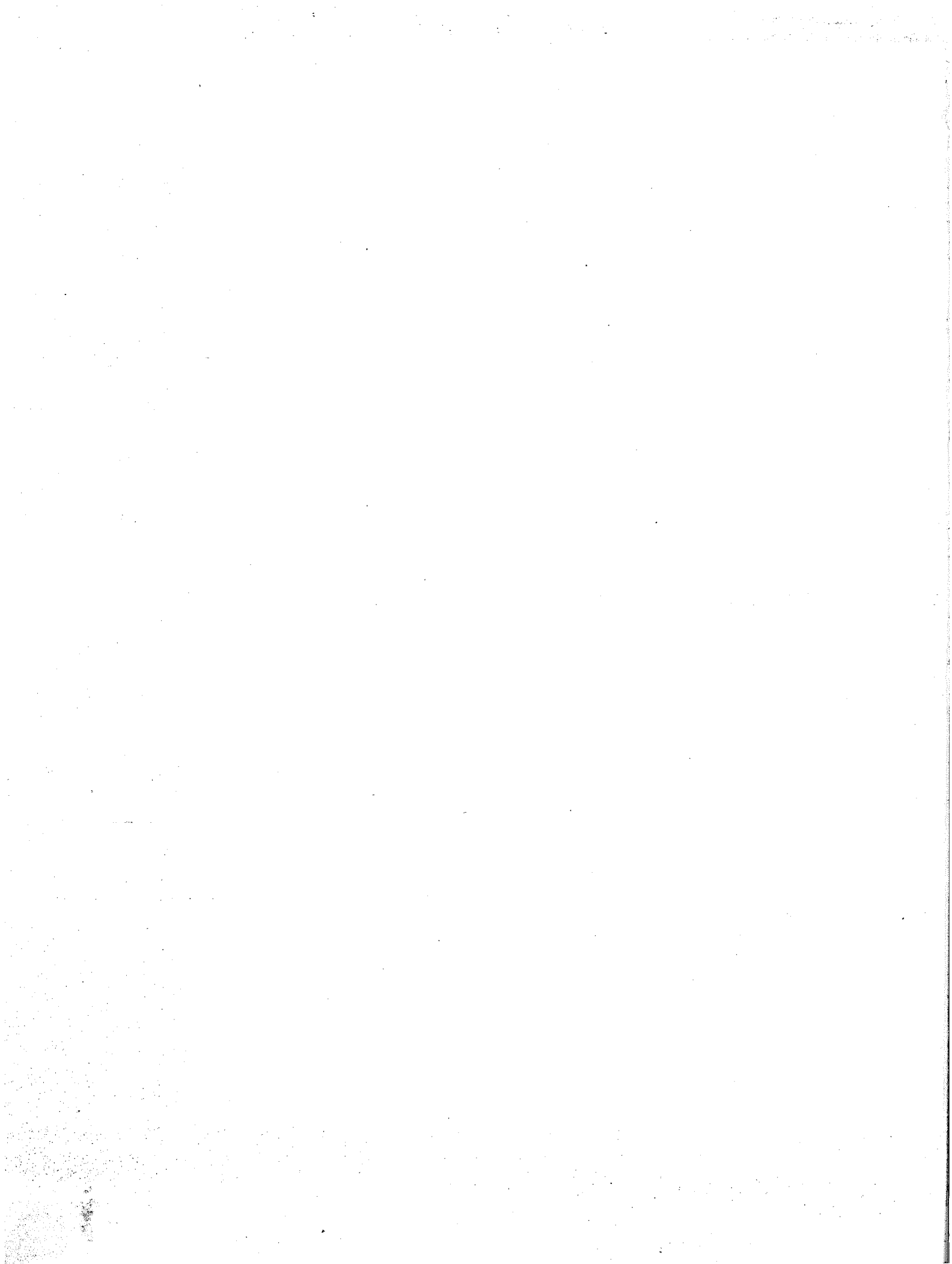
۱۴



سینس الدین رشديه

سوانح عمر





با همکاری بنیاد پژوهش‌های ایران و مرکز اسناد و کتابخانه ملی

با همکاری و عدم سرور و از بنیاد پژوهش‌های ایران (۱۵) است و نام

مستقیم است همیشه در دسترس است و مستقیم است

۶۴۳۳۳۳۳۳

نشر تاریخ ایران

تاریخ ایران

۱۴

مجموعه متون و اسناد تاریخی

کتاب دوازدهم

(قاجار به)



نشر تاریخ ایران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
معارف

موضوع آثاری که نشر تاریخ ایران منتشر می‌کند، اختصاص دارد به متون، اسناد، و پژوهش‌های تاریخی در باب گذشته‌ی ایران. این آثار تحت عنوان:

مجموعه‌ی متون و اسناد تاریخی

مجموعه‌ی پژوهش‌های تاریخی

ارائه می‌شوند. ویژگی این آثار، اختصاص آن‌ها است به زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی، و اقتصادی تاریخ ایران. هدف از نشر این آثار، شناخت کم و کیف گذران مردم است در ایران گذشته، که چنان زیستند، بر چه بودند، و بر ایشان چه رفت.

نشر تاریخ ایران



شمس الدين رشديه

سوانح عمر





- تهران: فلسطین شمالی، پلاک ۱۴۶، طبقه سوم، شماره ۱۵، نشر تاریخ ایران
(شرکت سهامی خاص) تلفن ۶۵۹۸۴۴.
- شمس‌الدین رشیدیہ.
- سوانح عمر
- چاپ اول: پائیز ۱۳۶۲ هجری شمسی.
- تیراژ: پنج‌هزار نسخه.
- چاپ: نقش‌جهان.
- صحافی: میخک.
- لیتوگرافی تصاویر: پیچاز.
- طراح جلد: زامیاد سعدوندیان.
- حق چاپ محفوظ و در اختیار «نشر تاریخ ایران» است.

فهرست مندرجات

۷	۱- انتشار این رساله
۹	۲- مقدمه
۱۳	۳- فصل اول
۲۱	۴- فصل دوم
۲۷	۵- فصل سوم
۳۷	۶- فصل چهارم
۴۳	۷- فصل پنجم
۶۹	۸- فصل ششم
۷۷	۹- فصل هفتم
۸۳	۱۰- فصل هشتم
۹۳	۱۱- فصل نهم
۱۱۹	۱۲- فصل دهم
۱۲۹	۱۳- یازدهم
۱۳۵	۱۴- فصل دوازدهم
۱۵۱	۱۵- فهرست اعلام

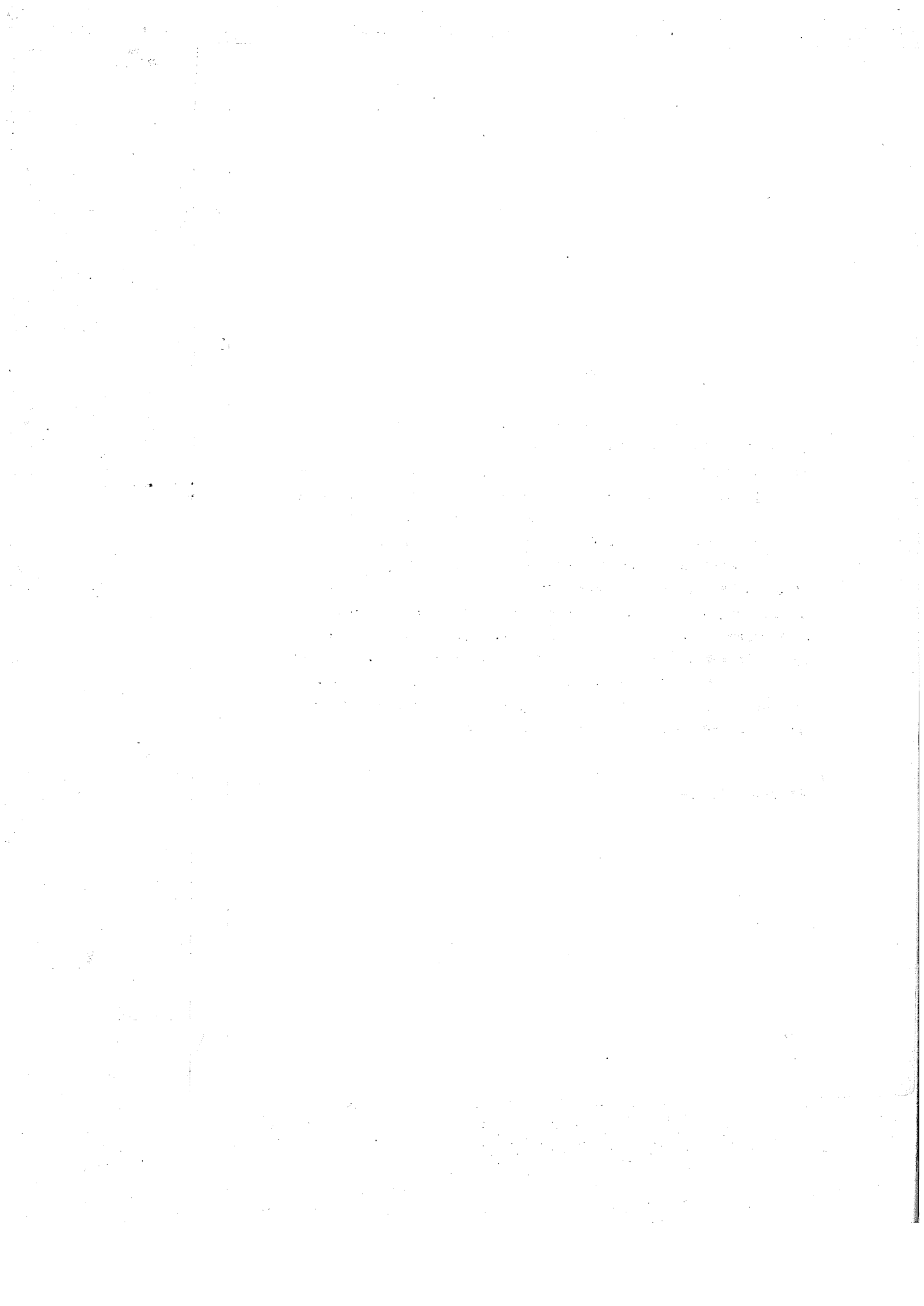
Introduction	1
Chapter 1	10
Chapter 2	20
Chapter 3	30
Chapter 4	40
Chapter 5	50
Chapter 6	60
Chapter 7	70
Chapter 8	80
Chapter 9	90
Chapter 10	100
Chapter 11	110
Chapter 12	120
Chapter 13	130
Chapter 14	140
Chapter 15	150
Chapter 16	160
Chapter 17	170
Chapter 18	180
Chapter 19	190
Chapter 20	200
Chapter 21	210
Chapter 22	220
Chapter 23	230
Chapter 24	240
Chapter 25	250
Chapter 26	260
Chapter 27	270
Chapter 28	280
Chapter 29	290
Chapter 30	300
Chapter 31	310
Chapter 32	320
Chapter 33	330
Chapter 34	340
Chapter 35	350
Chapter 36	360
Chapter 37	370
Chapter 38	380
Chapter 39	390
Chapter 40	400
Chapter 41	410
Chapter 42	420
Chapter 43	430
Chapter 44	440
Chapter 45	450
Chapter 46	460
Chapter 47	470
Chapter 48	480
Chapter 49	490
Chapter 50	500

انتشار این رساله

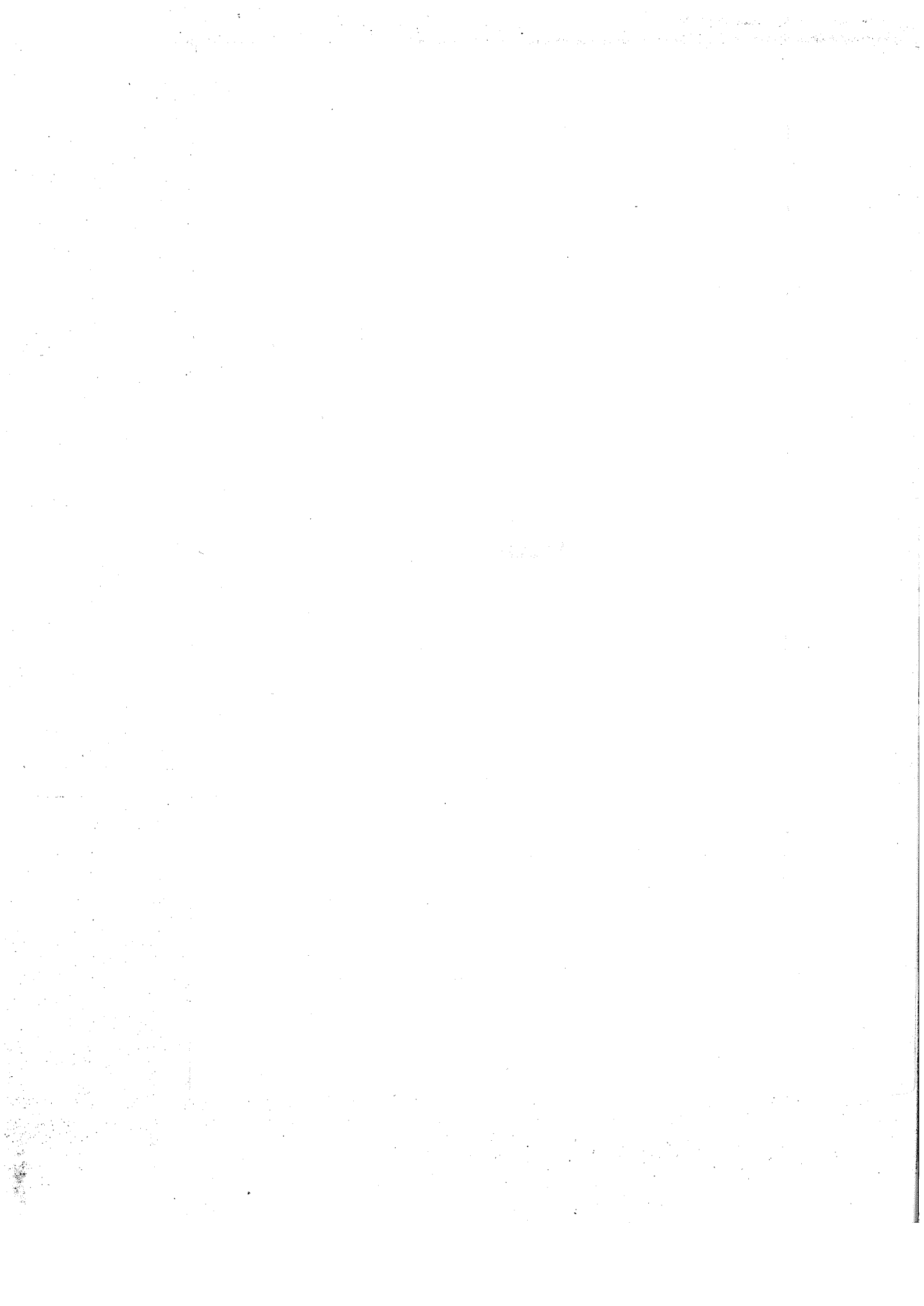
انتشارات علمی و تاریخی بخصوص آثاریکه نمودار تحولات سیاسی و انگیزه‌ی ترقی یا انحطاط ملتی باشد يك خدمت پراج اجتماعی است. اینگونه آثار آئینه‌ی تمام‌نمای تحولات اجتماعی ملتی هستند که خیراندیشان کشور برای فرزندان خود بمیراث میگذارند. همین آثار است که در بیداری فرزندان فردای کشور مؤثر بوده برنامه‌ی اقدامات اجتماعی آنرا معلوم میکند.

ازین رو ناشرین چنین آثاری در جامعه ارج فراوان داشته از افراد گرانقدر کشور و خدمتگزاران جلیل فرهنگی بشمارند و توفیقات این دوات عزیز آرزوی همگانست. رساله‌ی حاضر سالی چند پیش‌ازین تالیف شده از تحولات حادثه توفیق انتشارش دست نمیداد. اینروزهاکه باستقبال صدمین‌سال تاسیس مدرسه در ایرانیم توجهات روحانی روح بنیانگزار مدرسه در کشور، پدر شادروانم حاج میرزا حسن رشديه متجلی‌شده‌قضای الهی هم موافق آمده انتشارات «نشر تاریخ ایران» بر آن شد که با چاپ و انتشار این اوراق پریشان‌که محبوس صندوق اختفا بودند دیده‌ی مشتاقان تالیفات تاریخی را روشن کنند و قدم مقدسی در اینراه بردارند و اثر ذیقیمی بر انتشارات پراج خود بیفزایند، افراد خاندان رشديه حق دارند بیش از دیگران شکرگزار زحمات بانیان چاپ این اثر باشند.

شمس‌الدین رشديه ۶۲/۷/۸



doção



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شکر و سپاس پروردگاری را سزا است که بوسیله پیمبران مهربانش درهای نجات و رستگاری بروی فرزندان آدم گشوده، و اولین بندهاش آدم را در مکتب و علم آدم الاسماء کلها بدامن تربیت گرفته، طریق هدایت و پرورش افراد خلایق را بدو آموخت و به تربیت اولاد آدمش مامور ساخت.

هر چه بر عمر جهان میگذشت دائره پرورش و سيعتر ميشد. سالها و سدهها و هزارها گذشت، فرد کامل زمان خود شعیب نبی را و ادا داشت موسی بن عمران را بدامن تربیت گرفته بتعلیم وی همت گمارد.

چون موسی از مکتب استاد فیض کامل برد و قابلیت آن یافت که مأمور تربیت امت گردیده در وادی ایمن چراغ تبلیغ برافروزد، و زادگان اسرائیل را بمکتب دین الهی ارشاد کند. سدهها گذشت زمان آن آمد که فرزندان آدم گذشته از مادیات از معنویات هم حصهئی برند مواظب و مراقبت این مرحله بعیسی روح الله علیه السلام و اگذار شد. او مکتب ادب بگشود و حواریانی چند تربیت کرده بنام معلم میان امت فرستاد تا غفلت زدگان وادی بیخبری، و از راه افتادگان آئین موسوی را باز برآید بخوانند و از خوان هدایت خود بهره ور سازند. شش قرن بر این بگذشت. وقت آن آمد که آخرین معلم مکتب الهی، و بزرگترین مؤسس مدرسه روحانی و برگزیدهترین فرد جهان آفرینش از دامنه کوه حرا قیام کرده، واپسین برنامه دین الهی را بجهانیان عرضه کند و آخرین کتاب آسمانی را در دسترس بندگان خدا گذارد، که با اجرای دستورات آن بتأمین معاش و معاد موفق آیند.

اولین فرمانی که از پیشگاه الهی باو ابلاغ شد قرائت بود، و کتابت که حضرتش را گفتند: اقرء وربك الاكرم الذی علم بالقلم، برای اینکه همه فرزندان آدم راه درس و کتاب گیرند و دل بنور دانش روشن کنند. حضرتش صلاهی عام در داده فرمود: طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة.

از صدر اسلام که طنطنه دین محمدی و شوکت کیش اقدس احمدی جهان بشریت را فرا گرفته بود بازار علم و ادب رواجی فراوان داشت، و هر روز بر رونق آن میافزود و مکتب اسلامی نوابغی تقدیم جهان کرد که همه از مفاخر بشریت بودند.

چند قرنی کاربر این منوال بود. بتدریج رونق این بازار کم و کمتر شده و تحولات شوم جهان در محافل تعلیم اسلامی ورشته‌های گوناگون علوم دستخوش تعطیل شده، تعلیمات در کشور ما انحصاراً بعربیات اختصاص یافت، آنهم مختص طلابی بود که بلباس روحانی در مدارس مخصوص بخود مجتمع شده، باروحیات مختلف و آرزوهای صحیح و ناصحیح ادامه تحصیل میدادند؛ و اکثریت افراد کشور از کسب دانش محروم مانده، جاهل بدنیا می‌آمدند و جاهل از دنیا میرفتند.

در نیمه دوم سده سیزده هجری نابقه نامی شرق شادروان میرزا تقیخان امیرکبیر بزرگترین قدم در تاسیس اساس دانش برداشته بتاسیس دارالفنون تهران اقدام فرمود. اگرچه این مدرسه هم، هم‌طراز دارالفنونهای جهان و بابرنامه‌یی مطابق دارالفنون وین پایه‌گذاری شده بود، ولی باشراف و اعیان‌زادگان اختصاص داشته و درعین حال رهبر تعلیمات متوسطه و عالی بود، و اکثریت مردم از مرحله اول و دوم - تعلیمات نه‌ساله‌فعلی - محروم و بی‌نصیب بودند، و قابلیت استفاده از دارالفنون را نداشتند.

در سال ۱۳۰۰ هجری پدر شادروانم حاج میرزا حسن رشديه تبریزی، پس از طی دوره دوساله‌تهیه‌معلم دارالمعلمین بیروت برای استفاده از سازمان و تشکیلات روسیه در تحت حمایت و سرپرستی برادر مادریش حاج‌آخوند مقیم ایروان، اولین مدرسه ایرانی را در ایروان تاسیس و تا پنج سال دائر داشت. در سال ۱۳۰۵ قمری بدامن مادر وطن گرائیده، بهمیمنت و مبارکی اولین مدرسه را در تبریز تاسیس و تاده سال مقیم آنجا بود؛ و نه‌بار مدرسه گشود و دستخوش حوادث شده. در سال ۱۳۱۵ بکوشش شادروان حاج میرزا علی‌خان امین‌الدوله بامر پادشاه وقت به‌تهران احضار شده، اولین مدرسه را در پایتخت بنام «رشديه» بگشود. و بدنبال او نیک‌اندیشان و امنای مدرسه رشديه و سایر خدمتگزاران مدرسه‌ها تاسیس کرده، روز بروز برونق بازار علم و ادب افزودند. روزی متصدیان رادیو در برنامه «خدمتگزاران و بزرگان کشور»، گفتاری بعنوان «بنیانگذار فرهنگ نوین و تربیت جدید در ایران»، شرح حال پدرم را پخش میکرد. گذشته از اشتباهاتی که در بیان مطلب شده بود، نام پدرم را میرزا حسن خان ذکر کرد، در صورتیکه تمام عمر معمم و چند صباحی مکلا بکلاه پهلوی، و باز تا آخر حیات معمم و حاج‌میرزا حسن رشديه معروف بود.

بالاخره مقتضی چنین دیدم شرح خدمات و زحمات پدرم را در این راه از یادداشت‌های آن شادروان و آنچه خود دیده یا از حضرتش شنیده بودم، دفتری تهیه و تقدیم حضور مشتاقان کنم. باشد که در صحیفه ایام این اقدام من هم خدمت فرهنگی بقلم آید.

بالله التوفیق و علیه التکلان

شمس‌الدین رشديه

فصل اول

طفولیت و جوانی رشديه

1911

1911

طفولیت و جوانی رشديه

حاج میرزا حسن رشديه، فرزند آخوند ملامهدی تبریزی است که از زهاد و مجتهدین گوشه نشین تبریز و مورد ارادت و احترام فراوان آشنایان بود. مادر رشديه سارا خانم، نوه صادقخان شقاقی بود که با فرزندانش بامر فتحعلیشاه شهید شدند.

شادروان رشديه روز جمعه پنجم رمضان ۱۲۷۶ قمری، در تبریز چشم بجهان گشود. چون بسن رشد رسید به مکتبخانه اش سپردند. آخوند مکتبدار هوش و ذکاوت رشديه را بیش از سایر شاگردان دیده، توجه خاصی بوی داشت و در ماه های اول خلیفه مکتب خانه اش کرد.

هوش و قریحه رشديه را از این جریان میتوان دریافت: میان دو خانواده بزرگ تبریز بر سر ملکی اختلاف نظرها پیدا شد. کار بجای باریک کشیده بود. تصفیه امر را بمحض حاج میرزا جواد مجتهد بزرگ تبریز، که از اعظم اعیان نیز حساب میشد، برده بودند. او هم حل قضیه را به آخوند ملامهدی، پدر رشديه محول فرموده بود. آخوند هم با علما و آشنایان موضوع را در میان نهاده، در صدد بود راه حلی برای این قضیه پیدا کند و نمیشد. چندی بر این بگذشت. حاج میرزا جواد آقا زیارت عتبات رفت. پس از مراجعت، چنانکه رسم است، آشنایان بعنوان چشم روشنی کاسه نبات و کله قند و غیره میفرستادند.

آخوند ملامهدی هم سابقه ارادت، در خور خود و او هدیه های تهیه کرده، بوسیله رشديه منزل آقا میفرستد. در خانه آقا هدیه را گرفته ظرفش را پس دادند. رشديه منتظر بود حاج میرزا جواد آقا او را احضار کند، و احوال او و پدرش را گرم گرم بپرسد، و بعبارت اخری برای رشديه ارزشی قائل شود. چون اینطور نکرد، رشديه هم کسل و پریشان راه خانه را گرفت.

چون بخانه آمد پدرش پرسید، «آقا را دیدی؟» گفت: «بلی، خیلی احوالپرسی کردند و بشما هم سلام رساندند، و فرمودند کار حاج هاشم آقا و حاج محمود بکجا رسید؟ گفتم هنوز معوق است. فرمود چنین کنید؛ و شرحی از خود ساخته بیان کرد. آخوند هم همانطور کرد و کار باصلاح پیوست، و طرفین با رضایت کامل ترك دعوا کردند، و روی یکدیگر را بوسیدند و خیلی هم راضی بودند. دوسه ماهی از این قضیه گذشت. روزی مجتهد از آخوند پرسید: «کار پیچیده حاج هاشم و حاج محمود را چه کردید؟» گفت، «همانطور که دستور فرمودید عمل کردیم هر دو راضی شدند، و روی یکدیگر

را بوسیدند.» پرسید: «چه دستوری؟» گفت، «همان دستوری که بوسیله حسن (بنده زاده) پیغام فرموده بودید.» تعجبش بیشتر شد. چون خیلی کنجکاو بود، فرمود، «همین روزها با حسن تشریف بیاورید پیش من.» فردای آنروز، پدر و پسر خدمت مجتهد رسیدند. مجتهد پرسید، «قضیه چه بود؟» رشديه گفت، «من خدمت رسیدم و مورد هیچ عنایتی قرار نگرفتم، نخواستم که بیدرم بگویم که بمن هیچ محل نگذاشتند. راه‌حل مراجعہ حاج هاشم‌را خودم ساختم و بنام شما ابلاغ کردم. آقا هم همانطور کردند کار فیصله یافت.»

مجتهد رشديه را تمجید فراوان کرد و يك طاقه عبا مرحمت فرمود و گفت، «این عوض آن بی‌اعتنائی که بشما شد، پسر من نرنج.» و به‌آخوند گفت، «قدر این پسر را بدان و در تحصیل او غفلت مفرما که خیلی فوق‌العاده است. خدا حفظش کند.» بمطلب خود برگردیم. رشديه خلیفه مکتب‌خانه شده بر همه شاگردان برتری یافت. شیخ مکتب‌دار تاچه‌پایه سواد داشت خدا میداند، اما بسیار بیرحم بود و طفلانرا سخت می‌آزرد و بی‌محابا میزد. رشديه دریافته بود که شاگرد بیچاره درس را نفهمیده است یا آخوند نتوانسته است بفهماند، چویش را بچه‌ها می‌خورند؛ و حقیقتش اینست که این آخوند راه یاد دادن را بدست نیاورده است تا طفل را رهبری کند. از اینرو شاگرد و آخوند هر دو در عذاب بودند، و بچه‌ها بزور رونویسی بی‌حساب و تمرین و مداومت فراوان و حفظ نقش کلمات، بعد از مدت‌ها توفیق خواندن و نوشتن را پیدا می‌کردند. این موضوع از همان اول توجه رشديه را جلب کرده، دریافت که همه عیبها از نقص اصول تعلیم، بابتی راه آموزش است. در رفع این نقیصه آنچه بنظرش میرسید و بفکرش می‌آمد عمل میکرد و سخت میکوشید، اما تنها استعداد خدا دادی کافی نبود، تجربه و آزمایشهای فراوان لازم داشت. چنانکه بعداً گفته خواهد شد، بلطف خداوند در این راه کامیابی کامل حاصل کرد.

بی‌مناسبت نیست که درس اول و دوم و سوم و چهارم مکتب‌خانه‌های آن روزها برای مزید اطلاع خوانندگان بیان کنیم تا بجزریان روشنتر شوند.

درس روز اول، آخوند میخواند و بچه‌ها هم میخوانند: «بسم الله الرحمن الرحيم! هوالفتاح العليم، اول دفتر بنام ایزد دانا، صانع پروردگار، حی توانا.»

الف زیر ا - ب زیر ب - ت زیر ت - ث زیر ث - جیم زیر ج، تا آخر حروف، ی زیر ی.

بحث دوم: الف زیر ا - ب زیر ب - ت زیر ت - ث زیر ث - جیم زیر ج، تا آخر حروف.

بحث سوم: الف پیش ا - ب پیش ب - ت پیش ت - ث پیش ث - جیم پیش ج، تا آخر حروف.

درس دوم: الف دوزیر اندو - دوزیر اندو - دوپیش ان. ب دوزیر بندو - دوزیر بندو - دوپیش بن. ت دوزیر تندو - دوزیر تندو - دوپیش تن. ث دوزیر ثندو - دوزیر ثندو - دوپیش ثن.

آخوند میپرسید، «یاد گرفتند؟» همه بصدای بلند، «بله.»
 درس سوم: (ترکیب حروف) ب الف با - ت الف تا - ث الف ثا - جیم الف
 جا، تا آخر حروف.
 بحث دوم: الف واو او - ب واو بو ن ت واو تو - جیم واو جو - س واو سو،
 تا آخر حروف.
 بحث سوم: الفی ای - بی بی - تی تی - جیمی جی - سی سی، تا آخر.
 هیجی و تقسیم کلمه: «کتاب هیجی کن»، کاف زیرک - تالف تا - ب جزمی،
 کتاب.

«دوات را هیجی کن»، دال زیر د - واو الفوا - ت جزمی، دوات.
 «جمال را هیجی کن»، جیم زیرج - میم الفما - لام جزمی، جمال.
 همه «یاد گرفتند؟» «بله.»

بدین ترتیب حروف و حرکات و تنوین مدتی مدید مداومت میشد.
 پس از اینها، آخوند طفلی را بحضور خوانده میگوید، «بنویس گل». بچه میماند.
 خدایا چه کند؟ چه بنویسد؟ چه خاکی بسر کند؟ آخوند میگوید، «گاف پیش گک -
 لام جزمی گل.» کودک حیران میماند، گاف پیش گک چه فلزیست؟ چه جانوریست؟ -
 لام جزمی اسم گل است یا باغبان؟ اینجا است که تسلیم چوب و فلک میشود. بیچاره طفل
 در نوشتن گل، «گک» را بلد است نوشتن «ل» را هم بلد است، در ترکیب اینها معطل
 میماند.

از مطلب دور نرفتیم. زجر و آزار معلم نسبت باطفال باندازه بی بود، که مرخص
 کردن آنها از چنگ معلم ثواب بزرگی شناخته شده بود - دردها دوا میکرد و حاجتها
 روا میساخت. مثلاً اگر زنی که در حال وضع حمل بود و کار بسختی میکشید، فوراً
 اطرافیان زانو پولی بیکی از این مکتبداران میدادند که مکتب را تعطیل و شاگردان را
 مرخص کند، تا بخوشی این آزادگان خدا بمریض آنها رحم کند و از شکنجه زایش
 آسوده شود.

از اینکه مرخص شدن از مکتب را آزاد شدن میگفتند، معلوم میشود که حال بچه
 منوال بوده؟ نه تنها این آخوند این اندازه سختگیری را داشت بلکه این دستور عمومی
 مکتبداران بود که سرگذرها دکانی را گرفته زندان بی گناهان و اطفال معصوم ساخته
 بودند. اینست قسمتی از زبان حال شاگردان مکتب خانه ها:
 «چهارشنبه کنم فکری، پنجشنبه کنم شادی، جمعه میکنم بازی، ای شنبه ناراضی،
 پاهای فلک اندازی، چوبهای آلبالو، پاهای خون آلو (د).»

خلاصه مجازات بیرحمانه معلم، رشدیها را سخت متاثر میکرد. بچهها را سپرده
 بود صبح زود قبل از آخوند بیایند و کلید مکتب هم پیش خودش بود. صبح زودتر
 از ساعت معمول بمکتب یعنی دکان آمده، در را باز و حریم آنرا آب و جارو میکرد،
 بچهها هم بتدریج حاضر میشدند و رشدیها درس را روانشان میکرد - بچهها وجود
 رشدیها مغتنم میشمردند که بکمک او درشان را یاد میگرفتند و در مجازاتشان تخفیفی

پیدا میشود. از اینرو طفلکان پروانه‌وار اطراف رشديه میگشتند. معلم هم بسیار خوشحال بود زیرا که پیشرفت بچه‌ها بحساب او گذاشته میشد، و اسباب ترقی مکتب بود. همین سعی و کوشش در فهماندن درس بچه‌ها، اولین درس اصول تعلیم در رشديه و رهروی به معلمی گردید، و بسیار خوشحال بود که نسبتاً ورزیده شده است و اطفال را رهبری میکند و زجر آخوندرا از آن بیگناهان رفع کرده است.

کتب درسی آثرمان در مکتب‌خانه‌ها و پس از آن عبارت بود از: قرآن - جامع عباسی ابواب‌الجنان (نصایح و حکم و مواعظ) گلستان - صرف - نحو - نصاب الصبیان - جودی - جوهری - ترسل.

چند سالی گذشت رشديه مثل سایر آخوندزادگان پیش پدر و دیگران صرف و نحو و غیره را بحد لازم فرا گرفته، الفیه و صمدیه، و انموزح و (وصاف) و غیره را فرا گرفته، از فقه و احکام و فتاوی هم بهره‌ی بدست آورده، از معلومات آنروز و لازم‌ملائی و پیشنهادی طرفی بسته بود. رشديه باحافظه قوی که داشت، از قصائد قآنی و جوهری محظوظات فراوانی داشت.

مساجد هر شهر تیول پیشنهاد آن شهر بود. مسجدی هم از اقصای شهر بر رشديه رسیده بود، و مساجد وسط شهر از آن متنفذان بود. در آنروزها رشديه به بیست و دومین مرحله زندگی پانهاده بود. از این مدت، شش سال دوره طفولیت، پنجسال در مکتب‌خانه و تعلیمات ابتدائیه، یازده سال تحصیل عربیات و ادبیات و فقه و غیره صرف شده بود، و باقد بلندی که داشت پیشنهاد خوبی بود.

خلاصه رشديه در مسجد خود نماز میخواند و روزهای هم بمنبر میرفت. عصر یکی از روزهای رمضان سال ۱۲۹۸ ه. ق. که در عرشه منبر مشغول موعظه بود، و از حرام بودن اطاعت بر حاکم ظالم سخن میگفت؛ قضا را مظفرالدین میرزا ولیعهد، برای نماز به آنجا آمد. که شاهزاده را رسم این بود که پس از مراجعت از شکار، برای ادای نماز بهر مسجدی که مسیر راهش بود میرفت. امروز گذارش باین مسجد افتاد. بمحض اینکه پای ولیعهد بمسجد رسید، رشديه سخن را برگردانده ولیعهدرا اعدل ناس معرفی کرده، مردم را باطاعت از حضرت والا ترغیب و تحریر کرد.

سخن به آخر رسید و مسجدیان متفرق شدند، و رشديه رو بخانه‌اش حرکت کرد. در راه یکباره بخود آمده گفت، «ای غافل نادان، برای رضای خدا سخن گفته مردم را از اطاعت بر ظالم باز میداشتی، بمحض اینکه یک ظالم متنفذ وارد شد خدا را رها کرده شیطان را گرفتی، و مردمان را باطاعت شیطان خواندی؟»

بعد مسافت از مسجد تا منزل رشديه را فرصت آن داد که نفس‌اماره را کاملاً سرکوبی کند. باپریشانی تمام بخانه آمد. برادران پدری هم از مسجد هاشان آمدند و افطار برگزار شد. ولی رشديه را بهت خاصی گرفته بود. مادرش گفت، «حسن پیش آمده‌ی شده است؟» گفت، «نه.» گفت «پس چرا سردماغ نیستی و نتوانستی افطار کنی؟» گفت، «سرم درد میکند ولی چیزی نیست اهمیت ندارد.»

بعد از افطار، با پدر که آنشب نوبت اطاق سارا (مادر رشديه) را داشت، خلوت

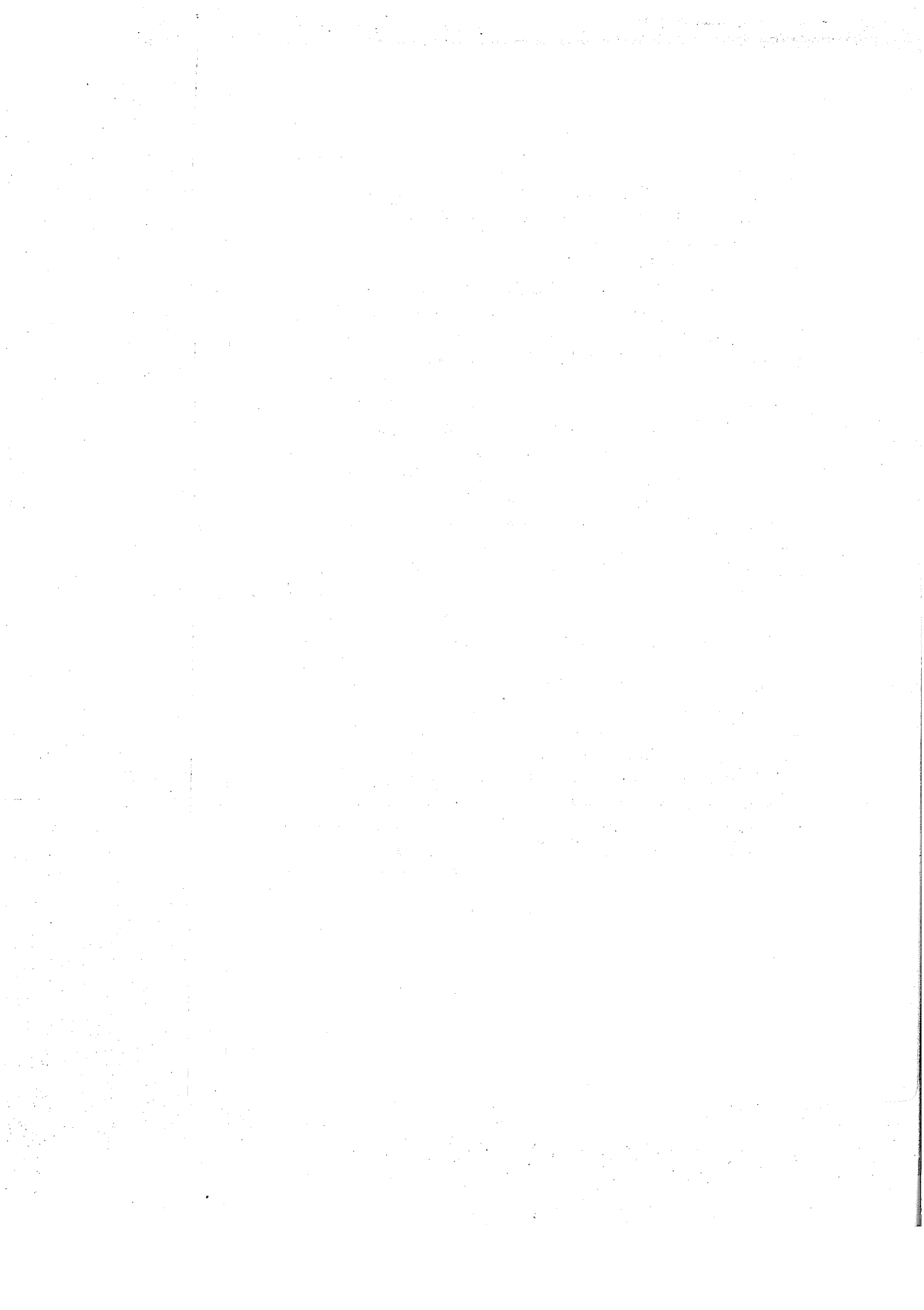
کرده جریانرا شرح داد و گفت، «دیگر بمسجد نمیروم. گناه خودم کم نیست و بال دیگران را چرا بگردن بگیرم؟» پدر گفت، «ازاین تنبه خوشحال باش و بکوش که راه خدا روی و شیطانرا برانی.» گفت، «آن قابلیت را درخود نمی بینم زیرا بمحض اینکه ولیعهدرا پای منبر خود دیدم، چیزی نمانده بود که قالب تهی کنم. خیلی فکر کرده ام. چاره دراینست که برای تحصیل بنجف روم.» پدر راضی شد. مادر سر بمخالفت برداشت که: «نابرداریها مسجد و محراب داشته باشند تو که فرزند ارشد منی نداشته باشی؟ مردم چه میگویند؟ مقدمات بزرگی خودت را از دست مده.» بالاخره مادر را متقاعد کردند که نجف برود و البته پس از تکمیل تحصیل، مجتهد شده برمیگردد. (این قسمت را اینجا داشته باشید).

در آن روزها سه روزنامه فارسی درخارج ایران منتشر میشد. حبل المتین در کلکته، اختر و ثریا در اسلامبول. بعدها روزنامه چهره نمای مصر هم بر آنها افزوده شد، و چند سال بعد روزنامه شمس اسلامبول هم پنجمین آنها گشت.

ازاین روزنامهها حبل المتین و اختر و ثریا به تبریز میرسید. رشدیه بخواندن این روزنامهها بسیار شائق بود، و آنها را مکرر میخواند و با اوضاع جهان کم و بیش آشنا میشد، و فکرهای تازه ای از مغزش میگذشت. ازاینرو از همه برادران، شاید از همه اهل تبریز ممتاز بود. از روزنامه ثریا استفاده بیشتری میکرد، چنانکه خود در «کفایة التعليم» کتاب درسی مدارس، بعدها نوشته بود: «روزنامه ثریا بسی تاریکیها را روشن کرد.»

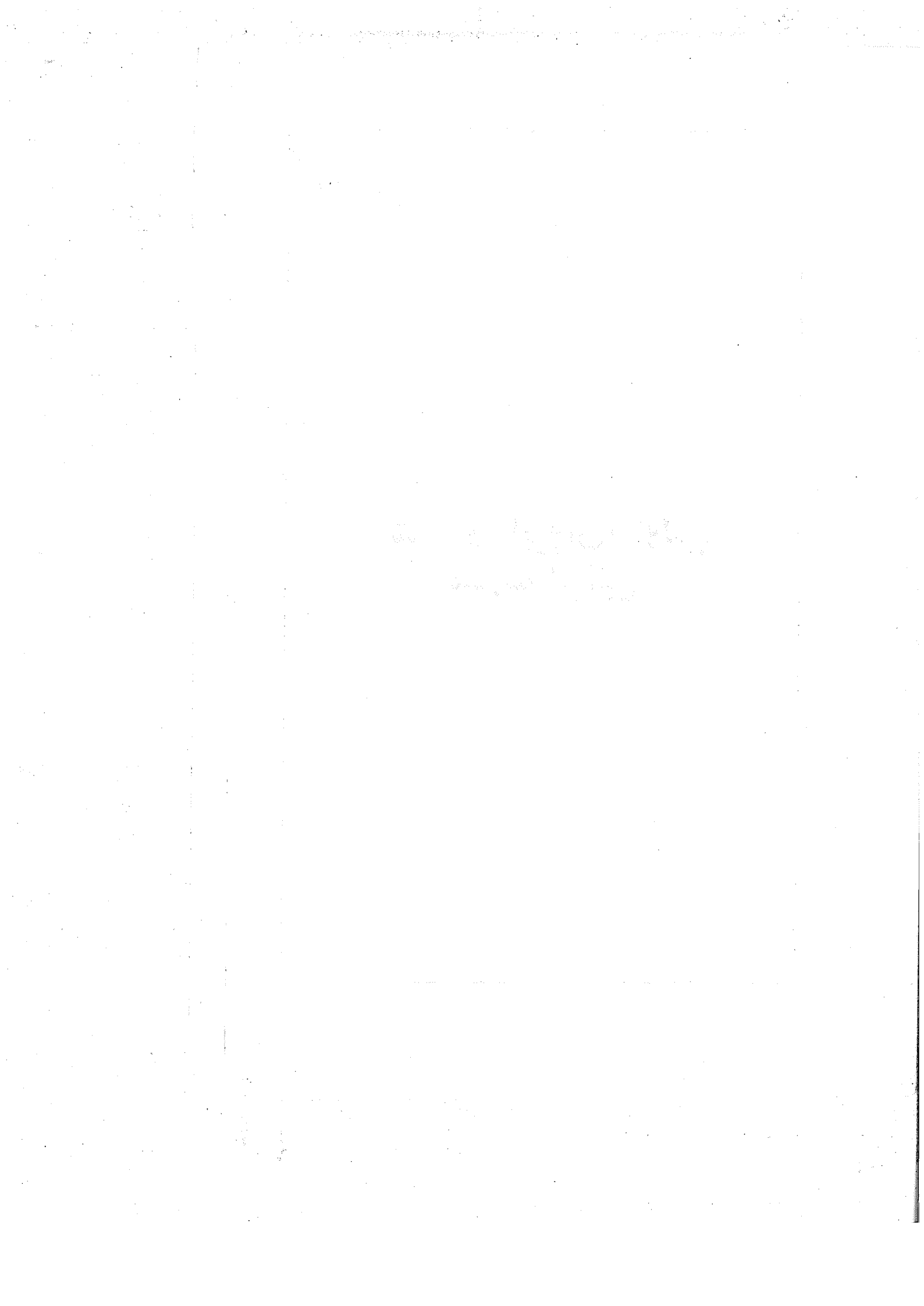
در آن روزها در یکی از شماره های ثریا نوشته بود، دراروپا در هر صد نفری یک نفر بیسواد است و در ایران در هر هزار نفری یک نفر باسواد، و این از بدی اصول تعلیم است.

رشدیه که باین نقیصه بزرگ و اساسی اذعان داشت، از وقتی که این روزنامه را خواند نیتش عوض شد، و از مسافرت بنجف منصرف و بخیال افتاد که باسلامبول یا مصر یا بیروت، که انگلیسیها و فرانسویها در این دوشهر اخیر دارالمعلمین باز کرده بودند برود؛ و مقدمات رسیدن به آرزوی دیرینه اش را که اصلاح اصول تعلیم و تربیت بود فراهم سازد. با پدر خلوت کرده با بیان صغری و کبرای مفصل بالاخره موافقت او را در مسافرت خود بیکی از دو شهر مصر یا بیروت، جلب کرد. بالاخره پدر هم او را متوکلا علی الله روانه بیروت نمود. رشدیه بنام عزیمت به نجف از تبریز بیرون آمده راه بیروت پیش گرفت. رفت و بدیار مقصود رسید. ناگفته نگذارم که مخارج این سفر را از هر حیث حاج میرزا جواد مجتهد عطا فرمود.



فصل دوم

رشدیه در ایروان و اولین
مدرسه ایرانی



رشدیه در ایروان و اولین مدرسه ایرانی

طرز تعلیمات دانشگاه فرانسویان بیروت در وضع آموزش مدارس آنجا هم موثر واقع شده، مدارس از خود بیروتیان بهمان نحو اداره میشد؛ و این مدارس هم اسلامی بودند هم متجدد.

رشدیه در سال ۱۲۹۸، داخل یکی از این مدارس شده تحت نظر معلمان تربیت یافته فرانسویان، بفرارگرفتن اصول تعلیم و آشنائی بطرز تعلیمات جدید پرداخت، و دو سال سرگرم این کار بود و طرفی کامل بست. نزدیک سال ۱۳۰۰، بعزم تاسیس مدرسه در ایران، بیروت را ترک گفت و از راه اسلامبول عازم ایران شد. در اسلامبول از مدارسی که با اصول جدید اداره میشدند، دیدن کرده سازمان آنها را پسندید و بخاطر سپرد. در اسلامبول بخاطرش گذشت اول به ایروان که برادر مادریش، حاج آخوند در آنجا بود رفته، بکمک او جهت ایرانیان آنجا یک مدرسه اسلامی تاسیس کند. رفت و توفیق کامل یافت. چهار سال این مدرسه دائر بود. رشدیه در این مدت با استفاده از تشکیلات مدارس روسیها، روز بروز بروفق مدرسه خود میافزود، و مدرسه مورد توجه و استقبال مسلمانان بخصوص ایرانیان مقیم آنجا گردید و کمر و فری راه انداخته؛ خود نیز در این کار کاملاً ورزیده و باتجربه شده بود.

از این سفرها و این ممارستها و این آزمایشها، بزرگترین هدیه ایراکه برای وطن و هموطنانش فراهم آورده بود الفباء صوتی بود که از ابتکارات پر قیمت آن شادروانست. در تقسیم کلمات یا هیچی صدای حروف را تجزیه و ترکیب میکرد. مثلاً در کلمه بار، میگفت، «بـا میشود باـر میشود بار.» و میگفت، «ب بصدای الفی با و بصدای جزمی ر میشود بار.» در کلمه تبر، میگفت، «ت ت میشود ت + ب ت میشود ب + تب + ر میشود تبر.» و نمی گفت، «ت زبر ت - ب زبر ب - ر جزمی، تبر.» کم کم چنین گفته میشد، «ت - ت ا ب - ب تب ر تبر.» باین ترتیب شاگرد همانرا مینوشت که میگفت، و برای تشخیص حروف هر کلمه صداهای آنرا از هم جدا کرده مینوشت، و کودک از گفتن اسم حروف و مطالبی که هیچ نمی فهمید آسوده شده بود.

روزی از پدر شادروانم شنیدم که میفرمود، «خدمت بزرگ من تاسیس مدرسه در ایران نیست، و اگر من این کار را نمیکردم دیر یازود دیگری این کار را میکرد.

خدمت ذیقیمت من، ایجاد الفباء صوتی است که راه آموزش را سهل و آسان کرده است، و نوآموزان بیگناه را از آن کوره راهها و عذابها خلاص کرده است. و باین اصول است که کودکان اطفال در ۶۰ روز نوشتن و خواندن را می‌آموزند.^۱

در اوائل سال چهارم از عمر مدرسه بود که ناصرالدین شاه، از سفر دوم فرنگستان مراجعت کرده، پس از انجام دادن مهمانی هجده روزه روسیه، عازم ایران میشود. در اوچ کلیسای ایروان، مهمان پاپ اعظم ارامنه بود. چون محل مدرسه رشديه داخل جلوخانی در خط سیر پادشاه ایران بود، رشديه اولیای اطفال را می‌بیند و تقاضا میکند جلو خانرا باقالی و قالیچه و شالهای ایرانی تزئین کرده، يك طاق زیبایی هم درمدخل جلوخان مزین باقالیچه و ترمه زده، بالای آن عکس ناصرالدین شاه را گذاشته و طرفینش پرچم ایران را باهتراز آوردند.

ناصرالدین شاه، موقع رسیدن باین محل ندیدن چنین موسسه ایرانی را مخالف شئون سلطنت دیده، توقف فرمود و پرسید، «اینجا کجا است؟» گفتند، «يك مدرسه ایرانیست.» رشديه شاگردانرا بالباس متحدالشکل از طرفین طاق بدو صف تادرمدرسه نگاهداشته، معلمین هم دريك طرفاطاق، رویخط ورود پادشاه ایستاده بودند. رشديه هم باقد رسا و شایان توجه خود در راس معلمین ایستاده بود. بمحض اینکه شاه پیاده شد، شاگردان سرود ورود شاهرا که باآهنگ خاص جذاب شرقی تهیه شده بود خواندند، که بیت اولش این بود:

الا رسیده موکب شه سپهر آستان فلك کمینه چاکرش ملك مطیع و پاسبان
این سرود را یکی از شاگردان خوش صوت باصدای بلند مصرع مصرع میخواند، و دیگران باهمان آهنگ جواب میدادند؛ و نسخه شعر بوسیله رشديه تقدیم شاهنشاه ایران شد.

پس از شعر اطفال، شاه بمدخل مدرسه رسیده بود. رشديه خطابه مختصری ایراد کرد که آخرش چنین بود:

«سوغاتیرا که ایرانیان از آستان ملك پاسبان پدر تاجدار، انتظار دارند اجازه تاسیس اینگونه مدارس در ایران است.»

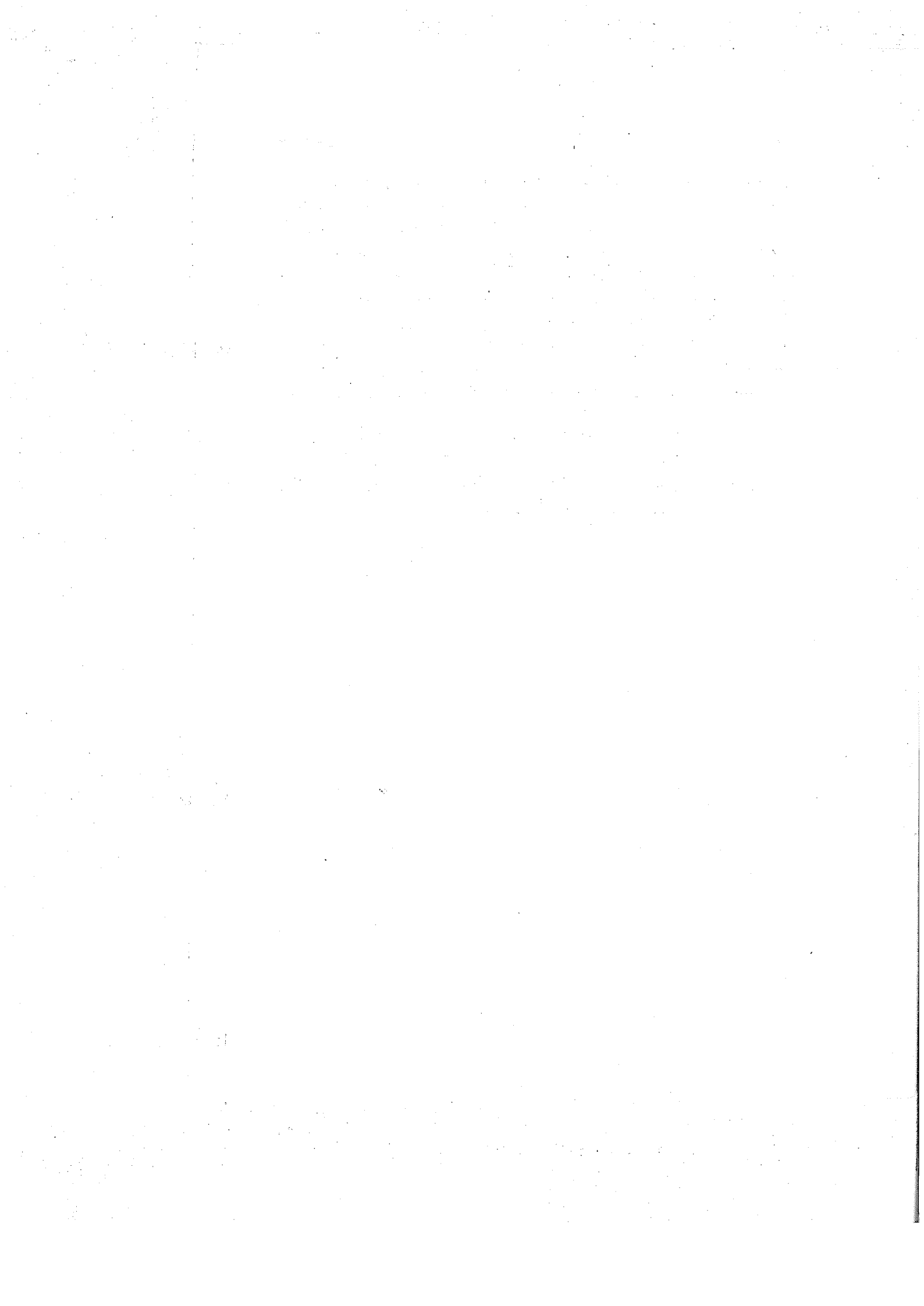
ایرانیان مقیم ایروان که در جلوخان جمع بودند بافریادهای: «باشاسون شاهیمیز چوخ ساغ اول» «یعنی شاه ما زنده باد - خیلی زنده بمانی»، غلغله درنه فلك انداخته بودند. پس از تمام شدن نطق رشديه، شاه بداخل مدرسه وارد و اطاقها را گردش میکند، و عمیقا متوجه تشکیلات مدرسه میشود. وسائل پذیرائی دراطاق مدیر فراهم شده بود. شاه پنج دقیقه پایمیز مدیر توقف کرده بمدیر میگوید، «باما بیائید.» - رشديه به برادر بزرگش حاج آخوند میگوید، «شما مدرسه را نگاه دارید تا دستور بفرستم.»

۱- در سال ۱۳۲۷ شمسی که آقای یزدانفر، مدیر کل وزارت فرهنگ بود این بنده بنا بر دعوت ایشان يك کلاس نوآموزان را در سایه این اصول پس از شصت ساعت نوشتن و خواندن صحیح آموخته، در حضور هیئت ممتحنه و استادان تعلیم و تربیت امتحان شایان توجهی ارائه دادم. خدا نیک اندیشان را بیامرزد.

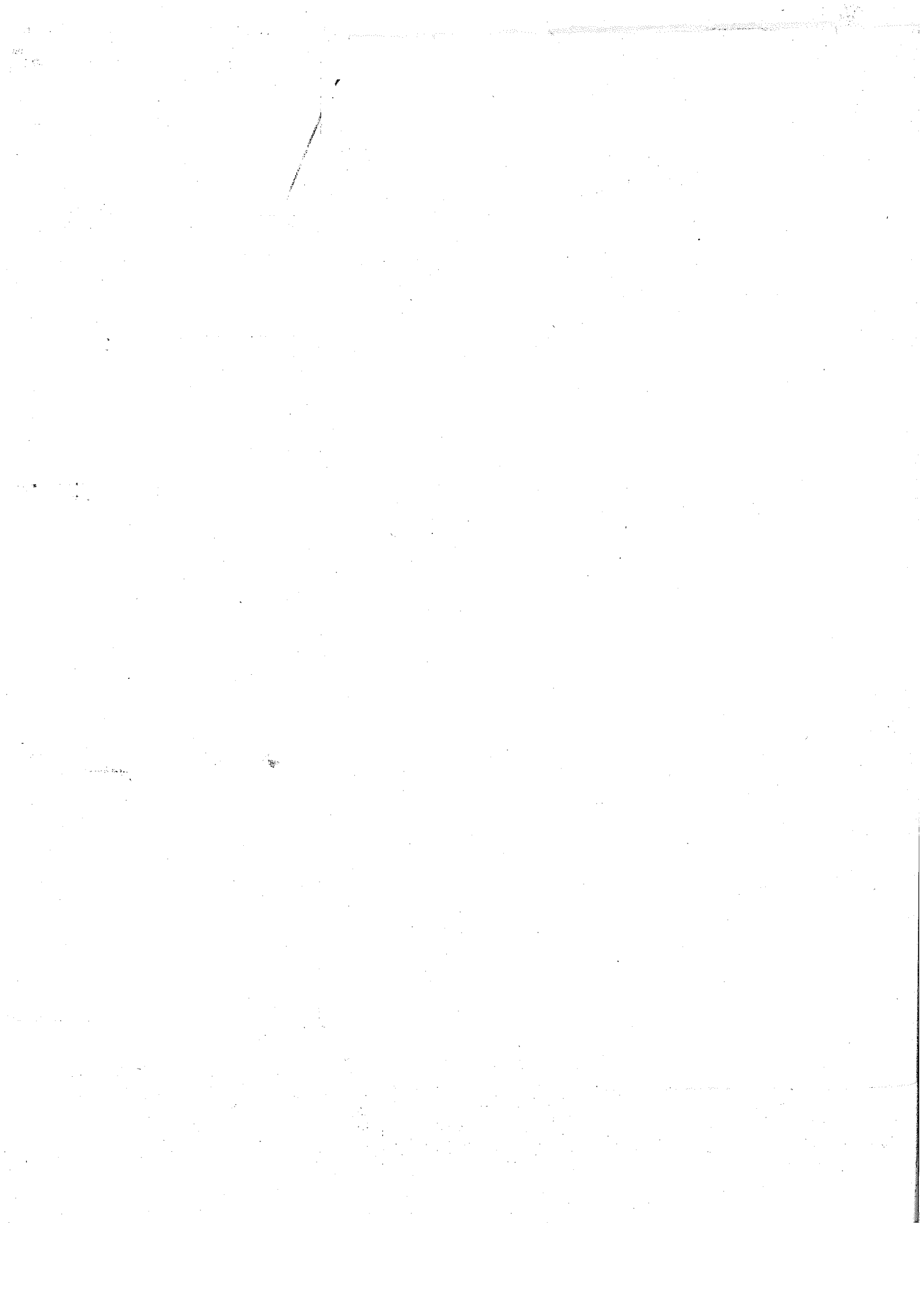
دیگر سراز پا نمیشناسد. جزو ملازمین همایونی شده، در دل چه اندیشه‌های درخشانی دارد، خدا میداند! شاه از ایروان حرکت کرده رشديه هم جزو ملترمین رکابست. روزی یکساعت شاه، رشديه را احضار و در اطراف مدرسه سئوالاتی میکند. رشديه جوان بی تجربه، غافل از فکر و نیت پادشاه، منافع مدرسه را هر چه مفصلتر و بهتر شرح میدهد. شاه زیرک هم بدقت تمام گوش میداد. موکب شاهانه به نخجوان رسید و پس از توقف لازم حرکت کرد. رئیس چاپارخانه به رشديه گفت، «کالسه که شما اسب ندارد، فرستادیم از چپرخانه پائین يك کمند اسب بیاورند، ساعتی تحمل کنید میرسد.» رشديه هنوز در پوست نمیگنجید. ساعت اول گذشت، ساعت دوم گذشت، ساعت سوم و چهارم هم گذشت اسب نرسید. رشديه دانست که تیرش به سنگ خورده است. خواست به ایروان برگردد. رئیس چاپارخانه گفت، «تا اعلیحضرت به تهران برسند شما اینجا مهمان منید.»

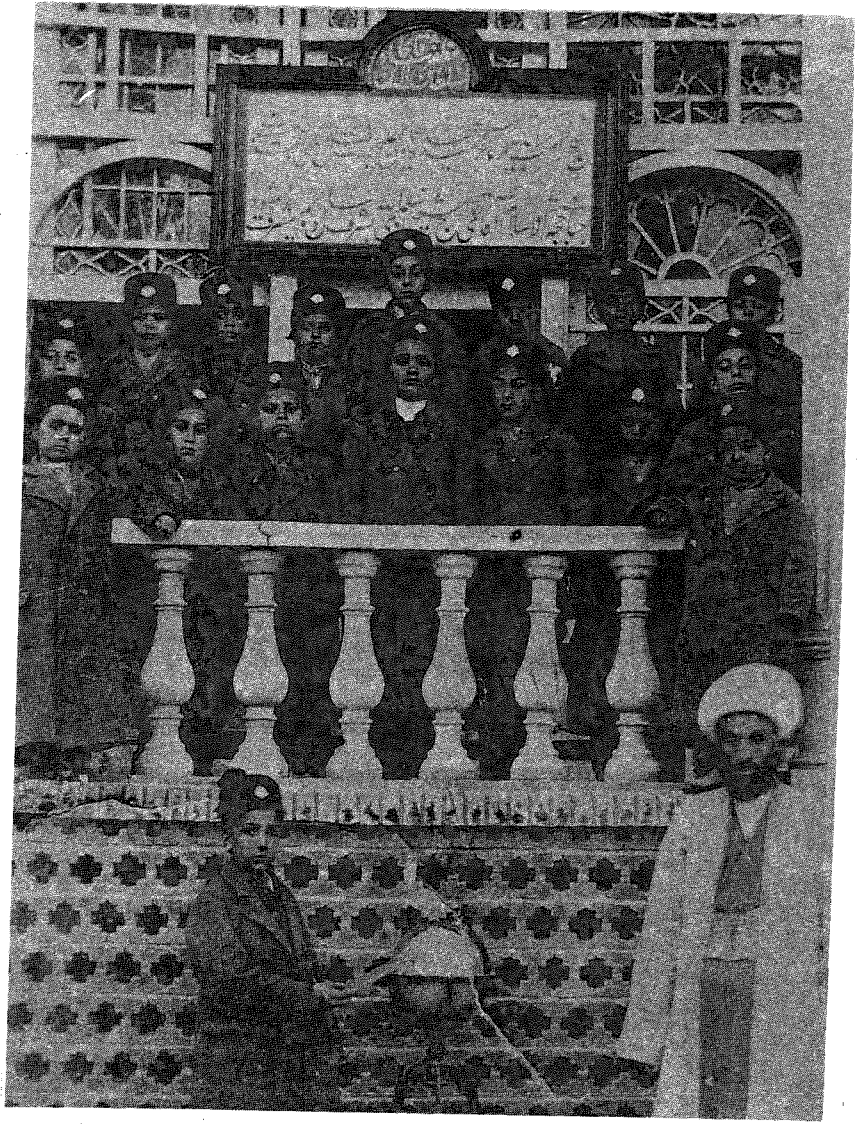
پدرم میگفت: «اسماً قوناق و رسماً دوستاق شدیم.»

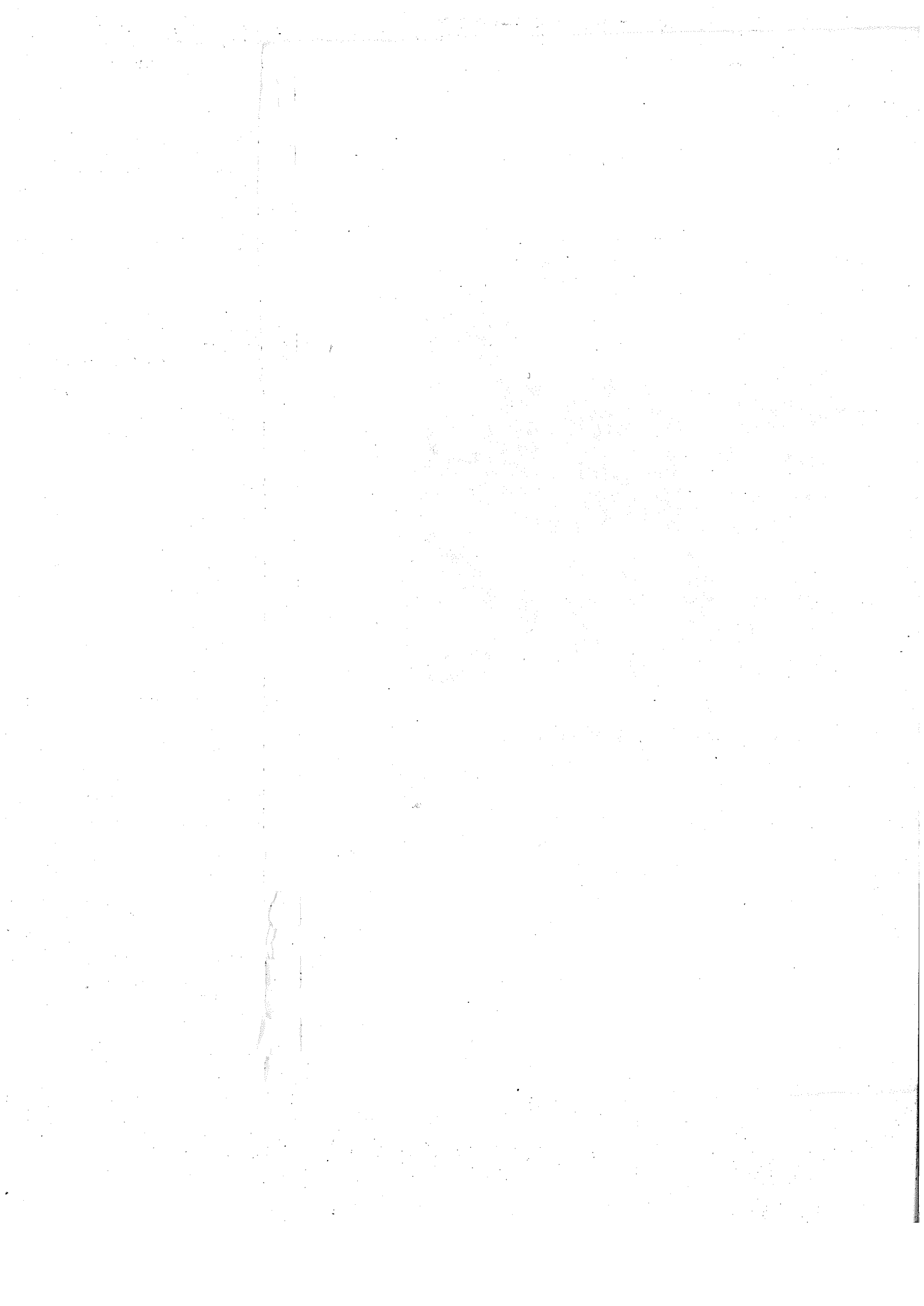
روزهای چندی گذشت تا شاه به تهران رسید. رشديه هم مرخص شده به ایروان برگشت. چه ایروانی؟ مدرسه منحل، اثاثیه توقیف، در مدرسه بمهر کارگذار ایران مهر وموم شده بود. ناچار رشديه ترك ایروان کرده به ایران می آید.

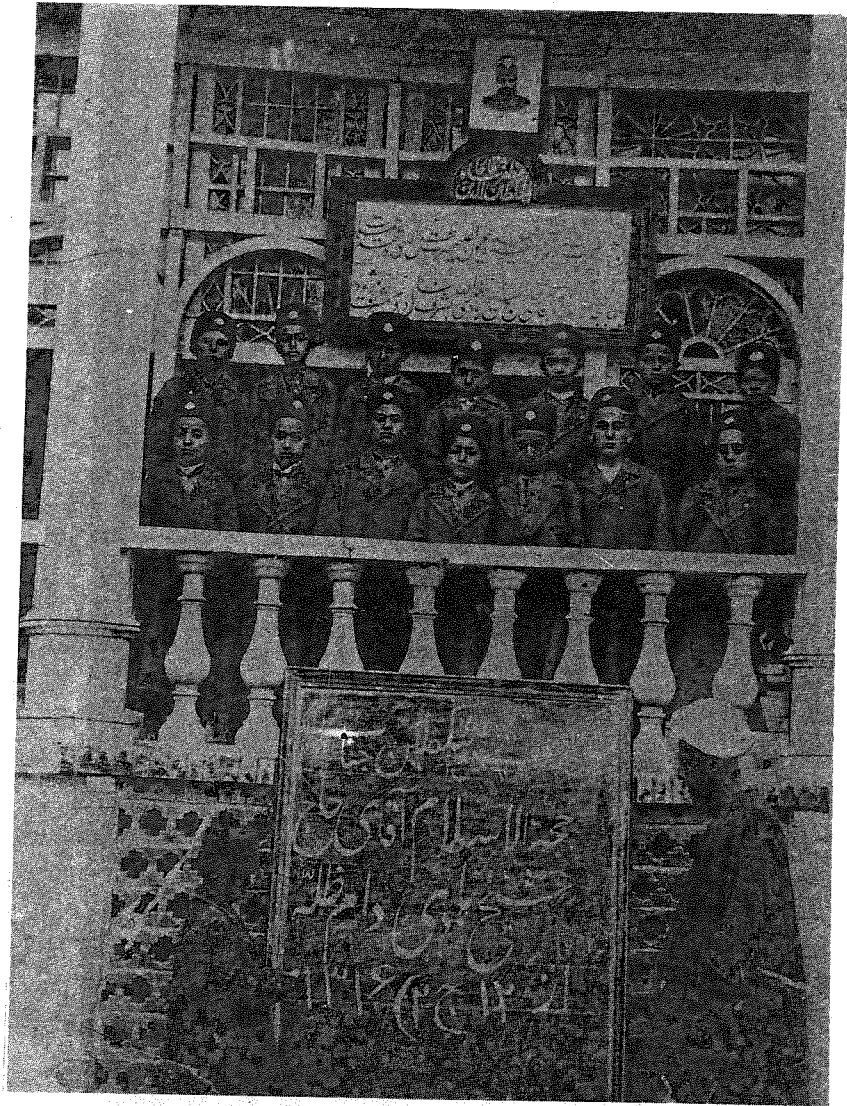


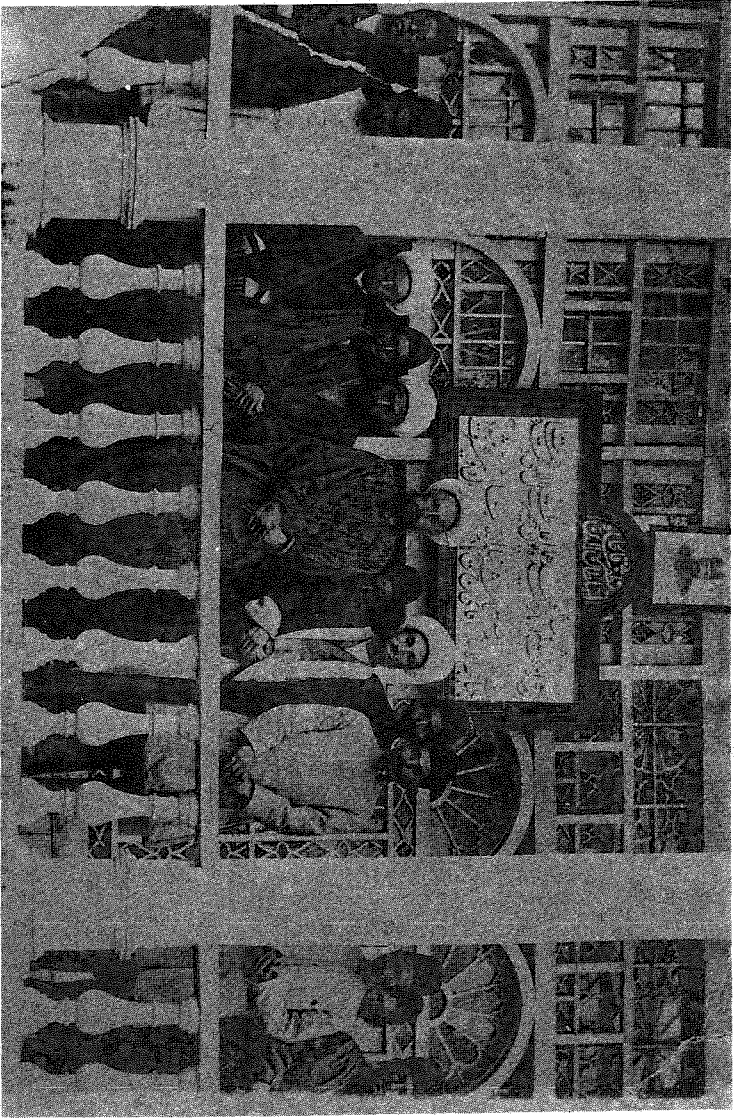
تصاویر

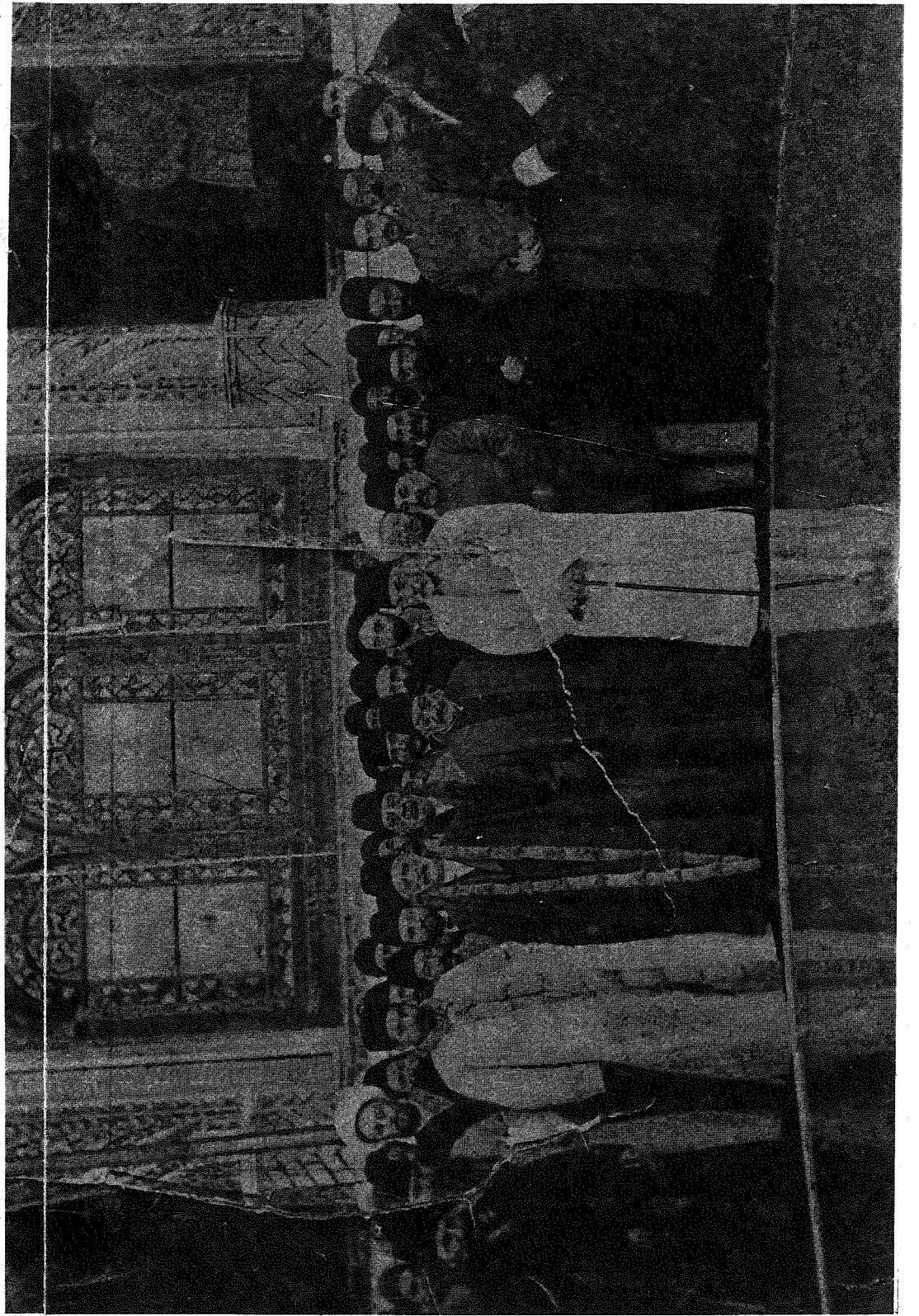


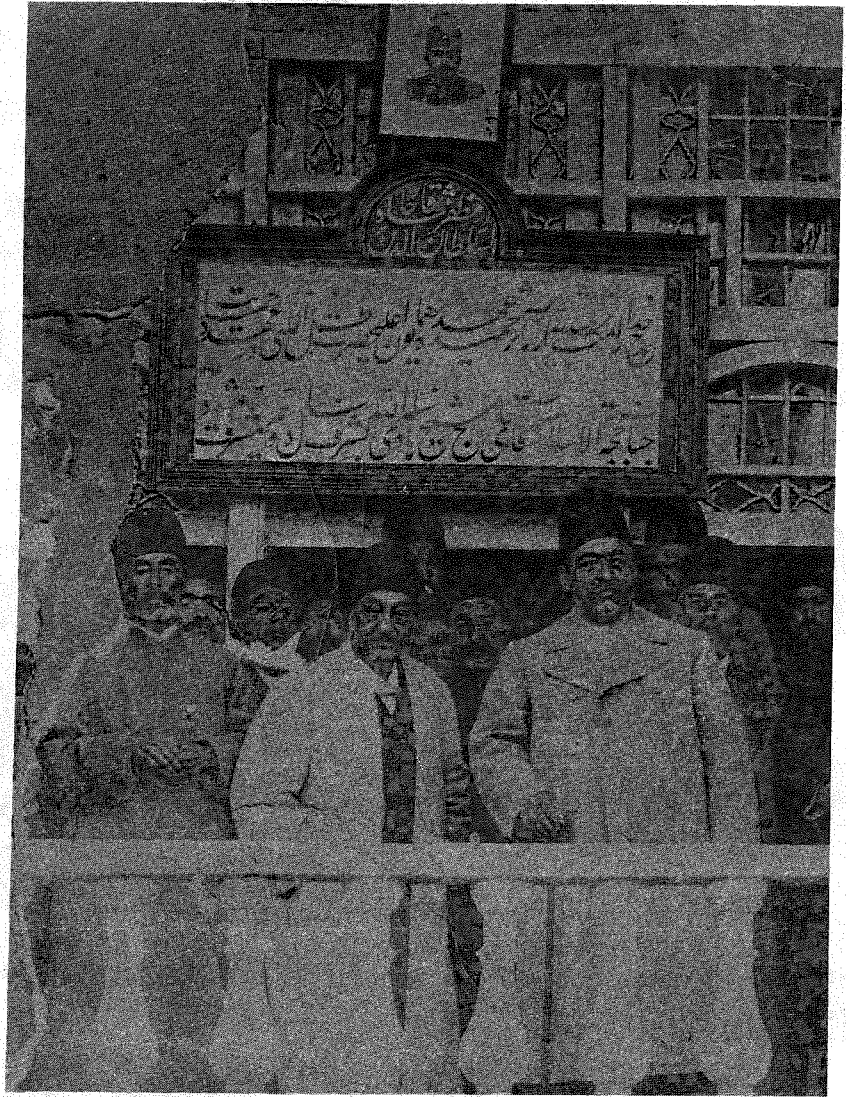












فصل سوم

رشدیه در تبریز و تأسیس مدرسه

and

the

رشدیه در تبریز و تاسیس مدرسه

اوقاتی که رشدیه در ایروان مدرسه داشت بادو مسلمان گرانقدر آشنائی پیدا کرد. حاج زین العابدین تقی‌اف بادکوبه‌یی مقیم باکو، و حاج میرزا عبدالرحیم طالب‌اف تبریزی مقیم تمرخان شوره قفقاز.

تقی‌اف صاحب چاه‌های نفت باکو، وازمردان نیک‌اندیش و خیر قفقاز بود. در قفقاز مدرسه‌ئی نبود که ازاعانه‌های او برخوردار نشده باشد.

چون رشدیه در ایروان مدرسه باز کرده مورد استقبال فراوان مسلمانان قرار گرفت، و خبر تاسیس يك مدرسه ایرانی بهمه نواحی قفقاز رسید، اولین کسیکه از مسلمانان دست اعانت و محبت بجانب رشدیه دراز کرد همین بزرگوار بود، که مخارج تحصیل چند نفر بی‌بضاعت را قبول کرد. وجه قابلی هم برای کمک بمدرسه تقدیم نمود. پس ازآنکه بساط مدرسه رشدیه ازایروان برچیده شد و بهتبریز افتاد، غیر مستقیم مساعدتهای او باز بمدرسه رشدیه میرسید.

در سفر اول حج، رشدیه درمراجعت بهاسلامبول رفت، وپس ازبررسیها درکیفیت مدارس آنجا وخرید مقداری کتاب وارسال آنها بهتهران، بهقفقاز رفت و بادوست گرانقدر خود دیداری تازه کرد. چون دانست که مدرسه رشدیه درتهران دائر است، مقدار زیادی لوازم تحصیلی ازکیف ولوازم التحریر برای بی‌بضاعتان مدرسه اعطا کرد، و برای افراد خانواده رشدیه هم سوغاتهایی عنایت نمود.

پس از مراجعت رشدیه، دوهزار تومان بعهده حاج محمد اسمعیل تاجر میفرستند که اصلش پیش او بماند، و نفعش طبق قرارداد او بمدرسه رشدیه برسد؛ و مرتباً میرسید تا پس از تحولات عظیم آنهم بضبط وزارت فرهنگ درآمد که شرح آن ناگفتن اولیتر!

این مرد بزرگوار نیکوکار فرهنگ‌نواز، پیش دولت و جامعه مردم دیار خویش باندازه‌یی محترم بود که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، که تمام تجار و بزرگان سرنگون شدند، این بزرگوار باتمام حیثیات خود باقی ماند. و عمارت هفت طبقه «اسمعیلیه» را که اولین عمارت باکو بود، مادام‌الحیات باهمان مبلمان ممتاز که هر طبقه‌اش برسم

کشوری مبله شده بود، در اختیار وی باقی گذاشتند. حق همیشه متجلی است و پس از طوفان‌های دهشت‌زا.

رحمة الله عليه رحمة واسعة

حاج میرزا عبدالرحیم طالب‌تبریزی، این دانشمند از مفاخر ایران و فردی مسلمان و وطن‌پرست دارای تالیفات ذی‌قیمت، از معارف قفقاز بود. رشديه در مسافرت به قفقاز، چندی در تمرخان شوره (از بلاد قفقاز) مهمان این رادمرد بود. او جزو رجالی بود که از طرف دفتر امپراطوری بوسیله فرمانفرمای قفقاز برای شرکت در جشن تاجگذاری نیکلای دوم دعوت شده بود. اوقاتی بود که رشديه مهمان او بود. طالب‌اف بعدداشتن مهمان از شرفیابی معذرت می‌طلبد، تحقیق میکنند که مهمانش کیست بوسیله تلگرافی از فرمانفرمای قفقاز، رشديه هم برای شرکت به جشن تاجگذاری بمسکو دعوت میشوند و هر دو در آن مهمانی حضور پیدا میکنند.

از تالیفات این دانشمند، کتاب نفیس و پراچ «احمد» - «نخبه سپهری» - «پندنامه» «کتاب فیزیک»؛ که از سه کتاب اخیر مجلدات فراوان برای تدریس در مدرسه رشديه اهداء فرموده بود، که برایگان بشاگردان داده شد.

طالب‌اف در تهران با تجارتخانه مرتضوی که صرافخانه درجه اول آنروز بود طرف معامله شده، از اول محرم سال ۱۳۲۳ قمری، قرار گذاشته بود ماهی بیست تومان بنام اعانه بر مکتب رشديه بپردازد.

اوقاتی که رشديه را بکلات تبعید کردند، نبودن مدیر باعث شد که مدرسه از رونق افتاد. از طرفی هم اولیای متمول اطفال، از ترس اینکه بودن فرزندشان در این مدرسه ایشان را پیش عین‌الدوله مقصر قلم دهد، اطفال خود را از این مدرسه بیرون آوردند، و مدرسه بحال احتضار افتاده بود و دخل و خرج نمیکرد. تنها همین اعانه طالب‌اف بود که بین دو خانواده رشديه تقسیم میشد.

در هر حال این دانشمند بزرگ، شب‌وروز خود را با تحریر و تالیف میگذراند و علاوه بر معلومات فراوان در رشته‌های مختلف، از طبع شعر هم حظی وافى و نصیبی وافر داشت. و با انتشار آثار منظومه ملی و سیاسی خود در بیدار کردن خواص، و بیان مفاسد، و علل انحطاط ایران و احقاق حقوق ملی، سهم بسزائی دارد. دوبیت اول یکی از قصائد وطنیه او را زینت دفتر میکنیم:

گردهم شرح من از ظلم و فساد وطنم سوزد از آتش دل نامده بر لب سخنم
 بخدائیکه برافراشته این چرخ بلند شرمم از گفته خویش آید و از خویشتم
 پس از فوت این رادمرد دانشمند، پدرم از میرزا مهدی شریف شیرازی که در فن کاشی صنعتی‌سازی و چندین هنر ظریفه تسلطی فراوان داشت، تقاضا میکند یک جفت چراغ‌گلدانی بسازد و در یک طرف آن تصویر آن مرد را نقاشی کند؛ الحق خوب از عهده برآمده بود، و تقدیم مزار شریفش کرد. خدایش بیامرزاد و در بهشت برینش منزل دهد.

خلاصه پس از رسیدن شاه بتهران، رشديه از زندان چپرخانه مرخص شده به‌ایروان

برگشت. کاسه کوزه‌ها را شکسته و ریخته دید. عازم تبریز شد و بدامن وطن گرائید. در وطن هم ماجراها شروع میشود، که در اوراق آینده شرحش بنظر خوانندگان گرامی میرسد.

رشدیه به تبریز رسید. سخت پریشانست که چه کند. جز مدرسه هیچ چیز در نظرش جلوه ندارد. بایکدنیا خیالات مثبت و منفی بحضور پدر رسید. دید و بازدیدها گذشت. شاه هم در تهران سرگرم برنامه‌های خاص خود بود.

رشدیه متوکلا علی‌الله، اولین مدرسه‌را در محله خیابان تبریز بنام «مدرسه رشدیه» دائر، و ذکر خیرش را سائر کرد. ربیع‌اول سال ۱۳۰۵ قمری، و مجلس امتحان آخر سال در حضور وجوه اعیان و بزرگان و علمای تبریز، باشکوه خاصی برگزار کرده توجه خواص را جلب کرد. مجلس تمام شد. فردا صبح، رئیس السادات مدرسه را بسته رشدیه را تکفیر و اهدار دم کرد. رشدیه شبانه به مشهد فرار و پس از شش ماه به تبریز مراجعت کرد. رئیس السادات هم مرده بود. رشدیه مدرسه‌را در محله بازار دائر، و در سایه استقبال مردم، مدرسه خوب میگشت و دارای سیصد و چند شاگرد بود. و عمرش را با آخر سال رسانید و امتحان درخشانی داد؛ و پیشرفت و ترقی شاگردان مایه تمجید و تحسین همگان شد.

طلبه‌های علوم دینی ساکن مدرسه «صادقیه»، دانستن متعلمین مدرسه مجهولات طلاب چندین ساله را هتک شرافت عام عنوان کرده، در صدد انحلال مدرسه برآمدند. فردای آن روز اجابرواوباش مدرسه را غارت و مدیر را در صورت ماندن، تهدید بقتل کردند. رشدیه باز از راه روسیه عازم مشهد، و پس از چندماه به تبریز مراجعت و در محله خودش، چرنداب، با اطفال فقرا و دراویش مدرسه را دائر و شمار شاگردانرا به سیصد و هفتاد و چند، و شمار معلمان را به دوازده رسانده بود، مکتب‌داران اطراف بعلمای شهر متوسل، و آنها بپدر رشدیه (آخوند ملامهدی) اخطار کردند، که امر بتوقیف مدرسه نماید. پدر صلاح فرزندش را در بستن مدرسه دید. مدرسه بسته شد. اهالی محلات دیگر طالب شدند که مدرسه آنجاها دائر شود. علما حکم تکفیر دادند. بقول پدرم چون یکی از مطهرات شرعیه غیبت بود، لازم شد که از تبریز غایب شود. به مشهد رفت، و پس از شش ماه باز به تبریز مراجعت کرده، در محله نوبر، مدرسه را علم کرده بصحت و عافیت و سلامت باخر سال رسانده، امتحان بسیار عالی داده جلب توجه خواص کرد. همه باشوق و ذوق مدرسه را استقبال میکردند. حکم حرمت آن نوعروس از ملاهای محل صادر شد. چنانکه بعدا گفته خواهد شد، مواد عمده تدریسیه مدرسه قرآن، ترجمه اذکار اذنان و اقامه و نماز، و فقه و بیان متفرعات، مسائل شرعی، و کتب اخلاقی از گلستان، ابواب الجنان، و صرف و نحو مختصر بود. علت این تکفیر و تحریم فتنه‌جوئی چند نفر از طلبه‌های مدرسه صادقیه بود، که در این محل بودند. میان اهل محل و علمای محل و طلبه‌ها مباحثه و مشاجره در گرفت. نزدیک بود کار بجای باریک برسد. دوستان برای خواباندن فساد، رشدیه را وجه المصالحه قرار دادند. رشدیه مجبور گردید برای چندمین بار مجدداً شبانه به مشهد، و پس از چندماه به تبریز مراجعت، و مجدداً در محله بازار برای دفعه پنجم،

مدرسه را دائر کرد. کارش از استقبال مردم بالا گرفت، مدرسه در دوحیاط مجاور دارای چهارصد و هفتاد و چند شاگرد بود. رجاله‌ها ریختند و مدرسه را غارت، و کودکی را از پله‌ها پرت کرده شهیدش ساختند و غوغائی سخت برپا کردند. خیراندیشان رشديه را از معرکه نجات دادند؛ به مشهد مشرف شده در آنجا مدرسه بسیار منظمی دائر کرد.

جریانات حادثه در تبریز بگوش طلبه‌های مشهد رسیده بود. جمعیت زیادی از اجابر اوپاش و عوام ریختند. رشديه تا ساعتی که چماق بساق دستش نرسیده بود، مات و مبهوت متوجه اطراف بود، و باصد ملایمت و تضرع مردم را نصیحت میکرد و از وحشیگری باز میداشت. پس از تناول نازشست اوپاش، از حال رفته از خود بیخود افتاد؛ و مدرسه بیاد غارت رفت. صاحب دیوان حاکم و متولی‌باشی اطلاع یافته، شکسته‌بند معرفی‌را که مقیم چناران بود خواسته، رشديه را باو میسپارند که معالجه کند و مخارجش را هم متقبل میشوند. پس از بهبودی از اجابرخواست سخت پریشان کجا رود؟ چه کند؟ حال دل کرا گوید؟ که نه در غربت دلش شاد و نه روئی در وطن دارد. گفت، «هر چه باشد بوطن میروم».

غم غریبی و غربت چو بر نمیتابم بشهر خود روم و شهریار خود باشم.

در هر حال خاطره استقبال بیدار مردان تبریز از مدرسه، رشديه را بر آن داشت که مشهد را بمشهدیان گذارد و راه تبریز پیش گیرد.

آمد و آمد تا به تبریز رسید. هر جا خواست مدرسه دائر کند، مالکان خانه‌ها، از ترس اینکه برای غارت مدرسه میریزند و در و پنجره را میشکنند، خرابی بارمی‌آورند، خانه بمدرسه اجاره ندادند. رشديه ملکی داشت که شصت تومان خرید بوده، که صحرائی بیش نبود. به تنقییه قناتش پرداخت. دوطوقه از چاه‌ها را پاک کرده بود که سیلی آمد، و فشار آب چاه‌های دیگر را پاک کرد و آب فراوانی بدست آورد، و صحرائیرا مزرعه ساخت. و جالب رغبت عین‌الدوله و امیربهدرشد که مجاور ملک آنان بود؛ هر یک وسیله‌یی برانگیختند تا بخرند. ملک بفروش رفت و رشديه پول خوبی بدست آورد.

باذن علمای نجف، مدرسه طلابی را که ویران و مذبله بازاریان، و روبروی دارالفنون تبریز بود، تعمیر نموده بخت‌حمایت مظفرالدین میرزا ولیعهد در آنجا مدرسه را دائر کرد. ناگفته نماند، دارالفنون تبریز تقریباً اسم بلامسمائی بود چون تهران دارالفنون داشت باید در مقر ولیعهد هم جزو بیوات باین اسم جائی باشد و جز چند نفر اعیان‌زادگان بآنجا رفت و آمد نداشتند چنانکه دارالفنون تهران هم مختص اشراف‌زادگان بود. ریاست دارالفنون تبریز با کاظم‌خان حکیم‌باشی پدر شادروان کاظم‌زاده ایرانشهر بود و حکیم باشی هم بر رشديه ارادت میورزید.

برنامه دروس مدرسه رشديه بسیار منقد، و با مضای عده‌یی از علمای تبریز رسیده بود. توجه مردم هم بمدرسه روز بروز بیشتر میشد، و مدرسه مورد علاقه دوستاران علم بود. این مدرسه دو سال از مدت حیاتش را دور از چشم دشمنان علم و ادب، بصحت و عافیت گذرانید، و مجلس امتحان آخر سال دوم را تشکیل داد. وضع امتحان هم چنین بود، که وجوه بزرگان و اولیای اطفال و اصحاب علم و ادب دعوت میشدند و شاگردان در

حضور ایشان امتحان میدادند. وجوه حضار هم در حدود مطالب طرح شده، گاهی سئوالاتی میکردند. صدای احسنت و آفرین حضار مجلس را فرا گرفته بود. در مجلس امتحان یکی از حضار گفت: «من دوام و بقای این مدرسه را شرعی نمیدانم، زیرا اطفال که باین سرعت پیش میروند، بجائی میرسند که نباید برسند و نباید بآن حدود قدم بگذارند.» هر چه رشديه و سایرین از این آقا با اصرار پرسیدند «کجا میرسند؟» فرمود، «بآن طرف میافتند». حضار هر چه اثبات این مدعا را دلیل خواستند، دلیلی نفرموده بحرارت و خشونت میگفت، «اگر بنا باشد اطفال باین کوچکی مطالب باین بزرگی را باین خوبی بدانند، کتاب میراث فارسی را اینطور محیط باشند، البته بهسن علما که میرسند، البته هزار البته از این دین بیرون میروند، و دین دیگری اختیار میکنند.»

موقعی است که ولیعهد در تهران، و پاج میرزا جواد آقا مجتهد که بسیار متنفذ و حامی معارف بود، و رشديه را از طفولیت میشناخت و در عنفوان جوانیش طاقه عبائی بوی جایزه قابلیت داده بود، مریض و بسترست. از جنجال و های و هوی او باش مدرسه برهم خورد، و آن آقای سطرگردن بلند بالا کار خود را دنبال کرد. ساعتی نگذشته بود خبر آوردند که مردم از مسجد آقا سید علی آقازدی (پدر سیدضیاءالدین طباطبائی)، با چوب و چماق میآیند. بعد مسافت وسیله خیرشده توانستند اطفال را زنده بدرکنند. یکمرتبه سرغارتیان که پیدا شد، عموم معلمین و کارمندان فرار کرده بودند. رشديه بدارالفنون پناه برده، با دارالفنویان از پشت بام ناظر جریانات بودند. حضرات بایبل و کلنگ وارد شده، دست خرابیشان قوی بود، درها را درآورده میبردند. ضمناً نارنجکی که از باروت و زرنیخ و غیره ساخته بودند، در سوراخ زیر شیراب انبار گذاشته فتنه‌اش را بیرون برده، آتش زدند. چیزی نگذشت که این قسمت عمارت بعرض رفته و از گون بزمین آمد. رشديه قاه‌قاه می‌خندید، مفخم‌الملک پیشکار ولیعهد میگوید، «خانه خراب! همه بحال تو گریه میکنند تو قاه‌قاه می‌خندی؟» رشديه میگوید، «هریک از این آجر پاره‌ها يك مدرسه خواهد شد. من بآنروز می‌خندم. کاش زنده باشم و ببینم.»

رشديه شبانه از راه روسیه، مثل سابق به مشهد فرار کرد. ولی پس از چندماه مراجعت، بآتکاء استقبال عمومی و خواص اعیان و بزرگان شهر که دل بسته این تعلیمات و این اساس جدید و شائق باسواد شدن فرزندان خود بودند، يك خانه عالی اجاره کرده اعلان افتتاح مدرسه را منتشر کرد. مردم بجان و دل استقبال میکردند. ولی از ترس اینکه وقتی برای خراب کردن مدرسه میریزند اطفال هم زیر دست و پا میروند، بعضی جرأت نمیکردند اطفال خود را بمدرسه بگذارند. خوشبختانه ولیعهد به تبریز برگشته است. روزی پانزده نفر از بچه‌های سادات را که دور کالسکه‌اش را میگرفتند توسط رئیس دارالفنون بمدرسه رشديه فرستاد، و شهریه آنها را هم از قرار نفری ماهی پنجقران، و خرج دفتر و کتاب معین کردند. این مسئله در شهر منتشر و اطمینان مردم را فراهم کرد. مدرسه را استقبال کردند، و همین پانزده نفر اول در ماه سوم قبوض شهریه را بخط خود نوشته روانه حضور ولایت عهد کردند. معظم‌له این موضوع را منتفی دانسته، اطفال را بامتحان حضوری طلبید. دید کتابتشان عین واقع است، هر چه میگوید مینویسند.

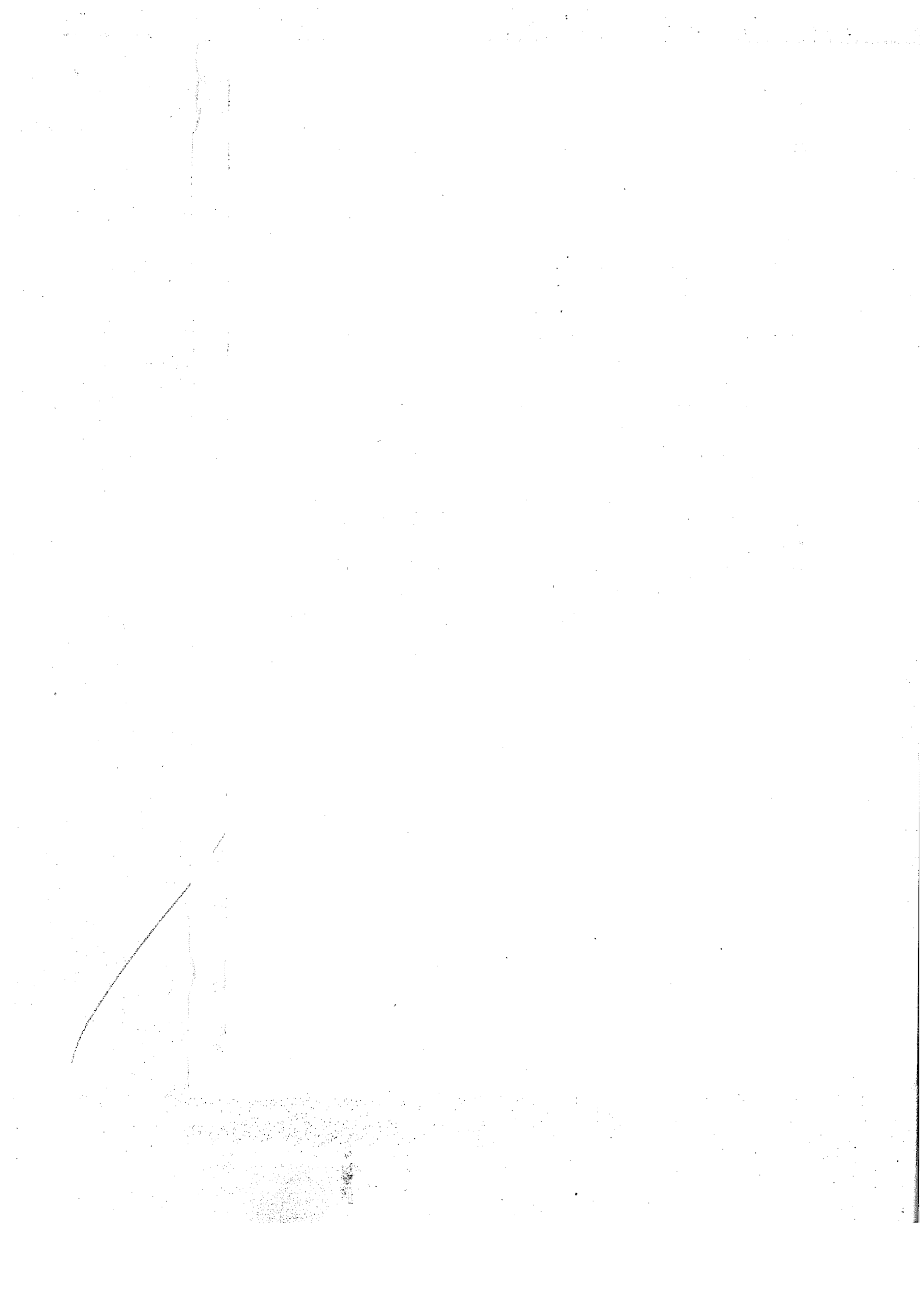
مدیر مدرسه را بعنایت شامله مفتخر، ورئیس دارالفنون را هم بمساعدت با مشارالیه امر فرمود. از این پس مدرسه تحت حمایت ولیعهد رونقی گرفت. و از عناد معاندان ظاهراً درامان بود. ناگفته نماند، این بار که ولیعهد از نهران برگشت، حسنعلیخان امیرنظام، کارگذار آذربایجان و پیشکار ولیعهد شده با معظم له به تبریز آمد. بنا بر دستور از نهران وشکایت بعضی از علمای تبریز، لازم دید بهیاهوی مردم راجع به رشديه رسیدگی کند. چون امیرنظام وارد تبریز شد، رشديه مطابق رسم آنروز کاسه نباتی تهیه کرده بمنزل پیشکار فرستاد، و خود نیز فردای آن بدیدار امیرنظام رفت.

امیرنظام شخصی عالم و خوش ذوق و ادیب و علم دوست بود، و رسمش هم این بود که در عریضه‌های مردم اول اغلاط نامه را اصلاح میکرد، بعد در حاشیه دستور لازم را میداد، و اگر کسی از او غلط علمی میگرفت يك طاقه شال انعام داشت.

رشديه بملاقات رفت و خود را معرفی کرد و نشست. امیرنظام هم که منتظر دیدار رشديه بود، چون او را حاضر دید گفت، «این چه غوغائیت راه انداخته‌اید؟ چه درسی میخواهید با طفل بدهید؟» رشديه گفت، «ما الفبای صحیح درس میدهیم». امیرنظام گفت، «بابا الفبا که این قدر تفصیل ندارد.» رشديه عرض کرد: «اگر جسارت نباشد حضرت اشرف الفبارا بشمارید.» امیرنظام را خوش آمد یانه، الفبارا چنین شمرد: «الف ب پ ت ث ج...» تا آخر. رشديه گفت، «درست نشمردید.» امیرنظام گفت، «شما بشمارید.» رشديه گفت، «همزه ب پ ت... (الف لای)» امیرنظام گفت، «حق باشما است. ما همزه را بحساب نیاوردیم. فضل‌الله‌خان يك طاقه شال بیار!» امیرنظام گرم صحبت شده گفت، «بگو ببینم الف چرا آخر افتاد؟» رشديه جواب داد، «الف چون صدر طلب بود، از صدر افتاد.» بعضی از وجوه حضار نگاه خاصی به رشديه کردند. یکی باو رساند آقا صدراعظم خواهد شد. رشديه دریافت که چون امیرنظام درصدد صدارت است و جواب خوبی نداده درصدد ترمیم بود. امیرنظام گفت، «الف که جایش آخر است، چرا مردم آنرا در اول میخوانند؟» رشديه گفت، «الف چون با صف نعال ساخت، با اسم صدر اول موسوم شد.» امیرنظام جمله را تکرار کرده گفت، «مرحبا! دلیل خوبی آوردید. فضل‌الله‌خان يك طاقه شال بیار!» امیرنظام گفت، «چه شد که الف همه حروف را گذاشت پیش لام رفت؟» رشديه گفت، «الف بالام (الف) (لام) چون یکدل شدند، پس بوصل ابدی رسیدند.» امیرنظام گفت، «احسنت! احسنت!» جمله را تکرار کرده فرمود، «فضل‌الله‌خان يك طاقه شال بیار!» بعد روبه رشديه کرده گفت، «حق با تو است باید از تو یاد بگیریم. برو مدرسه‌ات را اداره کن و خدا پشت و پناحت باد.» مدرسه از بلاها رست و تعویذ محکمی بر بازویش بسته شد.

چندی بگذشت که شادروان حاج میرزا علیخان امین‌الدوله کارگذار آذربایجان شد. مردی بود بیدار دل و ذاتا خیراندیش، و ترقی طلب. خیلی میل داشت بمملکت خدمت کند و از خود نام نیکی گذارد، بخصوص که رقیب سرسخت متنفذی هم مثل علی‌اصغر خان اتابک مقابلش عرض اندام میکرد.

امین‌الدوله از رشديه خوب و بدها شنیده بود و مایل بود او را از نزدیک ببیند و از کنه خیال و مقصود و مرامش باخبر باشد. رشديه پس از تهیه مقدمات، بدیدار امین‌الدوله رفت. امین‌الدوله او را بگرمی پذیرفت. رشديه هم خط سیر و مرام و آرزویش، همه را شرح داد و سه تن از حاضرین هم از جانفشانیها و صدمه‌های او در اینراه سخنها گفتند. امین‌الدوله وعده مساعدت داد و چون رشديه اجازه مرخصی خواست امین‌الدوله گفت، «باز ما را ببینید و بیشتر ببینید.» در ملاقات دوم یا سوم امین‌الدوله گفت، «اگر بخواهم به مملکت خدمت کنم توسعه فکر شما اولین قدم اقدامات من خواهد بود.» امین‌الدوله تا در تبریز بود در کمک بارشديه از هیچ گونه مساعدت مضایقه نداشت. در او ان سال هزار و سیصد و پانزده امین‌الدوله به تهران احضار شده بمقام صدارت رسید. در همان روز یا ماه اول بموجب امر پادشاه تلگرافاً رشديه را احضار و مامور تاسیس مدرسه در تهران کرد. چهار روز پس از مخابره تلگراف، رشديه در تهران بحضور امین‌الدوله رسید. امین‌الدوله تعجب کرد که، «چگونه باین زودی به تهران آمدید و باچه آمدید؟» گفت، «پس از وصول تلگراف بچپرخانه مراجعه کردم. این ارمنی که صاحب گاری ما بود دیدم عازم تهرانست، گفتم، مسافر میبری؟ گفت من در راه بهیچ وجه توقف نخواهم کرد مگر آنقدر که اسبها نواله‌یی خورند و نفسی بکشند. گفتم حاضرم. بعد معلوم شد این ارمنی این گاری را با چهاراسب از نخبوان ربوده فرار کرده است.» امین‌الدوله گفت، «زود رسیدن شما را بفال نیک گرفتم که در توسعه مدرسه شما و تعمیم معارف موفق خواهم شد.» رشديه را با کمکهای لازم مادی و معنوی مامور تاسیس مدرسه میکنند.



فصل چهارم

رشدیه در تهران و تأسیس مدرسه

11/11/11

11/11/11

11/11/11

11/11/11

11/11/11

11/11/11

رشدیه در تهران و تاسیس مدرسه

بمبمنت و مبارکی اولین مدرسه در تهران در سال ۱۳۱۵ قمری، در باغ کربلایی عباسعلی افتتاح، و لوحه مدرسه رشدیه بر سردر آن نصب شده و مورد استقبال فراوان قرار گرفت. امین‌الدوله مقرر فرمود چهل نفر از ایتم را بخرج دولت بمدرسه رشدیه سپردند، و حمایت دولت از رشدیه رسمیت یافت. چون مدرسه سروصورتی گرفت، امین‌الدوله با هیئت دولت بمدرسه آمده، پس از بازدید و امتحانات لازم ناظم و معلمان را مورد تفقد و عنایت قرار داده، تعلق خاطر همایونی را بمدرسه اظهار و مساعدتهای شاهانه را بمدیر وعده داده و سائل دلگرمی ویرا فراهم فرمود.

مدرسه دارالفنون از روزیکه بهمت شادروان نابغه عظیم‌الشان شرق میرزاتقیخان امیرکبیر بسال ۱۲۶۶ با برنامه دارالفنون وین تاسیس شده بود، مختص خواص و اعیانزادگان بود و تدریس دروس عادی و ابتدائی با مکتب‌خانه‌های سرگذر بود که وضع آنها در صفحات اول بیان شد.

لوحه مدرسه که در تهران بالارفت اعیانزادگان از هر خانه و دودمان باستقبال رشدیه آمدند، و چراغ فروزان دانش که مدت ده سال بمحض روشن شدن دستخوش طوفان جهالت معاندان تهی مغز میگردد، این بار پرتوافکن نور علم در پایتخت گردیده از هر سو مورد استقبال قرار گرفت، و رشدیه پس از پانزده سال کوشش و کوشش و صدمات بیحد و حساب بالاخره بآرزوی دیرینش رسید، و موسسه زیبایش مورد توجه خاص و عام گردیده رشدیه هم بمرحله کمال چهل سالگی رسیده بود.

عصرها در ساعت مرخصی شاگردان درشگه‌ها و کالسکه‌های اعیان برای بردن بچه‌هاشان از مدرسه پائین‌تر از بازارچه کربلایی عباسعلی، و خیابان فرمانفرما (شاهپور فعلی) صف ممتدی را تشکیل میداد.

چند نفری که شور ترقی دسر داشتند برشده نزدیک شده در شمار خدمتگذاران معارف درآمدند. رشدیه هم بصدمنت از ایشان استقبال، و بعدها از چند نفر از خواص آن هواخواهان فرهنگ، انجمنی بنام «انجمن امنای مدرسه رشدیه» تشکیل داد و ضمناً دخل و خرج مدرسه را هم باختیار ایشان گذاشت. چون انجمن تشکیل شد رشدیه اسامی آنان را بر صفحه‌یی نوشته خدمت امین‌الدوله رسید، و تشکیل انجمن را باطلاع

معظم‌له رسانيد و صورت اسامی را تقديم کرد. امين‌الدوله اسامی را که می‌بيند لختی بفر فرورفته متعجبانه نگاهي به رشديه ميکند و چون چند نفری حضورش بودند چیزی نگفته، بالای ورقه مینويسد «تحت رياست جناب نيرالملک»، و ورقه را به رشديه تسليم و ميفرمايد، «اميدوارم عاقبتش بخير باشد.» تعجب و بيان امين‌الدوله رشديه را مبهوت ميسازد و باخود ميگويد: فرض امری الی‌الله - از صفات بارز رشديه حسن‌ظن فراوان او بود نسبت به رکس و درهرجا، هرگز بکسی سوءظن نداشت و هم‌هرا بدوستی ميپذيرفت. چه بسا بادشمنان دوست‌نمائی که پيدرم نزديک ميشدند، ولی او هرگز گمان فضولشان نميبرد و طوق ارادشنان برگردن خویش مينهاد، و چه دشمنیها که از این دوست نمایان ديده باز مجرب نميگشت.

هويت اعضای انجمن بعدها معلوم شد. دوفتر از این آقایان امانا از کارگردانان و جاسوسان علی‌اصغر خان اتابک‌اند، و چون این موسسه را منسوب با مین‌الدوله میدانستند بعنوان خبرگزاری و اسماً خدمتگذاری داخل شده‌اند؛ و تعجب امين‌الدوله از آن‌دو نفر بوده است که چگونه خود را جا زده‌اند. ناگفته نماند که پای اعیان و اشراف بمدرسه باز بود و در تمام جلسات ذکر محسنات امين‌الدوله نقل مجلس بود، و باز ناگفته نماند، امين‌الدوله و اتابک در سر صدارت رقیب يك ديگر بودند، و علت مخالفت رشديه با اتابک اجنبی‌پرستی صریح او بود؛ چنانکه عاقبت هم سردرهمین راه گذاشت. پارکش هم بالاخره سفارتخانه اربابش شد، تو خود حديث مفصل بخوان از این مجمل.

خلاصه این دوست‌نمایان گرامی مرتباً جریانات را با اطلاع اتابک ميرساندند. هر قدر او خائن بود، امين‌الدوله خیراندیش ایران و از عناصر بسیار پاک و وطن پرست بود، و مدرسه رشديه کانون اصلی تبلیغات بر له امين‌الدوله و علیه اتابک شده بود.

چند ماهی برای این بگذشت. مدرسه در نهایت انتظام بود و روز به روز بر رونقش ميفرود. امين‌الدوله از صدارت افتاد، و علی‌اصغر خان اتابک صدراعظم شد و میدان برای حریفان باز؛ و نگاه متعجبانه امين‌الدوله را به رشديه در انتخاب اعضای امنای مدرسه، زود آشکار کردند. چنانکه بعدا می‌آید، اعضای انجمن در تعمیم معارف قدمهای موثری برداشتند، اما امين‌الدوله چند روز پس از معزولی به‌لشت‌نشا، که از املاک وی در گیلان بود تبعید شد. در روزهای قبل از تبعید که میدید هوا پس است و باین زودی بصدارت نخواهد رسید، و زمزمه تبعید هم بگوشش رسیده بود، موقرال‌دوله را که داماد مظفرالدین شاه و همداس (باجناق) معین‌الملک، پسر امين‌الدوله و از دوستان صمیمی و هواخواهان خاص رشديه بود، احضار کرده ميگويد: «یکی از وجودهای فوق‌العاده‌ای که در عمر خود دیده‌ام رشديه است. هدفی را که در نظر گرفته است سعی میکند بآن برسد، و از هیچ رادع و مانعی نميترسد. کمتر آدمی باین ثبات قدم دیده‌ام. چندین سال است چه در تبریز و چه در تهران بامن حشر دارد و خیلی هم بمن نزديک است، تاکنون يك خواهش ولو کوچک برای خود از من نکرده است. چندین بار اصرار کردم تا من سرکارم خانه‌های میرزا يحيی خان مشيرالدوله را در سرچشمه بنام مدرسه قبالة کن، گفت عمارت آنها برای مدرسه خوب نیست مدرسه را باید بسازیم. بهر زبانی

گفتم این کار را بکن و صلاح است، حالی نشد و همان جواب را داد. او دلباخته مدرسه است و جز مدرسه هیچ چیز بخیالش نمیگذرد. من چنین آدم از خود گذرنوع دوست ندیده‌ام، شما هم نخواهید دید. پس از من او را خیلی اذیت خواهند کرد و چوب دوستی با ما سخت خواهد خورد. آدم با وفائیت، سختیها را تحمل میکند و از ما بر نمیگردد. اتابک سعی خواهد کرد او را جلب کند ولی او تن در نخواهد داد، زیرا که اتابک را خائن به وطن میدانند. و در هر حال از او غافل نمانید مدرسه رشديه هم محبوب من است در نگهداری آن خیلی خیلی همت کنید.»

دروصیت نامه‌یکه بخط زیبای آن شادروان چاپ و در دست است این عبارت را

میخوانیم:

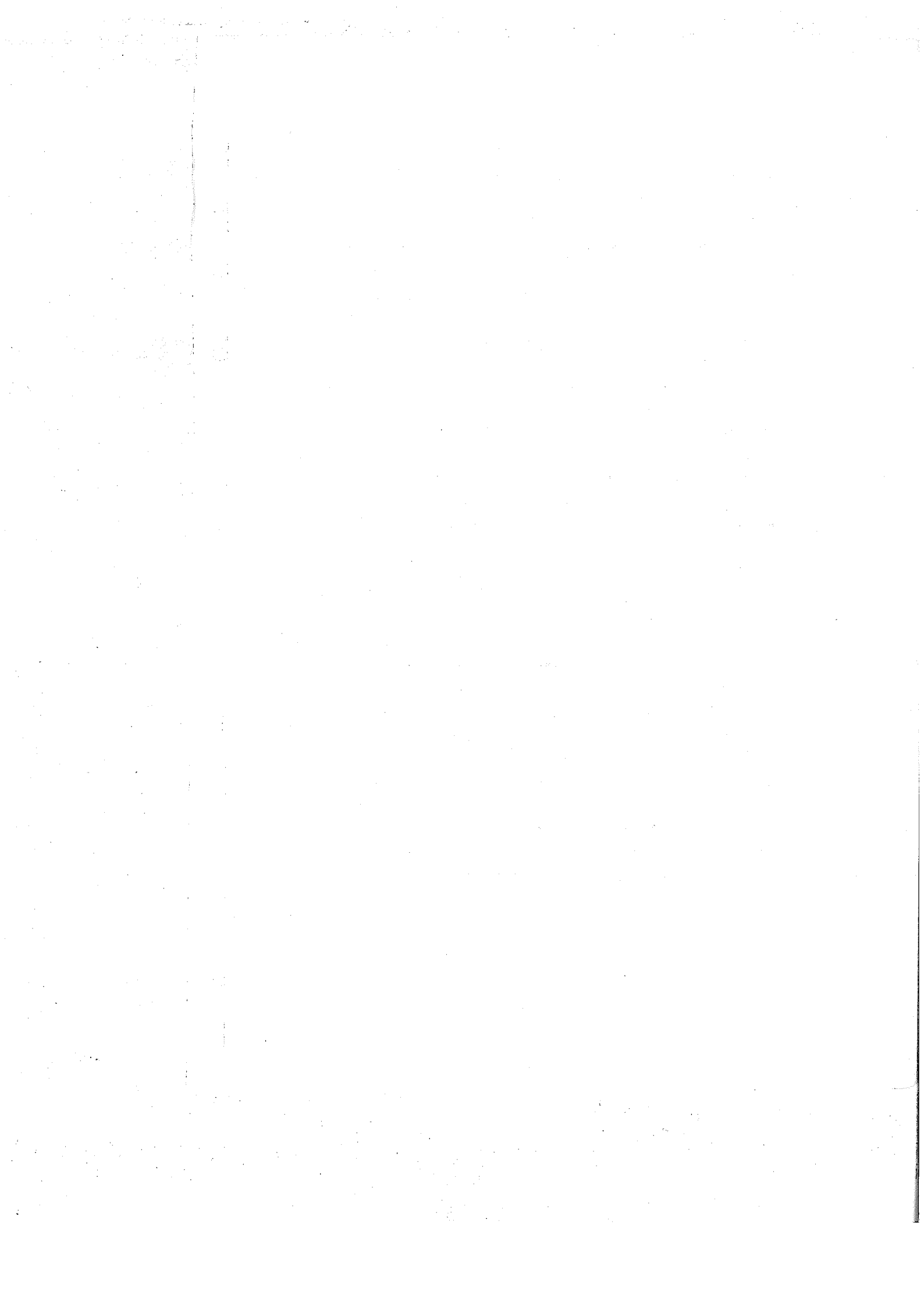
«مکتب رشديه تهران که یادگار من است، معین‌الملک اهتمام کند دائر نماید. اگر برای خودم فرصتی و مهلتی دست‌داد و توانستم برای مصارف مقرر آن محلی تعیین کنم تکلیف از معین‌الملک ساقط میشود، والا استدامت این خیر بر ذمه او فرض است.»

خلاصه به موقرال‌دوله گفت، «به معین‌الملک سپرده‌ام هم مدرسه را نگهدار و هم رشديه را. معین‌الملک جوان است رشديه هم کمتر از تصمیم خود بر می‌گردد. می‌ترسم آبشان بیک جوی نرود. در هر صورت خدا ارحم الراحمین است امیدوارم همه را بپناه خود گیرد.»

در آن روزها مدرسه رشديه قریب سیصدوسی و چند شاگرد داشت که پنجاه نفر از اطفال فقرا تحت کفالت امین‌الدوله بودند، و نهار و لباسشان را معظم‌له میداد، و قریب دو بیست و پنجاه و چند نفر هم زادگان اعیان و متوسطین بودند که سه تومان از هریک ورودیه گرفته میشد. و از اعیان زادگان ماهی سه تومان شهریه و از متوسطین ماهی دو تومان و پانزده قران - و بقیه بی بضاعتانی بودند که مجاناً پذیرفته شده بودند. و بتمام شاگردان نهار حسابی با طبخ عالی داده میشد که از اعیان زادگان و متوسطین ماهی سه تومان پول نهار و سه ماه به سه ماه پیش گرفته میشد، و از این پول نهار اعیان زادگان نهار اطفال مجانی نیز اداره میشد، و بیست و پنج قران هم از منتخبین ذوقمندان برای معلمی تربیت میشدند، که تکثیر مدارس را وسیله و کمک مهمی بشمار میرفتند.

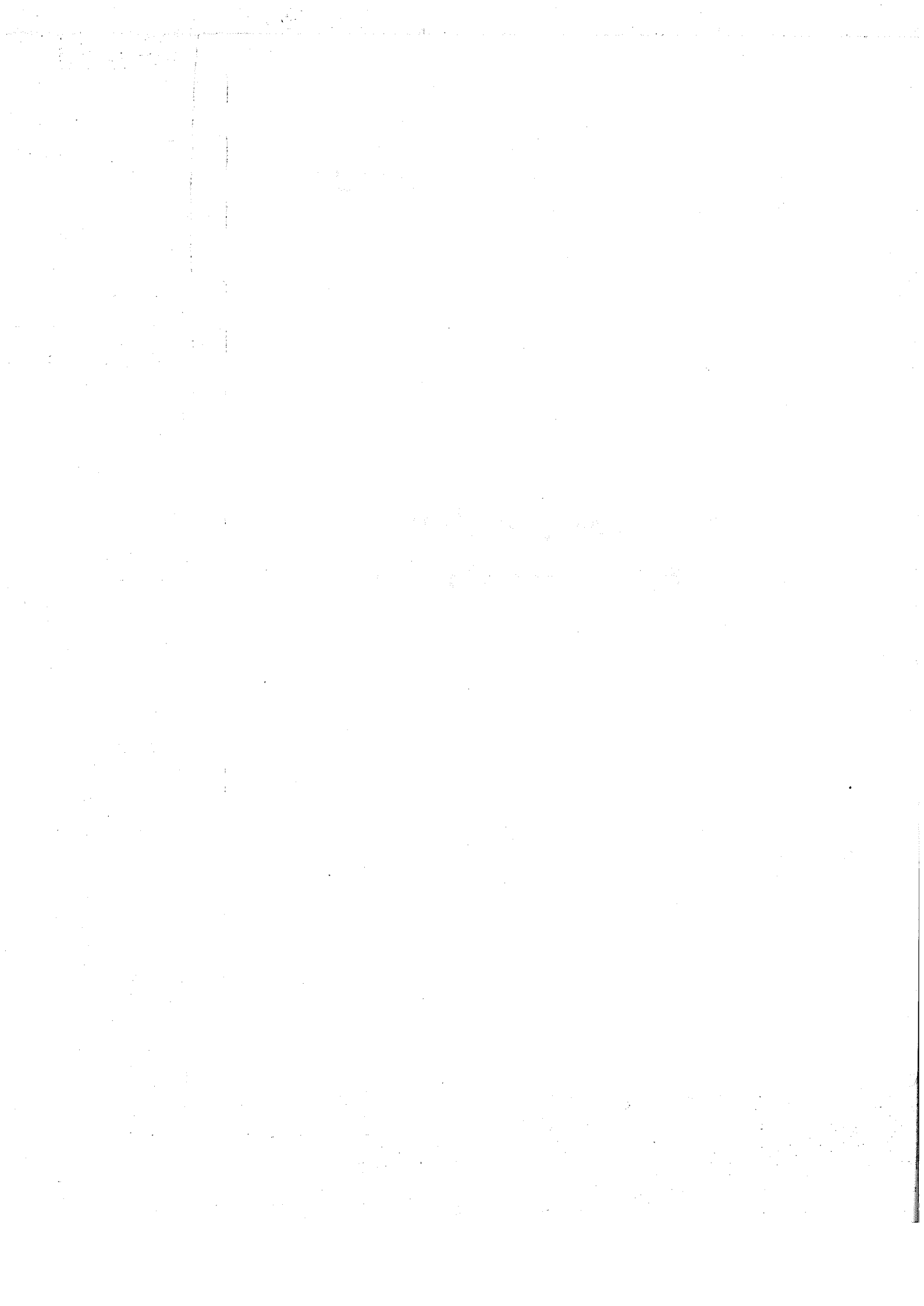
شش ماه از عمر مدرسه گذشته بود که امین‌الدوله از صدرات معزول شد، و اتابک بجای وی منصوب گردید.

از کارهای اولی که صورت گرفت، انجمن امنای مدرسه رشديه که در محل مدرسه و تحت نظر وزیر علوم اداره می‌شد به وزارت علوم منتقل و بنام انجمن معارف نامیده شد و هسته مرکزی تشکیلات معارف مملکت گردید.



فصل پنجم

بعد از امین الدوله،
ناکامیها و خطرات شوم



بعد از امین الدوله، ناکامیها و خطرات شوم

خوشبختانه بعضی از امنای مدرسه رشديه، پس از يکي دو سال همکاري بارشديه، درصدد برآمدند که تاسيس مدرسه کنند و ثمری که از این انجمن باید بوجود آید، حاصل گشت و رافع خستگيهای فراوان رشديه، و بزرگترین وسیله مسرت و شادی او گردیدند.

چقدر اسباب مسرت است که انسان نهالی را که ميشانند درختی شود، و بشمر رسد و نشاننده ثمر آنرا ببینند، و از آن برخوردار شود. مدارس که تاسيس شد با شاخه‌هایی که از این درخت مقدس بوجود آمد، بعدا گفته خواهد شد. در این روزها انجمن معارفی تشکیل شد، و مفتاح‌الملک و ممتحن‌الدوله هم که از عمال اتابک و از امنای مدرسه رشديه بودند، بامر اتابک وارد آن انجمن شدند. و بعدها روزنامه «معارف» هم بمديريت مفتاح‌الملک اداره ميشد. (نگاه متعجبانه امین‌الدوله از عضویت همین دو وجود عزیز بوده است.)

رشديه امین‌الدوله را از راه خدمت بمملکت ميشناخت، و اگر فدائی امین‌الدوله بود و از هیچگونه مساعدت و کمک بوی دریغ نداشت، رشديه هم اشهدبالله، جز برای تعمیم معارف و اشاعه دانش کمکی از وی نخواسته بود. اما علی‌اصغر خان اتابک، چنانکه اشاره شد، مملکت را برای خودش میخواسته نه خودش را برای مملکت، چهارده کروور قرض روس را او بار آورد و باندازه‌ی قاپ مظفرالدین‌شاه را دزدیده بود که هرچه میخواسته میکرد. بلقب اتابک اعظم ملقب شد و این لقب بایک جبهه‌ترمه مرواری دوزی توام بود، که یکصد و بیست و پنجهزار تومان از خزانه دولت صرف آن شده بود. چنین مبلغی برای کسیکه خواص و نیک‌اندیشان و محققان او را خائن بمملکت شناخته بودند!! بدیهی است معلمین مدرسه رشديه هم از رشديه درس وطن پرستی آموخته، و آنچه برایشان میسر بود در این راه قدم برمیداشتند.

چون رشديه و پیروان وی طرفداران امین‌الدوله بودند، بالتبع دشمن اتابک خوانده شدند. روزنامه هفتگی معارف هم نسبت به رشديه، از هیچگونه فحاشی و توهین خودداری نداشت. اول کاری که کردند، از زمان امین‌الدوله چهل هزار تومان سرمایه معین شده بود که اصلش محفوظ بماند، و فرغش خرج مدرسه رشديه بشود. اعضای انجمن معارف

آن پول را بدستور اتابك بتصرف گرفته صرف پنج مدرسه کردند، که بهمت بعضی از امنای مدرسه رشديه تاسیس شده بود؛ که عبارت بودند از: مدرسه علمیه - ابتدائیه - شرف - افتتاحیه - مظفریه.

اعضای انجمن معارف برای اینکه هرشش مدرسه بیک ترتیب باشند، به رشديه ابلاغ کردند ناهار مدرسه موقوف شود. قبول و اجرای این دستور برای رشديه از دو نظر مشکل بود. اول اینکه پول ناهار بچه‌ها را سه‌ماه به‌سه‌ماه پیش می‌گرفتند، و قسمت مهمی از آن صرف ناهار شده بود. دوم اینکه اطفال فقرا در پرتو محبت اعیان‌زادگان ناهار مرتبسی داشتند، و موقوف کردن آن بسیار مشکل و ناروا بود. از این رو با این پیشنهاد و دستور انجمن نتوانست موافقت کند. اعضای انجمن مخالفت رشديه را با دستور انجمن معارف، مخالفت با فرمان دولت یا مخالفت برای اتابك تعبیر کرده، از هیچ‌گونه سعایت و تهمت و افترا خودداری نداشتند.

رشديه سخت امین‌الدوله‌یی معروف شد. اعیان و اشراف از ترس اتابك و از ترس اینکه زندگیشان تباہ نشود، فرزندان خود را از این مدرسه بیرون آوردند، و این مدرسه ماند با پنجاه طفل فقیر که بکفالت امین‌الدوله بمدرسه سپرده شده بودند. و قریب بیست نفر هم فقیر بی بضاعت که مدرسه پذیرفته بود، و بیست و چند نفر هم از متوسطین که حقوق میدادند و درس میخواندند، و اسمشان در هیچ دفتری نبود. بودجه مدرسه کمک مستمر امین‌الدوله و شهریه این بیست و چند نفر بود.

به پیشنهاد انجمن معارف، اتابك از شاه بامین‌الدوله دستخطی صادر کرد، که آنچه بمدرسه رشديه میدهد بوسیله انجمن معارف بدهد؛ زیرا که مفتاح‌الملک و ممتحن‌الدوله خوب میدانستند که اگر کمک امین‌الدوله قطع شود مدرسه رشديه تعطیل میشود. در هر صورت نامه امین‌الدوله مربوط باین موضوع توسط انجمن معارف به رشديه رسید. رشديه بخط جلی در حاشیه نامه مینویسد: «نه شیر شتر نه دیدار عرب». و نامه را بر میگردداند. درآمد مدرسه از هر جهت که مازاد مصارف بود، پیش مرتضوی صراف درجه اول آترمان جمع میشد، و مبلغ متنابهی شده بود. در این ایام، بتدریج به مصرف رسید و هزار و سیصد و چند تومان هم رشديه به مرتضوی مقروض شده بود. انجمن معارف ورشکستگی رشديه را به مرتضوی اعلان کرد و بوسیله یا اشاره مقامات متنفذ، و ادار کردند که مرتضوی نامه‌یی بر رشديه نوشت که هزار و سیصد و چند تومان بدهکارید، و دیگر حواله ندهید، و قرض خود را هم هر چه زودتر بپردازید. رشديه سند بدهی خود را بمبلغ نامبرده برای مرتضوی فرستاد. آن ناپاکان همه درها را بستند، غافل از اینکه در رحمت پروردگار همیشه باز است. این بی‌لطفان دریافتند آنکه راه خدا رود درمانده نشود. از آنجا که سهام‌جاریه در شهر بوسایطی با اطلاع حاج شیخ‌هادی نجم‌آبادی، که حامی تربیت جدید، و از هواخواهان و کمک فرمایان خاص رشديه بود، رسید و اطلاع پیدا کرد که انجمن معارف مرتضوی را اوداشته‌اند که حواله رشديه را بپردازد و طلبش را هم مطالبه کند. توسط مشهدی کاظم امنیه، که از محترمین تبریزیان و بامرتضوی بسیار رایگان، و از اصحاب موتمن حاج شیخ بود، به مرتضوی سفارش میدهد که قرض رشديه را با وصیت حاج سید مرتضی

(پدر مرتضویان) بادای مال امام قبول کردم، تمسک رشدیه را رد کنید. مرتضوی سند رشدیه را نزد شیخ میفرستد.

در یکی از شبها که رشدیه خدمت حاج شیخ بود، وقت باز آمدن حاج شیخ پاکتی به رشدیه داده فرمود، «درخانه بخوانید، و کلاس اول مدرسه را فردا با معلم پیش من بیاورید که از آنان امتحانی بشود. نهار را هم مهمان ما خواهید بود.»

رشدیه بخانه آمده پاکت را بگشود، و قبض هزار و سیصد و چهل تومان که بابت قرض به مرتضوی داده بود، رسیدش ظهر نویسی شده در آن بود.

فردای آن روز، شاگردان کلاس اول را با معلمشان و یک فراش بمنزل شیخ که در اول بازارچه حاج شیخ هادی بود حرکت دادند. در عرض راه، هیاهوی عجیبی راه افتاده بود که حاج شیخ شاگردان مدرسه رشدیه را بامتحان خواسته است. تا رشدیه و شاگردان بشیخ برسند، خواص اصحاب و نماینده‌یی از انجمن معارف در خدمت شیخ حاضر شده بودند.

رشدیه مینویسد: «شیخ محمدی از نقادان وفاد که امثال آن در محضر شیخ حاضرند، ممتحن واقع شده از شاگردی پرسید، شما چه میخوانید؟ مبصر کلاس یک، بیچه هشت ساله زیرکی بود، بجواب پرداخت که، ما در هفته‌یی ۲۴ زنگ کار میکنیم، ۴ درس دو دوره از بدایقالتعلیم، ۶ برنویسی، ۲ شرعیات، ۲ حساب، ۴ زیرنویسی، درس دیروز ۳ مشق خط، ۱ مکالمه و درسها را از حفظ میخوانیم. — مخصوصا حاج شیخ امتحان را به آنچنان شخصی وا گذاشت تا همه بدانند که علاقه فراوان شیخ در نگهداری رشدیه و مدرسه‌اش از چه جهت است.»

در خیابان ناصریه مهمانخانه تازه‌یی باز شده، غذای مطبوعش شهره شهر شده بود. حاج شیخ فرستاد مجموعه‌ها در سرمتصدیان از آنجا برای شاگردان غذا آوردند. آوردن نهار از خیابان ناصریه و چهارراه حسن آباد تا منزل شیخ، های و هووی غریبی در شهر راه انداخته بود. و مقرر شد هر روز پنجشنبه، یک کلاس برای امتحان خدمت شیخ برسند، اینان نهار خود را خوردند. شیخ هم که نهار معمولی خود را که نان در آب کشک خیسیده است، میل فرمود. پس از آنکه حاضرین امتحان شاگردان را دیدند و پسندیدند، شیخ فرمود که مدرسه شصت شاگرد فقیر بلاکفیل دارد، باید برای آنها متکفل پیدا شود. دوازده نفرشانرا من کفالت میکنم، از این رو بهر نفری ماهی سه تومان بعهده من است (مدرسه نهار هم میداد) که ماه‌بماه، ماهی سی و شش تومان از مرتضوی بگیرد. مشهدی کاظم هم ده نفر را قبول کرد. انتظام السلطنه هم پنج نفر را قبول کرد، که مخارجشان را مشهدی کاظم بحساب او برساند. از این رو مدرسه رشدیه روحی تازه بقالب گرفت. در آن روزها از طرف وزارت علوم روزنامه معارف بمدیریت مفتاح‌الملک منتشر میشد؛ و چهل هزار تومان سرمایه اصلی مدرسه رشدیه که در زمان امین‌الدوله معینی شده بود، و قبلا گذشت، بضبط انجمن معارف درآمد، و صرف تاسیس شش مدرسه کردند بنام علمیه — ابتدائی — علمی — افتتاحیه — مظفریه — شرف‌ثروت. روزنامه معارف قسمت مخصوص از هر شماره فحش‌نامه رشدیه بود، و کار با فراط

وافتضاح و بی‌عفتی رساندند. ولی رشديه شب‌وروزش وقف مدرسه بود. و بهیچ کاری نمیداخت، که نگویند نتوانست اداره کند و مدرسه‌اش را بستیم.

حاج شیخ هادی مکرر ازجان رشديه دفاع کرده است. یکی از آن موارد این است: چون اجنبی پرستی اتابک معروف بود، چهارنفر زیر جلسه‌ها داشته و شب‌نامه‌ها علیه اتابک و علنی کردن خیانت او منتشر میکردند، که آنها شیخ یحیی معلم مدرسه رشديه بعدها سردبیر روزنامه ایران - سیدمحمدخان نوه صدراعظم نور - میرزا سیدحسن برادر جبل‌المتین و مثرالممالک بودند. چون شیخ یحیی معلم مدرسه رشديه بود جلسات این چهارنفر هم آنجا تشکیل میشد، بخصوص که منشی شبانه شیخ یحیی بود. رشديه در جلسه آنها شرکت نداشت و از همکاران آنها هم نبود، اما چون شب‌نامه خطاهای بزرگ اتابک را علنی میکرد، رشديه مخالفتی با آنها نداشت و مانع تشکیل انجمن در مدرسه نبود، و شب‌نامه بنام «غیرت» مرتباً منتشر میشد. شماره هشتم شب‌نامه به پستخانه رفت. چون ناظم مدرسه از شیخ یحیی رنجشی سخت پیدا کرده بود، با تلفن بصدراعظم که در شمیران منزل داشت قصه را خبر داده، او را از جریانات پنهانی آن چهارنفر باخبر میکند. شب‌نامه‌ها را از پستخانه میگیرند. همان شب سرسید محمدخان را در رختخوابش با تخم‌اق کوبیده نعشش را از پشت بام بکوچه میاندازند، شیخ یحیی را با زنجیر بقلعه اردبیل تبعید، مثرالممالک را بزندان، میرزاسیدحسن را در مبارک‌آباد درغل و زنجیر، و بساط شب‌نامه پراکنی را برمی‌چینند.

رشديه که صبح بمدرسه آمد وضع را دگرگون دیده، از صدراعظم که آنوقت دیدنش هم نرفته بود، بوسیله‌نامه‌یی وقت ملاقات میخواست. دوزخ گذشت جواب نیامد. ناگفته نماند مجازات رشديه راهم با آن چهارنفر از شاه خواسته است، شاه فرموده است، «رشديه مرد متینی است و با این کارها کاری ندارد تا تقصیرش ثابت نشود با او کار نداشته باشید».

رشديه به سپهسالار مینویسد که از صدراعظم وقت ملاقات خواسته‌ام جواب نیامده است، مایلم با جناب عالی ملاقاتی کنم که گفتنیها گفته شود. فردا صبح جواب فرستاده بشب دعوت کرد. عصری نامه فرستاد که یادم نبود که بمنزل علاءالدوله موعودم، هم‌من عصر تشریف بیاورید منزل علاءالدوله که متعلق بخودتانست، و اگر مقتضی باشد خلوت میکنیم. رشديه چون خانواده علاءالدوله را نامبارک شناخته بود از این دعوت مظنون میشود. کس میفرستد که اطراف خانه علاءالدوله چشم و گوشه آب بدهد ببیند چه خبر است. خیر آمد که رجال طرفدار اتابک آنجا جمع‌اند. رشديه دریافت که نقشه ابتلای او است. بقصد خانه شیخ حرکت کرد. در بین راه، باباخان سردار افخم رئیس نظمی را می‌بیند که بطرف توپخانه میرود. کالسکه را نگاهداشته به رشديه میگوید، «امشب را یا من منزل شما، یا شما منزل من ملاقاتی شود که شایق دیدارم». رشديه میگوید، امشب را به علاءالدوله وعده داده‌ام، فردا شب را خدمت شما میرسم». سردار میگوید، «از قضا من هم آنجا میروم بفرمائید باهم برویم». رشديه میگوید، «حمامی احتیاج دارم. شما بفرمائید من نیم‌ساعت یا سه‌ربع بعد میرسم».

سردار رفت. رشديه سوار درشكه شده بخدمت شيخ مي آيد، واز وجناش شيخ مي فهمد حسابي در كار است. بمحض جلوس رشديه در خدمت شيخ، سواري آمد كه سپهسالار منتظر شما است. رشديه به شيخ عرض كرد، «مرخصم بروم؟» فرمود، «بنشين كارت دارم». شيخ هم از كنه كارش اطلاع پيدا کرده است واز حال رشديه سخت نگران بوده، از ديدن رشديه بسيار خوشحال است. سوار رفت و معجلاً سوار ديگر آمد. يك اسب هم يدك براي رشديه آورده است، و بر رشديه اصرار ميكند كه برخيز برويم، سپهسالار منتظر شما است. شيخ مي فرمايد، «بنشين كارت دارم». سوار يدكي دار قدری خشونت كرد. شيخ متغير شد. اورفت يكي از حاضرین كه بقول رشديه سپاه گوش دولتيانست و هميشه در محضر شيخ است، و شيخ هم او را خوب ميشناسد؛ بشيخ عرض كرد، «بفرستيد برود، نرود ميبيرندش.» شيخ فرمود، «اگر نرود نميبيرندش.» پس از ختم جلسه به آقا كوچك فرزند خود فرمود، «براي رشديه منزلي معين كنيد كه مهمان شما است؛ همان ماندن شد كه ماند.

از فردا شب يكايك رجال نزد شيخ آمده التماس ميكند كه نيمساعت رشديه را ترذ صدر اعظم ببرم و بر گردانم، شيخ جواب نميدهد. هيبت و هيمنه شيخ در دلها بحدی بود كه چون بسختی جواب نميداد، قدرت اينكه سئوالشانرا تكرر كنند نداشتند. شبی سپهسالار آمد و از شيخ خواهش كرد، كه نيم ساعت رشديه را ترذ صدر اعظم ببرم و بر گردانم. شيخ گفت، «من شما اعتماد ندارم رشديه خودش ميداند ميرود برود.» رشديه هم چون غرضشان را ميداند از جا نمي جنبد. تحصن در منزل شيخ چند ماه طول كشيد. هر روز گزارش مدرسه مي آمد و دستور ميرفت.

شبی رشديه با خود انديشيد كه اين زويه عاقبت خوشي ندارد، و بالاخره ممكن است اسباب توهين شيخ فراهم شود، بايد چاره يي انديشيد.

از دوستان قديمي و بسيار صميمي رشديه كه از تبريز باهم آشنا بودند، ميرزا جعفر خان معمار باشی و برادرش استاد حسين خان معمار بودند كه مرتباً بارشديه در تماس بودند، و دستوراتي هم براي خانواده اگر لازم بود بوسيله ايشان ابلاغ ميشد. عمارتي كه فعلاً شاه مقيم آنجا است شاه آباد است، كه ميرزا جعفر خان ساخته است. حتى مبل و تزيينات عمارت هم بوسيله اين دو برادر فراهم شده.

روزي رشديه در منزل شيخ با استاد حسين خان در گوشه خلوتي تقاضا ميكند، كه نقشه عمارت شاه آباد را برايش شرح دهد. مدخل عمارت، طول دالان، وضع پله ها، اطاق نشيمن مظفر الدين شاه، وضع و رنگ مبها، ترتيب مجسمه ها و اسبابهاي سالن، خلاصه همه چيز را دقيقاً بيان كند. و رشديه خوب فرا ميگيرد و احتياطاً با استاد حسين خان ميگويد، «من ميگويم بدقت تحويل بگيريد. پس از عبور از خيابان بجلو خان وارد از در بزرگ سبزرنگ داخل باغ ميشويم. از خيابان داخلي باغ كه قريب پنجاه ذرع طول دارد ميگذريم. از کنار حوض ستاره اي شكل هشت پرميگذريم. بايك پله داخل دالان آئينه كاري عمارت ميشويم. دست راست، اطاق نشيمن شاه و متصل به يك طالار بزرگيست كه اين دو اطاق بايك پرده ماهوت عنابي از هم جدا ميشوند، و همچنين تا آخر. در

گوشه اطاق يك ميز كوچك، رویش يك گلدان چینی سیاه با دودسته طلائی است. سمت چپ يك تابلو دورنمای بزرگ دریا و ساحل وغيره. ميل و صندلیهایش از ماهوت غنایی است، سربخاری پنج پارچه شمعدان و گلدان وساعت مجسمه‌یی بلند طلائی رنگ است. خلاصه چنان حفظ میکند، که اگر چشمش را بسته آنجا بازکنند، مرتباً باطاقی که شاه می‌نشیند داخل شده در محل خود میایستد.

از ظاهر مریدان پابرجای حاج‌شیخ هادی، منتظم‌الدوله کریمخان سردار مکرّم بود، که سیاه‌گوش دربار و جاسوس اتابک و بارشديه‌اش اتسی فراوان بود. رشديه‌آهسته به او گفت دیشب حادثه‌یی اتفاق افتاده، ندانم بشیخ بگویم یا نگویم. نزدیک نصفه‌های شب بود در را زدند. چون اطاقم نزدیک در است، رفتم پشت در. صدای چرخهای کالسکه راهم يك دقیقه قبل شنیده بودم. پرسیدم، «کیستی؟» گفت، «ازپیش شاه آمده‌ام.» در را باز کردم.

مردی بلند بالا با کالسکه سلطنتی آمده، و او را منزل موقرال‌دوله (داماد مظفرالدین‌شاه) مکرر دیده بودم گفت، «شاه این کالسکه را فرستاده و کالسکه در بیست قدمی در بود. فرمودند نیمساعت بیایند اینجا کار لازمی دارم. خیال کردم بشیخ بگویم، ترسیدم بگویند نرو و خلاف ادبست. ناچار لباس پوشیده بکالسکه نشستم و رفتم شاه‌آباد. مرا بدفتر شاه وارد کردند. شاه نمره‌هشتم شبنامه غیرت را دست گرفته پرسید، «این را تو نوشته‌یی؟» عرض کردم، «قربانت شوم من نامم را وطن پرست گذاشته‌ام، و در این دعوی خود را صادق میدانم و بوطنم هرگز خیانت نمیکنم و تا این پایه بی‌ادب نیستم، زیرا که يك خدمت اتابک اعظم بوطن بزرگترین خدمتهاست و ایرانیان همه مدیون خدمت او میباشند.» شاه پرسید، «چه خدمتی بوطن شما کرده است؟» عرض کردم، «آن روز که شاه شهید مرحوم شد، اگر این صدراعظم آن غیرت و مردانگی و تدبیر بخرج نمیداد و بازایادی مدعی تاج و تخت مملکت را بصاحبش تسلیم نمیکرد، امروز ما کرایه‌نشین اجانب بودیم.» شاه حکیم‌الملک را خواست و فرمود، «بین چه میگوید!» من مطلب را قدری عریض و بسیط بیان کردم. شاه خطاب بحکیم‌الملک فرمود، «صدراعظم چنین خدمتی بشما کرده است یا نه؟ شما که قدر وطن نمیدانید. وطن شما عرض و ناموس شما است.» بکسیکه دم در ایستاده بود و من نشناختم، فرمود، «رشديه را بمنزلش برسان.» بمن هم فرمود، «این آمدن تورا کسی نداند.» باهمان کالسکه که رفته بودم باینجا برگشتم، حالا معطم بشیخ بگویم یا نه؟»

گفت، «شاه سپرده است کسی نداند، چه لازم است که به شیخ بگوئی.» سردار مکرّم بطور عادی از شیخ خداحافظی کرد و رفت. یگراست می‌رود خدمت اتابک و جریان را میگوید. عصر فردای آن روز، پیرمردی از متشخصین که خانه‌هایش را امیربهادر خریده است، با کالسکه خدمت شیخ میرسد و عرض میکند، محترمین آمده‌اند رشديه را ببرند پیش صدراعظم نداده‌اید، من پیرغلام شما آمده اطمینان میدهم رشديه را همانطور که سالم میبرم، سلامت هم برگردانم.» شیخ مثل سابق گفت، «من بشما اطمینان ندارم خودش بخواهد برود مانع نمیشوم.» رشديه یقین داشت که سردار مکرّم جریان را

به اتابك خبر داده است، حالا رفتن را باكي نيست. بشيخ عرض كرد، «ميروم.» شيخ پس از تامل زياد به آن مرد گفت، «چقدر در آنجا توقف خواهد كرد؟» گفت، «نيم ساعت بيشتر توقف نخواهد داشت.» شيخ ملا آقا بزرگ را صدا كرد او هم بعجله آمد گفت، «رشديه با كرمخان ميروند. توهم برو پشت دراطاقي كه رشديه داخل ميشود بنشين، چون خودش بيرون آمد باهمين كالسكه بياييد، اگر نيم ساعت گذشت بيرون نيامد، تو برو دستش را بگير و بياور بيرون و بيايند اينجا.»

رشديه از خدمت حاج شيخ هادي بيرون آمده، روبراه شد. چون به منزل اتابك رسيد، اتابك دراطاقي تنها بود. رشديه را بگرمي پذيرفته گفت، شنيده ام شاه شما را احضار فرموده اند.» رشديه مي گويد، «خير چنين چيزي نيست.» اتابك مي گويد، «من بي خبر نيستم. جريان را بگوئيد.»

رشديه مشروح ومفصل ساخته اول را پرداخته باشرح وبسطي كافي بيان كرده، حس مي كرد كه اتابك از شادي در پوست نمي گنجد. مذاكرات رشديه كه تمام شد، اتابك مهندس الممالك و ارفع الدوله را احضار كرد و در حضور آندوهم از رشديه كله گذاري مفصلي كرده ضمناً خطاب به هر سه گفت، «انسان بايد اول نفع و ضررش را بسنجد، اگر نفعش خيلي بيشتر شد دنبال كند و گر نه هر قدمي بردارد خطا رفته است.» بعد رو به رشديه كرده گفت، «شما حساب زندگي خود را نداريد. حكيم الملك چه تاجي بس شما زده است كه اين طور پاي علمش سينه مي زنيد؟»

پس از امين الدوله تنها رقيب اتابك حكيم الملك وزير دربار بود، كه كباده صدارت ميكشيد و پيش مظفرالدين شاه هم قريبي تمام داشت، و اتابك ميكوشيد تا او را هم منكوب و مجذول، بلكه معدوم كند. چنانكه مي گویند بالاخره به دسيسه وي باقهوه مسمومي از پا درآمد.

در هر حال اتابك پس از مذاكره طولاني با رشديه گفت، «امين الدوله شمارا آورد وبشما توجهي نكرد، خانه نداريد مقروض هم هستيد. من ميروم اين دو بزرگوار هر چه گفتند، من گفتم. شما هم گفته ايشان پذيريد، باراده پروردگار در رحمتي بروي شما باز شده است.»

او رفت. ارفع الدوله كه سابقه آشنائيش با رشديه زيادتر بود، گفت «سه هزار تومان پول، يك خانه، سه هزار تومان هم اسباب زندگي بشما ميدهند. دو ده از خالصه هاي دولت، هر ده ي را كه بخواهيد به تيول، با فرمان شاهی بشما مي بخشند. در وزارت علوم هم جز وزارت، هر پستي را بخواهيد بشما وامیگذارند. ودويسر شما، ميرزا محمد و ميرزا كريم، را بخرج دولت بمسكو مي فرستند كه تحصيل كنند. سالي هفتصد تومان مواجب شما را اداره تذكره بشما عودت ميدهند. دو كلمه بنويسيد كه سواد آن شب نامه را حكيم الملك نوشته است.» رشديه گفت، «اگر آنچه ميگوئيد بنويسم اين نامه من در دفتر خانه الهی ضبط ميشود، روزي پيشم بگذارند و بگویند چه ميگوئی؟ چه بگويم؟ من طاقت مواخذه آن روز را ندارم.»

باز شرح وبسطي دادند كه رشديه را متقاعد كنند، رشديه گفت، «خواهشمندم اصرار

نکنید. ده چندا نهم بدهید بی‌ثمر است. هر گز نویسنده چنین نامه‌یی نیستم. اگر چه از حکیم‌الملک دل خوشی ندارم. نه تصور کنید که بخاطر او این نامه را نمی‌نویسم، بلکه ایمانم را دوست دارم و از عذاب خدا می‌ترسم.» خدا حافظی گفته مرخص شدم و باهمان کالسکه برگشتم.»

ناگفته نماند که مامور شیخ هم مرتباً تذکر می‌دهد. ارفع‌الدوله گفت آقا بیایند ببینند رشديه سالم است و چای و شیرینی می‌خورد. آمد و دید و برگشت.

«چون حضور شیخ رسیدم پرسید، «کجا رفتید قضیه چه بود؟» چون تنها بود گفتم، دروغی گفته بودم، رفتم دروغ‌پردازی کنم.» فرمود، «بسیار خوب دروغ هم می‌گوئید، دروغ‌پردازی هم می‌کنید!» جریان را شرح دادم، بسیار خندید. دوسه روزی گذاشت. شیخ فرمود، «شاه سفارش فرموده‌اند که رشديه تهران نماند.» رشديه گفت، «چشم.» پرسیدند، «کجا می‌روی؟ تا شب درست فکر کن و فردا بمن جواب بده.» فردایش فرمود، «چه فکر کردی؟» رشديه گفت، «اگر قدرتم می‌رسید بخانه خدا می‌رفتم.» گفتند، «بدفکری نکرده‌ای.» هزار تومان دادند که بنام فلان آقا نیابتاً حج کنید. رشديه دویست تومان از پول را خدمت شیخ گذاشت. شیخ فرمود، «پول مامزکا بود؟» در هر صورت رشديه بلطف پروردگار سفری شد. حاج شیخ، خواهرزاده‌اش، شیخ جعفر را بسرپرستی مدرسه فرستاد تا مراجعت رشديه باین مسئولیت بود.

سال ۱۳۱۹ بود که رشديه تهران را بقصد حج ترك کرد. پس از چندماه رشديه از سفر حجاز برگشت و بقول خودش از حقیقت بمجاز آمد. آنها از آسیا ریخته بود. مدرسه هم می‌گشت. ولی اعضای انجمن معارف از تاخت و تاز به رشديه کوتاهی نداشتند. حتی ورود رشديه را به انجمن هم موقوف کردند.

در آن گلشن که عمری باغبان بودم

کنون بنگر که از نامهربانی دربرویم باغبان‌بند

تادنیا بوده چنین بوده. بیخود نیست که شادروان سعدی فرموده است:

کسی نیاموخت علم بتر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

ولی چیزیکه همه کسانها و کدورتها و ناراحتیهای رشديه را رفع میکرد، قدمهایی بود که پاره‌بی نیک‌اندیشان و اعضای انجمن در تاسیس مدرسه برداشته بودند، و رشديه از ذوقش در پوست نمی‌گنجید؛ و از هتاک و فحاشی روزنامه معارف هم بهیچوجه کدورتی بدل نمی‌گرفت. اینک مدارس آنروز از شماره ۱۴ روزنامه معارف که ۱۵ شهر صفر ۱۳۱۶ چاپ شده است نقل می‌کنیم:

— مدرسه رشديه	رمضان	۱۳۱۵	بمدیریت رشديه.
— مدرسه ابتدائیه	محرم	۱۳۱۶	تحت نظارت مخبر السلطنه
— مدرسه علمیه	محرم	۱۳۱۶	موسس احتشام السلطنه. رئیس مخبر السلطنه.
— مدرسه شرف	ربیع‌الاول	۱۳۱۶	ناظم‌الاطباء.

مفتاح الملک	۱۳۱۶	شعبان	— مدرسه افتتاحیه
حاج شیخ مهدی کاشانی.			— مدرسه مظفریه
سردار مکرم تحت نظارت حاج			— مدرسه خیریه برای ایتم
شیخ هادی.			
ارفع الدوله.	۱۳۱۷	محرم	— مدرسه دانش
	۱۳۱۷	محرم	— مدرسه سادات
	۱۳۱۷	محرم	— مدرسه ادب

در اواخر سال ۱۳۱۷ مدرسه اسلام بریاست، آقاسید محمد طباطبائی از امنای مدرسه رشديه.

گفتم اعضای انجمن نسبت بر رشديه راه بی لطفی میرفتند. حقوق واعانه دولتی مدرسه رشديه را بریدند، و وسائلی هم برانگیختند که سالی هفتصد تومان حقوق رشديه را که از اداره تذکره پرداخته میشود، قطع شد. کار باینجا تمام نشد، بزرگان واعیان که فرزندان شان در مدرسه رشديه بودند، از ترس اینکه مبادا از بودن فرزندان شان در این مدرسه بمخالفت با اتابک متهم شوند، اطفال خود را از این مدرسه در آوردند، و مدرسه تقی و لوق شد. از طرفی هم جنایتهای اتابک و هم فشار روس برای وصول چهارده کرور طلب خود از ایران که با اقدامات مهمی دست زده، گمرکات شمال را در اختیار داشتند، وطن پرستان را سخت پریشان ساخته بود. رشديه هم نمیتوانست ساکت بنشیند. دست بکار انتشار شبنامه شد. و از هر نشریه شماره بی بوسیله موقرال الدوله که با جتاق محسن خان معین الملک، پسر امین الدوله و خود داماد مظفرالدین شاه بود، به پنهانی روی میز تحریر شاه گذاشته میشد، و شاه از جریانات و جنایت اتابک باخبر میگشت.

روزی از روزها موقرال الدوله شبنامه را همراه برده بود که روی میز بگذارد. اطاق خالی بود شبنامه را روی میز گذاشت غافل از اینکه شاه در اطاق آخر نشسته، در آئینه دیواری موقرال الدوله را دید که چیزی روی میز گذاشت و رفت. پس از رفتن موقرال الدوله، باین اطاق آمده شبنامه را روی میز می بیند.

این خبر بوسیله جاسوسان اتابک که حتی در بیرونی شاه هم بودند، بگوش اتابک میرسد. چون میدانست موقرال الدوله بار رشديه بسیار صمیمی است، ششش خبردار میشود که اینهمه آتش از اجاق، یا بقول وطن پرستان، اینهمه گلها از آن گلستانست.

بدبختی هر جامعه وقتی شروع میشود که خیانت پیشگان، گلهای اجتماع را در نظر جامعه خار معرفی کنند. این کوتاه نظران خیال میکنند که جامعه فریب پشت هم اندازیهای این ناصالحان را می خورد، و گلها را خار می پندارد. باید باین ناصالحان گفت، بالفرض گل را خار جلوه دادید و سندهای پابمهر آوردید که اینها خارند، عطر دلواپزشان را چه میکنید؟ اتابکیهای خائن چرا بدامن خود و اربابان نمینگرند که خارهای بیشماری به آنها خلیده، کوس رسوائیشان را بر سر بازار زده اند و میزنند، چرا فکر نمیکنند که تعریف امین الدوله در غیاب وی هم، که همه دستها از او کوتاه و دست او هم از همه جا کوتاه است، نقل مجلسها است، و خیانت اتابک هم موضوع صحبت محفلها. باز حاشیه

رفتم معذرت می‌خواهم.

خلاصه اتابك دریافت که هر چه هست از مدرسه رشديه است، باید بحساب آنجا رسید. به حاکم دستور می‌دهد که رئیس نظمیه، فراشبازی را بایکدسته فراش وچوب و فلک دولتی، فردا صبح بمدرسه رشديه بفرستد، ومطابق صورت چند نفر مشتلق کنید و رشديه را بادوتن از معلمین گرفته بکلات بفرستد.

از قضای الهی موقرال‌دوله که بیدار کار ومراقب بود، از این دستور شوم باخبر شد. بوسیله امینی نامه‌ئی به رشديه نوشته مختصراً جریان را اطلاع داده، تذکر می‌دهد که از صبح فردا متواری باشید. رشديه سحرگاهان بقصد مسجد از خانه درآمد، بمنزل یکی از دوستان صمیمی و اصحاب سرخود میرود، و پنج روز آنجا پنهان بود تا وسائل حرکت بقم فراهم شود. شب ششم سه از شب رفته، مخفیانه عازم قم میشود.

اما در تهران صبح شوم طلوع کرد. دامنه آفتاب پهن و پهن تر شد. سه بظهر مانده فراشبازی، باچوب و فلک دولتی و یک دهه فراش سرخ‌پوش کلاه تخم‌مرغی، خیلی شبیه به برادرزادگان ابن‌ملجم، بمدرسه آمده اول بچه‌ها را از مدرسه بیرون میکنند. بعد فراشبازی با صدائی شبیه بصدای عمر سعد، داد می‌زند، «آن مدیر فلان فلان شده... کجا است؟» می‌گویند، «نیست وامروز نیامده است.» ناظم و یکی از معلمین را باطاقی انداخته حبس میکنند، وفراشی پشت دراطاق کشیک می‌دهد، دونفر از اعضای مدرسه را مشتلق فرموده بقیه را هم بافحش و ناسزا از مدرسه رانده. مدرسه را منحل و آن دونفر شیخ عبدالحسین و شیخ محمد را باخود برده بحکومت تحویل می‌دهند، وهمان روز روانه اردبیلشان می‌سازند.

اتابك شنیده بود بعضی‌ها می‌گفتند، رشديه بایست. خواست از این زمینه مدرکی بدست آورد، بدست علما رشديه را بکوبد، یعنی حکم تکفیر او را از علما بگیرد؛ وبامر شاه رشديه را ازمیان بردارد.

خوبست سری بخانه رشديه بزیم و از درون خانه هم که انگشت اتابك به آن رسیده بود، خبری بگیریم.

روزی زنی ترك‌زبان، با بقچه‌ئی کیسه حمام وروبنده وجوراب وگل سرشوی واینجور خرت وپرتها وارد خانه میشود، که تشنه هستم قدری آب خوردن بمن بدهید وچنان مینمود که بسیار خسته است. آبرا می‌خورد. تعارف هم میکند وچند دقیقه‌ئی می‌نشیند، یاچون ترك‌زبان بود مینشانندش. چون خانواده رشديه تازه از تبریز به تهران آمده‌اند وفارسی هم بلد نیستند، وجود این زن تركی‌زبان را خیلی معتنم شمرده، گرم صحبت شدند. اشاره بمادرم کرده، «این زن شوهر دارد؟» مادر رشديه جواب داد، «عروس من است. اما چند روز است از پسرم خبر نداریم.» واشك در دیده‌اش حلقه زد. مادر رشديه قدی بلند وسیمائی روحانی داشت. در آن حال گریه دست بدعا برداشت وگفت: «آلاه حسنینی سنه تاپوشورمی‌شام.» (خدایا حسنم را بتو سپرده‌ام). این زن دل‌داریش داد. وقت رفتن او بوی گفتند، «گاه‌گاهی بما سر بز، غریبیم ثواب دارد.» زن میرود وجریان را عیناً به اتابك خبر می‌دهد.

بعد از دو روز طرف عصر، باز زن ترك زبان پیدایش شد. دید مادر رشديه سر نماز است. نماز را که تمام کرد دست بدعا برداشت و باحال خاصی گفت: «آلاه حسنیمی سنه تاپوشورمی شام.» (خدایا حسنم را بتو سپرده‌ام.) بلقیس خانمی داشتیم قرآن را خیلی خوب میخواند. شاه باجی (مادر رشديه)، گفت، «بلقیس خانم بیاقدری قرآن بخوان.» این زن گفت، «اجازه میدهید من در این مجلس قرآن شما باشم؟» بمحبت قبول کردند. مجلس قرآن با روحانیت خاصی پیاپی رسید. زن دریافت که احترامات مذهبی را اینطور که در این خانه می بیند هیچ کجا ندیده است. امروز هم میگنزد. يك رو بنده خوب را بدو ریال میفروشد، و می رود جریان را برای اتابك میگوید. زن را دعوت کردند که، «فردا جمعه است روزه داریم، صبح بیا اینجا.» او هم قبول کرد.

جمعه‌ها شریعتمدار تبریزی می آمد و مسائل شرعی را بزبان ترکی میگفت. در آخر هم روضه‌یی میخواند و میرفت. چنانکه گفته بودند در سرموقع زن آمد. بعداً شریعتمدار هم آمد. پس از ذکر مسائل شرعی، روضه خواند. مادر رشديه و همسر رشديه (مادر نویسنده) بسیار گریه کردند. مادر رشديه با تضرع و انقلاب تمام دست بدعا بلند میکند و میگوید: «آلاه حسنیمی سنه تاپوشورمی شام.» (خدایا حسنم را بتو سپرده‌ام). تصادفاً نویسنده که علاقه خاصی پیدر داشتم، می آیم و می نشینم و با جانماز پدرم که من و خواهرم آنرا پهن میکردیم، و جمع میکردیم، بازی میکنم و از مادر سراغ پدر میگیرم. مادرم منقلب شده بادیده پر از اشك دست به آسمان بلند کرده میگوید، «آلاه» و اشكش بر خسار میریزد. زن منقلب میشود و مرا که بهانه گرفته گریه میکردم، محبت میکند و مادرم را دلداری میدهد، و رو باو و مادر بزرگم کرده میگوید، «شما خانواده مسلمانی هستید و مطمئن باشید مرد شما هر جاهست سلامت است. اینطور که من می بینم خدا او را در پناه خود حفظ میکند. چطور ممکن است این تضرع و دعاهاى شما بی اثر بماند.» پس از مذاکرات مفصلی از این مباحث خدا حافظی میکند و می رود، و جریان را کاملاً برای اتابك شرح میدهد و هر چه دیده و فهمیده بود میگوید.

اتابك مطمئن میشود که رشديه مسلمانست، و آنچه در بایبگری او شنیده است دروغ و تهمت است، و راهی را که برای از بین بردن رشديه فکر کرده بود باطل در آمد. رشديه قریب چهار ماه در قم بسلام و صلوات میگذراند، و از حرم دور نمیشود. روزها شب میشد و شبها روز. اما فرجی پیدا نبود. چون باب مکاتبه بین او و خانواده باز بود، طرفین از یکدیگر نگران نبودند.

روزی به قم خبر رسید که مظفرالدین شاه، عزم زیارت حضرت معصومه علیها سلام را دارد، و مقرر است با خدم و حشم و قراول و بساؤل و تشریفات سلطنتی و افواج تشریفاتى و حاشیه نشینان کاخ پادشاهی این زیارت را انجام دهد؛ و مامورین دولت هم در شهر قم و جاده تهران و قم به تسطیح و ترمیم جاده تهران و قم، و تنظیفات و تعمیرات پرداخته‌اند.

رشديه که وضع قم را با ورود افواج سوار تشریفاتى و آنهمه ملترمان رکاب نامناسب دیده، تنگی ارزاق و صد مزاحمت دیگر را پیش بینی میکرد، تلگراف ذیل را به تهران

مخابره میکند:

«آستان فلك پاسبان مبارك بندگان اعليحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنفا داد! بالاینکه قاطبه اهل قم خاک قدوم میمنت لزوم اعليحضرت همایونرا بصد افتخار توتیای چشم ارادت میکنند، ولی تهیه و تدارك ارزاق ملتزمین رکاب بامشکلات بزرگی مواجه شده، ایجاد قحطی خواهد کرد. اگر ذات جلیل سلطنت، خلدالله ملکه، که بعنایت حضرت احدیت همواره خواهان آسایش و رفاه رعیت است، بایک کالسکه و ملتزمین خاصه این سفر اسلامی را انجام دهند، البته بی‌ریا تر و اجرش بمراتب بیشتر خواهد بود. دعاگو حسن رشديه.»

قضا را این تلگراف وقتی میرسد که خزانه خالی و اتابك درتهیه خرج چنین سفری بزرگت بزرگی دچار شده بود؛ از موقع استفاده کرده تلگراف را بنظر مظفرالدین شاه میرساند، و مراقب است که اگر شاه با آن موافق نباشد آنرا تایید کند. پیشنهاد مورد قبول رای پادشاه واقع شده. اول میپرسد، «رشديه بقم رفته است مدرسه را به که سپرده است؟ رضایت ما را از این تلگراف باو ابلاغ کنید و بگوئید زود بنیاید سرکارش.»

اتابك هم که از مضیقه بزرگی خلاص شده، فرج بعد از شدتی یافته بود، تلگرافاً به رشديه چنین جواب میدهد:

«آقای حاج میرزا حسن رشديه! استدعای خیراندیشانه آن دولتخواه در آستان ملائک پاسبان اعليحضرت همایونی مورد قبول، و پسند خاطر شاهانه قرار گرفت. اراده ملوکانه ارواحنفا داد، بر این مقرر است که هرچه زودتر به تهران حرکت کرده، اطفال مدرسه را بی‌سرپرست نگذارید. صدراعظم.»

رشديه فوراً برادرش که متصدی مدرسه بود چنین تلگراف کرد:

«من مرخص و بامر دولت حرکت، قریباً میروم، مدرسه را مفتوح و معلمین و شاگردانرا دعوت کنید، و بهمه بگوئید بدستور جناب صدراعظم مدرسه باز شد.»
برادران رشديه و فرشان و ناظر مدرسه، بهر عنوانی بود معلمان و شاگردانرا خبر کردند. و اکثراً با شوق و ذوق فراوان دعوت را قبول کرده بمدرسه آمدند.
رشديه تلگراف را از قم مخابره کرد، و چون پدر هجران کشیده‌ای که اجازه دیدار فرزنداناش دهند به تهران حرکت و زیارت مدرسه آمد؛ و ایامی چند بی‌دغدغه بکسار مدرسه پرداخت و آنرا سروصورتی داد. حکیم‌الملک وزیر دربار که دویس لایق، میرزا علی‌خان و میرزا حسین‌خان درمدرسه داشت، هر دو را با بیست و پنج اشرفی چشم‌روشنی و چند گلدان بزرگ یاس و مرکبات بمدرسه فرستاد. مختار السلطنه، که از اصحاب سرورفقای باجان برابر رشديه بود، دست پسرانش را گرفته بمدرسه آورد. چون رشديه در کارش مستقر شد آنها از آسیا ریخت. رشديه شیوه مرضیه را پیش گرفته انتقاد از اعمال اتابك در هر مجلس و محفلی ورد زبانش شد، و حقایقی را بی‌پروا میگفت. آنکه باخدا آشنا شد از دشمنان خدا ترسی نخواهد داشت.
اتابك از اول تعلق خاطرش بروسیها مشهود خواص بود. قرض سنگین چهارده

کروری را با تثبیت قدرت آنها در ایران بوجود آورده، هیئت حاکمه را در مقابل آنها زبون ساخته امتیازاتی هم از بانگ استقراضی و غیره به آنها داده بود. رشديه و یارانش برای عزل او جز مشوب کردن خاطر پادشاه از او، چاره‌ی نداشتند، و این منظور هم جز با انتشار شبنامه میسر نبود. زیرا که اولاً روزنامه چندانى در تهران نبود، و آنچه هم بود کلیه مندرجاتش قبلاً باید از نظر وزیر انطباعات بگذرد. پس روزنه امید همان تاریکی شب بود، و انتشار شبنامه بود، و هر شماره‌اش بوسیله موقرالذوله و خیلی با احتیاط بدست مظفرالدین‌شاه میرسید.

روزی مظفرالدین‌شاه یکی از شبنامه‌ها را که برخیا ن اتابك شرح مبسوطی بود، به اتابك داده میگوید، «این چیست؟» اتابك میگوید، «قربان دشمنان تاج و تخت از این کارها زیاد میکنند.» شاه میگوید، «اینها که دوستان تاج و تختند کدام حرفشان ناحسبیبست؟»

اتابك که میدانست منبع این شبنامه‌ها مدرسه رشديه است، بوسیله ممتحن‌الدوله (از امنای مدرسه رشديه) از کنه افکار رشديه باخبر شده بود و مطالب شبنامه‌ها را هم مطابق آنها میدید، تعمداً تصمیم گرفت، بقول خودش این آشیانه فساد، و بقول وجدان، این کانون حقیقت و وطن‌پرستی را منحل کند و از جا بکند؛ که در خدمت همه خواص مطالب شبنامه‌ها منتشر شده خطاها و خیانت‌های اتابك بر ملا شده بود.

شبی شادروان مختارالسلطنه حاکم را که چنانکه گذشت، از طرفداران جدی رشديه بود و به آن پایه محبتش را بر رشديه کسی نمیدانست، اتابك احضار و امر میکند فرنا رشديه را گرفته، به اردبیل تبعید، و اعضای مدرسه‌اش را مطابق این صورت بزندان دولتی تحویل دهید.

شب‌هنگام آن بیدار دل روشن‌ضمیر، بعنوان بازدید قرق شهر و تفتیش گزیمه‌ها (پاسبانان) بامیرشرب، بخانه ما آمده رشديه را بدم‌در احضار و بدون اظهار آشنائی میگوید، «در این خانه گم‌شده‌ئی داریم» و برای تفتیش داخل خانه شد. میرشرب را با برادرم برای جستجو و تفحص باطاقهای بالا فرستاده، گفت، «همه‌جا را بگرد. من هم اطاقهای پائین را میگردم.» خودش با پدرم باطاق پائین آمده پدرم را بخلوت کشیده مراتب را باو اطلاع میدهد، و میگوید در مراجعت من خود را از اسب انداخته فردا را تعارض کرده کار را يك روز عقب میاندازم، تا شما هرچه کردنی هستید بکنید. اما میرشرب که برادرزاده‌اش شاگرد مدرسه رشديه و پیشرفت محسوسی در درس داشت، و توجه عمویش را جلب کرده بود، و رشديه‌را هم آدم مسلمان و نمازخوان و روزه‌بگیر و مقدس میدانست، بمحض ورود باطاق بالا ایستاده همه‌جا را نگاه کرد و گفت اینجا که چیزی نیست. و بدست انداز درگاه نشسته منتظر بود که حاکم صدایش کند. مختارالسلطنه از بازرسی خود فارغ شده، میرشرب را صدا زد و رفتند.

اوقاتیست که امتحانات سالیانه مدرسه به پایان رسیده و مقدمات جشن سنوی فراهم گردیده، درصددند جوایز شاگردان را، که اوراق رسمی و رنگین و آفرین - تحسین - افتخار و امتیاز بود، عطا کرده، قبول شدگان را بکلاسهای بالاتر معرفی کنند. ما درچه

خیالیم و فلک درجه خیال است.

صبح اول وقت موقرالذوله خورا به رشديه رساننده، جریانرا اطلاع داده آمادگی خود را برای هر گونه کمک اظهار میدارد. رشديه میگوید، «منتظر شما بودم عریضه‌یی دارم که باید باعلیحضرت برسانید.» موقرالذوله پرسید، «از کجا خبر شدید؟ گفت رفیق فدکار و وفادارمان خبر داد.» گفت، «مختار السلطنه؟» رشديه گفت، «بلی.» نامه را گرفت. در پاکت باز بود پرسید، «اجازه میدهید بخوانم؟» رشديه گفت، «بهمین جهت هنوز در پاکت را نبسته‌ام.»

نامه باین مضمون بود:

«آستان فلک پاسبان خدایگان ایران و پناه ایرانیان، اعلیحضرت قدر قدرت همایون شاهنشاهی! بشرف عرض آستان مبارک میرساند، مدرسه رشديه که از مآثر میمنت اشتمال همایون شاهنشاهی ارواحنافداه و در تحت توجهات عظمای پادشاهی تربیتگاه یکعده ایتمام است، امتحانات سالیانه خود را بپایان رسانده جوآئری هم جهت شاگردان معین کرده است. چون خاطر خطیر ملوکانه همواره رضایت فقیران و دلجوئی یتیمان متعلق است، آرزوی همه خدمتگذاران چنانست که جوآئر مستقیماً بدست مبارک آن پدر تاجدار ارواحنافداه، اعطاء گردد. ولی هنوز ایرانی‌رای تمنا بدان پایه نرسیده است که از آستان قدس شاهنشاهی، چنین استدعائی کند. باعرض آستان بوسی، استدعای آن دارد که امر مطاع متبع بجناب اشرف صدراعظم شرف صدور یابد، که از جانب سنی‌الجوانب اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، بمدرسه تشریف آورده در یتیم‌نوازی بشس‌البدل ذات شاهانه قرار گیرند.»

شاه نامه را خوانده چنین موشح فرمود:

«جناب اشرف صدراعظم! علاقه ما را بمحبت برفقرا و ایتمام میدانید، لازم بود خودما توفیق این ثواب یابیم. حالاکه ما را این مجال نیست، چنانکه مدیر رشديه تقاضا کرده است، از جانب ما بمدرسه بروید و جوآئر شاگردانرا بدست خودتان بدهید، و یتیمان را بسیار محبت کنید.»

نامه را موقرالذوله به رشديه و رشديه به اتابک میرساند. اتابک برای فرار از اجرای امر پادشاه. نامه را پیش نیرالملک وزیر علوم، که رئیس تشریفات سلطنتی هم بود میفرستد و پیغام میدهد، «هر وقتی را که مقتضی میدانید معین کنید تا بمدرسه برویم.» و باتلفن خبر داد که از سر باز کنید.

نیرالملک جواب میدهد، «چون دوازده روز بیشتر بعید نروزم، و برای هر روز هم کاری معین شده است، مستدعی است این کار را به بعد از عید محول فرمائید.» اتابک عین نامه نیرالملک را برای رشديه میفرستد.

رشديه میدانست که از این دفع‌الوقت اثر شومی حادث خواهد شد، و قطعاً مدرسه منحل و خودش هم تبعید خواهد گشت. عریضه دیگری باین مضمون بمقام سلطنت تقدیم می‌کند:

«بشرف عرض خاکپای جواهر آسای همایونی میرساند:

حضرت اشرف اتابك اعظم بعثت تراكم كارهاى دولتى، تشریف‌فرمائى خود را بمدرسه به بعد از عيد محول فرموده‌اند. چون در نظر ما مكاتبیان شغلى مقدس‌تر از تعليم، و فريضه‌ئى مهم‌تر از نوازش یتیمان نیست، استدعا از آستان مبارك آنكه امر همايونسى چنین شرف‌صدور يابد كه اتابك اعظم امروز عصر بمدرسه تشریف آورده، جوائز را بنام نامى اعلى حضرت همايونسى بشاگردان عطا فرمايند، و اين خدمتگذار و اعضای مدرسه رشديه را، كه همه پروانه شمع وجود شاهنشاهى هستند، مفتخر و سرافراز سازند.»

ضمناً بر كاغذ كوچكى هم چنین نوشته جوف عريضه گذاشتند، «اگر اتابك اعظم امروز بمدرسه تشریف نياورند مدرسه منحل، فدوى تبعيد، معلمين مجازات، و ايتام تار و مار خواهند شد.»

عريضه بوسيله موقرالذوله به پيشگاه سلطنت تقديم ميگردد. مظفرالدين شاه كه فى الجملة باوضاع پي ميبرد، و از مخالفت صدراعظم هم با رشديه بيخبر نبود، حاشيه نامه را چنین توشيح ميكند:

«جناب اشرف صدراعظم! دلجوئى یتیمان در نظر ما هم بر هر چيزى مقدم است. امروز عصر بمدرسه برويد و جوائز را از جانب ما توزيع كنيد و اعضای مدرسه را از مدير و معلمين بعنايات ما اميدوار گردانيد، و یتیمان را بسيار بسيار محبت كنيد.»

اتابك ناگزير از اطاعت شاه، پيغام ميدهد عصر را بمدرسه مي آئيم. العبدية بروالله بقدر. اتابك سه ساعت بعد از ظهر با برادرش امين الملك بمدرسه آمده، دستور ميدهد كالسكه را برگردانند و در مدرسه راهم بيندند. رشديه گفت، «استدعا دارم امر بفرمائيد كالسكه مقابل مدرسه متوقف باشد.» اتابك ميگويد، «علامت ايمان باشما است؟ عيب ندارد كالسكه باشد. ولى در مدرسه را بندند.»

اتابك پس از توزيع جوائز و انجام كارها، در حياط مدرسه قدم زده خطاب به رشديه ميگويد، «در عوامل جرجانى درباره حرف استفهام بخاطر داريد كه در مثال همزه استفهامه نوشته است: اما تنزل بناقتمسب خيرامنا.» (نه آنست كه هر كه بر ما وارد شده است از خوان نعمت ما متنعم گردیده؟) رشديه ميگويد، «خاطر مبارك هست كه در همان صفحه مثال هل استفهامه نوشته است: هل دين بعدالاسلام.» (يعنى آيا بعد از اسلام هم دينى هست؟) ذوقمندان ميدانند كه در اين گفتار و پاسخ چه ابهاماتى بين پدر و اتابك گذشته است، بخصوص در كلمه اسلام كه ابهام خاصى دارد.

در حال، بودن كالسكه اتابك مقابل در مدرسه (در خيابان اكباتان روبروى مسجد بود) آمدن اتابك را بمدرسه در شهر منتشر، و ترس اعيان را از مراجعه و سپردن اطفال خود بمدرسه رشديه رفع كرد. و از فرداى آنروز، چنانكه انتظار ميرفت مدرسه رشديه مورد استقبال دولتمندان و اعظم شهر قرار گرفته، عسرت فرهنگى براى چند صباحى از دوروبر رشديه تعطيل شد. اين بار هم بلطف خداوند، تير اتابك بسنگ خورد. آنهم چه تير خطرناكى و چه بسنگ خوردنى، بوجه الحسن. چطور ميتوانيم خدا را فراموش كنيم؟ جاينكه بايد نوكر سفاكى برود و عده‌اى را تار و مار كند، خدا پشت گردن اربابش ميزند، و ميگويد خودت، برو عرض ارادت هم بكن، و تملق رقيبت راهم بگو.

چه خوب گفته است:

خدا بهره‌چه بخوهد قدیر نیست قدیر است و یا بمصلحت تو بصیر نیست بصیر است
 باو ببند توکل و ما سوی همه بگسل که غیر او همه چون تو فقیر نیست فقیر است
 خلاصه، چند ماهی بر این جریان میگذرد. مدرسه بسیار دائر و مرجع اعیان و اشراف
 است. رشديه هم انتقاد از کارهای اتابك را نمیتواند فراموش کند، زیرا که روز بروز
 نفوذ معنوی روسها در ایران زیادتر میشود، و اختیارات فراوانی از ضبط گمرکات شمال
 و خطوط تلگراف و امتیاز شیلات و بسط اقتصادی بانک استقراضی، روسها بدست
 می‌آورد.

در تهران آنروز، تنها محفلی که از وضع سیاست و نفوذ اجانب و لزوم بیداری
 مردم صحبت میشد مدرسه رشديه بود، و بیشتر آمد و شد اعیان و اشراف و خواص
 مدرسه برای شرکت در این جلسات و انتقادات بود. و حکیم‌الملک (عموی ابراهیم
 حکیمی) که اروپا را مفصلاً گشته و باوضاع سیاست روزهم آشنا بود، به رشديه احترام
 خاصی قائل بود و با او مراوده‌ها داشت. و چنانکه گذشت، در مراجعت رشديه از قم،
 بیست و پنج اشرفی و چند گلدان یاس و مرکبات چشم‌روشنی فرستاد. ناگفته نماند که
 حکیم‌الملک کبابه صدارت میکشید؛ بنابراین بدگوئیها از اتابك بنفع اوهم بود، و تنها
 رقیب اتابك در صدارت او بود، و ترس اتابك هم از او، که هم عالم بود و هم طیب‌پادشاه
 و هم وزیر دربار؛ درحقیقت يك پله مانده بود که صدراعظم شود.

خلاصه مدرسه رشديه بتمام معنی مایه پریشان خیالی اتابك بود که خطاهای او را
 افشاء کرده، جل و پوستش را به آب میانداخت. غافل نباشیم که گزارش جلسات در مدرسه
 رشديه و مراجعه خواص به آنجا، بوسیله جاسوسان اتابك باطلاع وی میرسند. تصمیم
 شومی به مغز ناپاکش افتاد و بر آن شده که رشديه را از میان بردارد، تا انتقادات و
 اعتراضات و جلسات همه پایان یابند، تا او بتواند به آسوده خاطر نقشه‌های جنایت و
 خیانت خود را اجرا کند.

چون حس کرده بود که بزرگان کم و بیش از سیاست باخبر شده، ذکر خطایای
 اتابك و بدگوئی از او همه‌جائی و همگانی شده است، و اگر این جریانات ادامه پیدا
 کند البته بگوش شاه هم که تا درجه‌یی بی‌حال و بیخبر و سرگرم بود میرسد، و ممکن است
 مایه عزل او شود، تصمیم گرفت زودتر بجنبند.

فضل زمستان بود. برف مفصلی باریده کوچه و خیابانها را گرفته، در هر معبری
 تلی از برف انباشته و از کنار معابر راه باریکی برای آمد و شد مانده بود. منزل ما در
 انتهای کوچه عریضی از محله سنگلیج بود. شبی شادروان پدرم بخانه می‌آید. در کوچه
 خودمان مردی ششلول بدست از پشت برفها پریده جلو رشديه سبز شد. قبل از اینکه
 ششلول را آتش کند، رشديه دستش را گرفته گفت، «برادر من پنج بچه دارم اگر نو
 کفیل نان آنها میشوی مرا بکش، حرفی ندارم. اما اگر نمیشوی پنج بچه‌مسلمان فقیر را
 یتیم مکن.» ناگفته نماند که وضع ظاهری رشديه، قد بلند، لباس روحانی، ریش و عمامه،
 در نظر قاتل موثر واقع شده بود. پس از این بیان رشديه، مرد ششلول را کمرش نهاد

و گفت، «من نه لوطی آن هستم که از بچه‌های تو نگهداری کنم، و نه اینقدر بی‌رحم که پنج بچه مسلمان را یتیم کنم. من می‌روم، اما توهم از خودت خاطر جمع نباش، بالاخره کار تو را خواهند ساخت. توی ماها نالوطی هم هست.» پدرم گفت، «ماه عزا است و هر دو عزاداریم، و امیدوارم از دست صاحب عزا، حضرت سیدالشهدا اجر بگیرم.» به محبت دست یکدیگر را افشردند، رشديه صورت او را بوسید. او هم خم شد دست رشديه را ببوسد، نگذاشت روی یکدیگر بوسیدند، و از هم دور شدند. و این عمل شوم بدستور اتابك بود. رشديم باچه‌حال و اضطرابی بخانه می‌آید معلوم است. آن شب نه سخنی گفت و نه غذائی خورد. آن شب نمازش بسیار مفصل شد، و راز و نیازش با خدا طول کشید. مادرم میگفت، «هیچوقت آقا را به آن حال ندیده بودم.»

صبح فردا، رشديه بحضور حاج‌شیخ هادی رسیده جریان را باطلاع حضرتش رسانید. شیخ لختی باندیشه فرورفت، سپس گفت، صلاح در آن می‌بینم که بزبارت خانه خداروی و فرض مغیث‌الملک را انجام دهی. رشديه مکی شد و برای دومین بار راه حج پیش گرفت، و مدرسه‌ها به برادران سپرد. چون پس از رفتن رشديه در مدرسه جلساتی تشکیل نمیشد، از این‌رو بمدرسه اعتراضی نبود، و مدرسه خوب می‌گشت و جریان امور مدرسه مرتباً باطلاع حاج شیخ میرسید.

سال ۱۳۲۱ قمری چیزی نگذشت اتابك از صدارت افتاد، و عبدالمجید میرزا عین‌الدوله بالقب اتابكي، بصدارت منصوب شد. عین‌الدوله سخت مستبد و خودخواه و بیرحم و بوئی از وطن‌پرستی نبرده، بنده دینار و درم، و عقل و سیاستش از اتابك کمتر بود. يك تفاوت کلی هم داشتند که علی‌اصغر خان اتابك مردم‌دار و سخی بود، و حاشیه نشینان سفره‌اش را مواظبت میکرد و کم و بیش نان و آبی به آنها میرساند، یعنی از این خوان یغما هم خود میخورد و هم بدیگران میداد. ولی عین‌الدوله این درس را نخوانده و سفره‌اش نوبود، و نو مانده بود و دست گیرندگیش بسیار قوی و دراز.

قضارا در همین سال اتابك هم بسفر حج میرود. رشديه میگفت، «در حرم کعبه بودم دیدم که دستی به محبت اشاره بشانم کرد. متوجه شدم که اتابك است. سلام و علیکی رد و بدل شد. قبل از همه چیز گفت باین خانه قسم بخورید که نسبت بمن دشمنی و خیانت نکنید. گفتم شما هم باین خانه قسم بخورید که به ایران خیانت نکنید، تا من چنانکه فرمودید قسم بخورم. او قسم نخورد و من هم نخوردم. از این تاریخ از جانب او سخت ناامید شدم و میگفتم، خدایا وطن‌ما را از شر خیانت او حفظ کن.»

رشديه پس از ماهی چند از مکه مراجعت کرد. بزرگان از هرسو بدیدنش می‌آمدند. مصاحبه خود را با اتابك در خانه خدا با همه درمیان می‌نهاد. آمد و شد خواص بمدرسه رشديه روز بروز بیشتر میشد، و بازار سیاست در آن موسسه فرهنگی رونقی فراوان داشت.

در این سال، دولطمه بزرگ روحی به رشديه رسید. حاج شیخ هادی و مختار السلطنه از دنیا رفتند، و دنیا را در نظرش تاریک ساختند.

رشديه مرگ حاج شیخ هادی را تحت عنوان، «الأومات‌الخیر» بامین‌الدوله نوشت.

این جمله، «الاولیات الخیر» یعنی آگاه باش که خیر مرد، بحرف ایجد ۱۳۲۵ و سال وفات شیخ است.

امین‌الدوله در جواب نوشت، «کسی از دستمان رفت که نظیرش را نخواهیم یافت که، ان‌الزمان لمثله لعقیم (زمانه برای ایجاد مثل او عقیم است). امیدوارم خدا شمارا در پناه خود گیرد که فعلا خیلی بی‌پناه شدید، نه تنها شما بلکه همه ما از دست دادن او یتیم شدیم. دیگر چنین آفتابی مشکل در آسمان کشور ما نباید که حقیقه پر توحیات بخش او حیات جان ما بود. وفات مختار السلطنه نیک‌اندیش بلند مقام هم، که دوست وفادار و صاحب اراده و رفیق صمیمی شما بود، برای من هم گران آمد که شما نظیر اورا هم بدست نخواهید آورد. خدا شما و ما همه را در پناه خود دارد.»

حاج شیخ هادی را در خانه‌اش که فعلا معروف بمقبره او است، بخاک سپردند. رشديه يك قالی بزرگ تقدیم مزار حضرتش کرد، که وسط قالی را باندازه سنگ مزارش بریدند و مقبره را يك پارچه فرش کردند. رشديه مجلسی ترحیم مفصلی برایش منعقد ساخت؛ وجوه اعیان و اشراف و بزرگان و تجار در آن شرکت جستند و مجالس ترحیم دیگری هم دیگران منعقد کردند.

اوقاتی که پدرم در سفر اول حجاز بود. از قراریکه میگویند، من ازدوریش بی‌تایی کرده بهانه می‌گرفتم. روزی حاج شیخ‌هادی اعلی‌الله‌مقامه، که گذران روزانه و جریانات خانوادگی ما مرتباً بحضورش گزارش میشد، مرا احضار فرمود. بامشهدی اسداله ناظر مدرسه بحضورش شرفیاب شدیم. خوب بخاطر دارم که مرا بزبانوی محبت نشانده دستور داد يك جفت جوراب اردکان، میرزا کوچک، پسر کوچکش آوردند و بدست عنایت خویش پایم کرد. پاکوچک بود ساقه بزانو رسید. افسوس آنکه از کوچکی من، مرا پابند محبت خود کرد. خیلی زود دست بسته تسلیم مرگ شده از همگان قطع علاقه فرمود.

آنکه پرتو وجودش روشنی بخش ظلمتکده ایران بود، آوخ که بدیار خاموشان پناه برده، در تاریکخانه لحد منزل وماوی گرفت. آنچه نجم وجودش از نجم‌آباد مرکز ایران طلوع کرده، هادی رهروان طریق سعادت بود، یکباره در محاق مرگ پنهان شده، همگان را بظلمت فراق انداخت.

اف بدنای بی‌پیر که تابوده چنین بوده!

باغبانان گل‌پرور جهان، قبل از اینکه گلستانی برای خزان‌زدگان نوع آماده کنند، خود دستخوش خزان طبیعت می‌گردند. ملک‌سیرتی که چون روح وریحان جلوه گر تشنه حیات بود، ترك عناصر گفته بعالم معنی پیوست. آنکه با معبود عزیزش به‌شبهای خلوت راز و نیازها داشت، بندای ارجعی تخته‌بند تن فرو گذاشته، راه عالم بالا گرفت. چگونه فراموش کنم و هر سالش بیاد نیآورم؟

سالی بر این نگذشته بود، که امین‌الدوله هم ساغر تن از شراب روح خالی گذاشت. ماتمی رفت ز نو ماتم دیگر آمد. وجودی که منشأ هزاران اثر ارجمند بود بحکم طبیعت، ترك وظائف گفته بدیار خاموشان شتافت. دست‌توانائی که به‌شبهای طوفانی در ساحل

دریای متلاطم روزگار، چراغ اقبال فراراه کشتی وطن داشت، خود دستخوش طوفان حوادث شد. آنکه ذات عزیزش کشتی ایرانرا در چهارموجه طوفانهای سیاست لنگر بسیار وزین بود، زنجیر ارتباطش مقراض اجل منقطع گردید. ذات ملکوتی صفاتی که صدرنشین مسند عزت و متکی متکای صدارت بود، دل ازدنیا برکند و بعالم عقبسی پیوست.

رشدیه از غزای حضرت شیخ برنخاسته بود که بماتم امینالدوله نشست. براستی که از مرگ امینالدوله زخم دل و جراحت درونش نمک پاشی شد. نخل وجود رشدیه از طوفان مرگ حضرت شیخ قد راست نکرده بود، که بگردباد مرگ امینالدوله گرفتار آمد. اگر عنایت غیبی و دستگیریش نشده بود ازپا درمیآمد.

چقدر باید تلخی بکشد، حبیب میرود و رقیب میماند. اشتباه کردم حبیبان میروند و رقیبان میمانند. هنوز از محبت حبیبان چنانکه باید تمتعی نگرفته، باید باآتش رقابت رقیبان بسوزد. باز هزاران هزارشکر که معشوق رشدیه، معشوق همگان گردیده شوق تاسیس مدرسه بمغزها افتاده و دراین راه قدمها بجذیت برداشته میشد.

چون تلگراف مرگ امینالدوله بتهران مخابره شد، مدرسه رشدیه هم برایش مجلس ترحیم منعقد ساخت. طالار بزرگ مدرسه رشدیه و ایوان عریض و طویل آن، سه روز ازوجوه اعیان و اشراف و بزرگان خالی نبود. آهنگ دلایز صدرالقرآء، معلم قرآن شاگردان از طالار و صدای دلنشین برادرم محمد، از ایوان پاسخ یکدیگر بوده، بلبل آسا با آیات قرآن نغمه سرائیها داشتند.

رشدیه با اینکه مستمرا مرجع آلام و مصائب بود، و درهیچ مصیبتی دامن شکیبائی از دست نمیداد، در ماتم این سه وجود ارجمند سخت پریشان شد. فوت حاج شیخ هادی، پدرم را سخت تکان داده منقلبش ساخت. وفات مختارالسلطنه پریشانش را بحد کمال رسانید. مرگ امینالدوله عنان اختیارش را از دست ربود. خود میفرمود، «چه نعمتهای گرانبهائی بدستم بود و روزگار از دستم ربود. وجود حاج شیخ هادی در هجوم آلام و سختیها پناه محکم من بود، و بقلعه عنایتش از آفات دوران درامان بودم. مختارالسلطنه آئینه تمامنمای صداقت و وفا و جوانمردی بود. بخاطر من باستقبال حوادث میرفت و برای کامیابی من ازهیچ اقدامی فروگذار نداشت. امینالدوله ناصح و امین و مشفق و هواخواه جدی من بود. رای متینش رهبر من و فکر بلندش کمک و معاضد من بودند. از آسیب رقیبان درپناه حضرتش ایمنیها داشتم. خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود».

ازاین جریانات یکسال نگذشته بود که حکیم الملک وزیر دربارهم، به یک فنجان قهوه مسموم شد و ازپا درآمد. فنجان قهوه را گذاشت و ساعتی یا ساعتی بعدجام مرگ سرکشید. گفتند عامل این عمل هم عمال اتابک بودند. در هر حال شهید رفت، خدایش بیامرزد و روانش شاد باد.

در تحریر این دوسطر اخیر حال غریبی مرا دست داد، چه غافل و گمراهند آنانکه برای ریاست دو روزه دست بکار کشتار و ناهمواریها شده رقیبی را قهوه، دیگری را با نیرنگ سومی را با شلول، چهارمی را با کارد و پنجمی را با تفنگ و ششمی را با سنگ

از با درمیا آورند. این جاهلان هرزه فکر، آیا از عزرائیل برگ امان گرفته‌اند؟ آیا جام تلخی که برای دیگران تهیه میکنند، همانها را بدست خود نخواهند گرفت؟ راستی خیلی دیوانه‌اند که فقط امروز و این ساعت را می‌بینند. آیا پس از امروز فردائی نیست؟ آیا شترمرگ درخانه آنها نخواهد خوابید؟ آیا کسی باو نمی‌گفت که ای اتابك اعظم! همه‌چی شدی، هرچه میخواستی بدست آوردی، براین ملت فقیر قرض اجنبی را تحمیل کردی، صدویست و پنجهزار تومان آنرا صرف جبهه مروارید خود نمودی، صحرائی را بنام مبارك محصور کرده دروش می‌غلطی، چنان مست و مدهوشی که همه‌چیز را از یاد برده‌ای و جز خودت را نمی‌بینی، غفلت تاکی؟ بیخبری تاچند؟ سالها صدراعظم بوده زمام اختیار سهدادشاه بدست داشته‌ای، بس نیست؟ این دیگر حرصت را شرنبل می‌ترکاند، چرا متنه نمی‌شوی؟ امین‌الدوله خدمتگذار که وجودش برای ایران صد هزار بار ارزنده‌تر از تو است. پاپست هم‌اندازها او را از پایتخت‌راندی و درملکش زندانی کرده‌ای، باز دست نمیکشی؟ دوستان و طرفداران او را هم باید از میان برداری؟ بیچاره مهندس باشی بیگناه را که شباهت تامی بتو داشت و چون سببی بودید که از وسط بریده‌اند، در آن معرکه‌ئی که در کمین جان تو بودند بزور از کالسکه‌اش پیاده میکنی و بدست مرگ میسپاری، و خود در کالسکه را بسته سرعت فرار میکنی؟ رشديه چه خیانتی کرده است؟ هرچه کرده‌ای تو کرده‌ای که بدامن اجانب نشسته، ایران را در بست باختیار آنها گذاشته‌ای. هرچه امپراطور درباره ایران اراده کند تو انجام میدهی. برای اینکه از دومین ارباب‌ت هم بهره‌ور شوی، امتیاز رژی را باو دادی و ازدلالی و وطن‌بارت را بستی، و مستقیم و غیر مستقیم دو‌گرو دلالی گرفتی، و پس از الغاء امتیاز از خزانه ملت بیچاره وجه خسارت بکمپانی را دادی.

رشديه امین‌الدوله را نسبت به مملکت خادم تشخیص داد، چنانکه همه دادند، بدنبالش برخاست آیا این خیانت است؟ تقصیر تونیست تولقمه حرام از دست ناصرالدین شاه خورده‌ای باید راهی روی که اورفت، او امیرکبیر را کشت، خدمتگزارانرا بچاه نقاره‌خانه انداخت، بسی عوام را بدون گناه در چاه سبزه میدان ریخت، و وطن‌پرستانرا از وطن براند و بزندان اردبیلشان انداخت، بیچارگانرا در پای قایق دست‌وسر بریدند، توهم باید اینطور کنی و اثرلغمه پاکیست که خورده‌ای.

بنام تأمین مصالح مملکت، چهارده کروور قرض بر ملت تحمیل کردی و امتیازات و گمرکات و قسمت عمده خطوط تلگراف را باربابت وا گذاشتی، و در فقر و استیصال و ورشکستگی دولت و رعیت هر قدر که توانستی کوشیدی، و تصور میکنی ایران ملك طلق تو است و باید تاهستی صدر اعظم باشی. اگر کسی دیگر نامزد این مقام باشد، یا باید مسموم کرده بکشی، و یا بولایت غریب زندانهای خصوصی تبعیدش کنی. از بسط خیانت این خیانت پیشه بکنریم، و مطالب خود را دنبال کنیم.

پس از آنکه مجلس ترجمیم امین‌الدوله و اطعام مفصل روز سوم گذشت و آرامشی دست‌داد، امین‌الدوله بعدی، محسن‌خان معین‌الملک، مقتضی چنین دید که طبق وصیت پدر شادروانش در حفظ مدرسه رشديه، مدرسه را بیبارك خویش منتقل کند. در گوشه

بارك مقرر شد عمارتی برای مدرسه بسازند، و فعلا مدرسه را بیکی از حیاطهای بارك که حسینیه امین الدوله اش میگفتند منتقل کردند، و کلاسها دائر و هریک از معلمین هم در کلاس خود مشغول تدریس گشتند. بلطف پروردگار، مدرسه دائر شد و هر روز يك ودوشاگرد تازه میآمد. معین الملک روزها بمدرسه میآمد و با معلمین هم آشنائی پیدا کرده بود. در مدرسه معلمی بود بنام شیخ یحیی، معلم نحو و منطق کلاس علمی. مردی بود صاحب قلم. بعدها سردبیر روزنامه ایران شد. چون ادیب و صاحب ذوق بود، رشديه باو ارادت فراوان داشت و بسیار گرامیش میسرمد و چندی معلم مدرسه رشديه بود و ویرا به معین الملک معرفی کرده توجه جنابش را نسبت بوی جلب کرده بود. او هم گرماگرم مصاحبه معین الملک را استقبال میکرد، و میکوشید پیش او برای خود جائی باز کند و موفق هم شده بود. معین الملک هم باواخلاص میورزید. رشديه هم هرچه اخلاص و الثفات معین الملک را بمدرسه و معلمین بیشتر میدید بیشتر شاد میشد، که قوام مدرسه در آن بود. ولی غافل از آنکه شیخ یحیی خیال شومی درس میپرورد، و مصمم است خاطر پرمهر و محبت معین الملک را از رشديه مکدر سازد، تا از او ببرد و ویرا ترك گوید، و خود جای رشديه را گرفته مدیر مدرسه شود. بیخود نیست که گفته اند هر جا که پری رخیست دیوی با او است.

آن دوروی خبیث فطرت، با آن بیان گیرا و زبان چرب و نرمی که داشت، معین الملک را تسخیر کرده بود. معین الملک پس از فوت امین الدوله، رشديه را چون پدر دیده با او گرم صحبت و عنایت بود و در خاطر خود هم خیال نمیکرد روزی از رشديه جدا شود. کارش بجائی رسید که باوی راه بی لطفی رفت، تا جائیکه رشته ارتباط گسیخت و دنیا بکام آن مزور منافق شد.

الماس هرچه صاف و شفاف باشد، چون گردوغبار بروی آن نشست تیره میشود، و تالو خود را از دست میدهد. خبث خیل و چیره دستی شیخ یحیی در خیانت، اثر خود بخشیده معین الملک را از رشديه برگرداند.

برگردیم بمدرسه - ماه اول گذشت و ماه دوم و سوم هم گذشت. چرخهای مدرسه بسرعت در جریان بود. رشديه هم شاد و خرم و خندان، ولی بیخبر از آنکه روزگار در پرده بازیهای پنهانی دارد و کار دگرگونی خواهد شد.

رشديه دریافته بود که معین الملک باشیخ یحیی خصوصیتی بهم زده است، که شیخ در محاورات خود از تملقهای فراوان خودداری نداشت، و گاهی باظهار غلامی و بندگی هم افتخار میکرد، و با همین مقدمات در اجرای نقشه خود توفیق یافته معین الملک را هواخواه خود ساخته بود.

اگر بخواهیم این مبحث را ادامه دهیم، بذکر و بیان مطالبی ناگزیریم که هرگز مایل نیستم آنها را بر قلم آورم. آخر مطلب اینکه طوری پیش آوردند که رشديه عباي خود را برداشته عمارت امین الدوله را ترك کرد. صلاح آن می بینم که شرح این ماجرا را همینجا ناتمام بگذارم و بگذرم و این فصل را همینجا پایان دهم، که طلیعه بهار است و سخنان غصه دار نوشتن، و خوانندگان را پریشان ساختن روانیست. بخصوص که

گنجشکان از فراز شاخ و برگ درختان زمزمه‌ها دارند، وقاصدان نشاطند و در صحن حیات پای‌کوبان و ورقصان.
امیدوارم خدا همه خوانندگان را برای همیشه شاد و خرم دارد، بگویند و بشنوند و خوش باشند.

۱۲ اسفندماه ۱۳۴۹

شماره کلاسها و معلمان مدرسه رشديه قبل از انتقال به پارک امین‌الدوله

پایه دروس و مواد تدریسیه و تعداد کلاسها و اسامی معلمان

مدرسه رشديه از سال ۱۳۱۵ قمری تا سال ۱۳۲۱ قبل از انتقال به پارک امین‌الدوله: مدرسه رشديه دارای شش کلاس بود بدین‌قرار:
کلاس تجهیزیه (کلاس اول) کلاس اعدادیه (کلاس دوم) کلاس تهیه (کلاس سوم) کلاس ابتدائیه (کلاس چهارم) درجه اول (کلاس ۵) درجه دوم (کلاس ششم).
و تا کلاس سوم هر کلاس يك کلاس موازی هم داشتند و جمعاً مدرسه دارای ۹ کلاس بود و هر کلاس از ۲۵ تا ۳۵ شاگرد داشت.

اسامی معلمان و مواد تدریسی آنها

قرآن مجید - بمعلمی صدرالقرءاء. فقه - آقاسیداحمد فقیه.
ریاضیات - شادروان حاج میرزا محمدخان رزم‌آراء (کتاب ارشادالحساب را ایشان برای مدرسه رشديه تألیف فرموده‌اند).
اسداله‌خان خاکپور - معلم حساب.
بدیع و معانی بیان - آقامیرزا محسن امیرابراهیمی، که این اواخر در تهیه لغت دهخدا سهمی را داشتند.
عربی و ادبیات - آقاشیخ یحیی، که مدتی از اواخر عمر مدیر روزنامه ایران بودند.

زبان روسی - میرزا خلیل‌خان.

زبان فرانسه - باغدسرارمنی.

نقشه‌کشی - محمدرضاخان افسر توپخانه که اطلس جغرافیائی مدرسه رشديه

از ترسیمات ایشانست.

قسمتی از مواد عربی - آقاشیخ جعفر خواهرزاده حاج شیخ هادی.

قسمتی از ادبیات - حاج آخوند، برادر بزرگ رشديه.

قسمتی از ادبیات - آقامیرزا حسین، برادر رشديه.

آقا میرزا علی رشديه برادر رشديه کلاس تهیه (کلاس سوم).

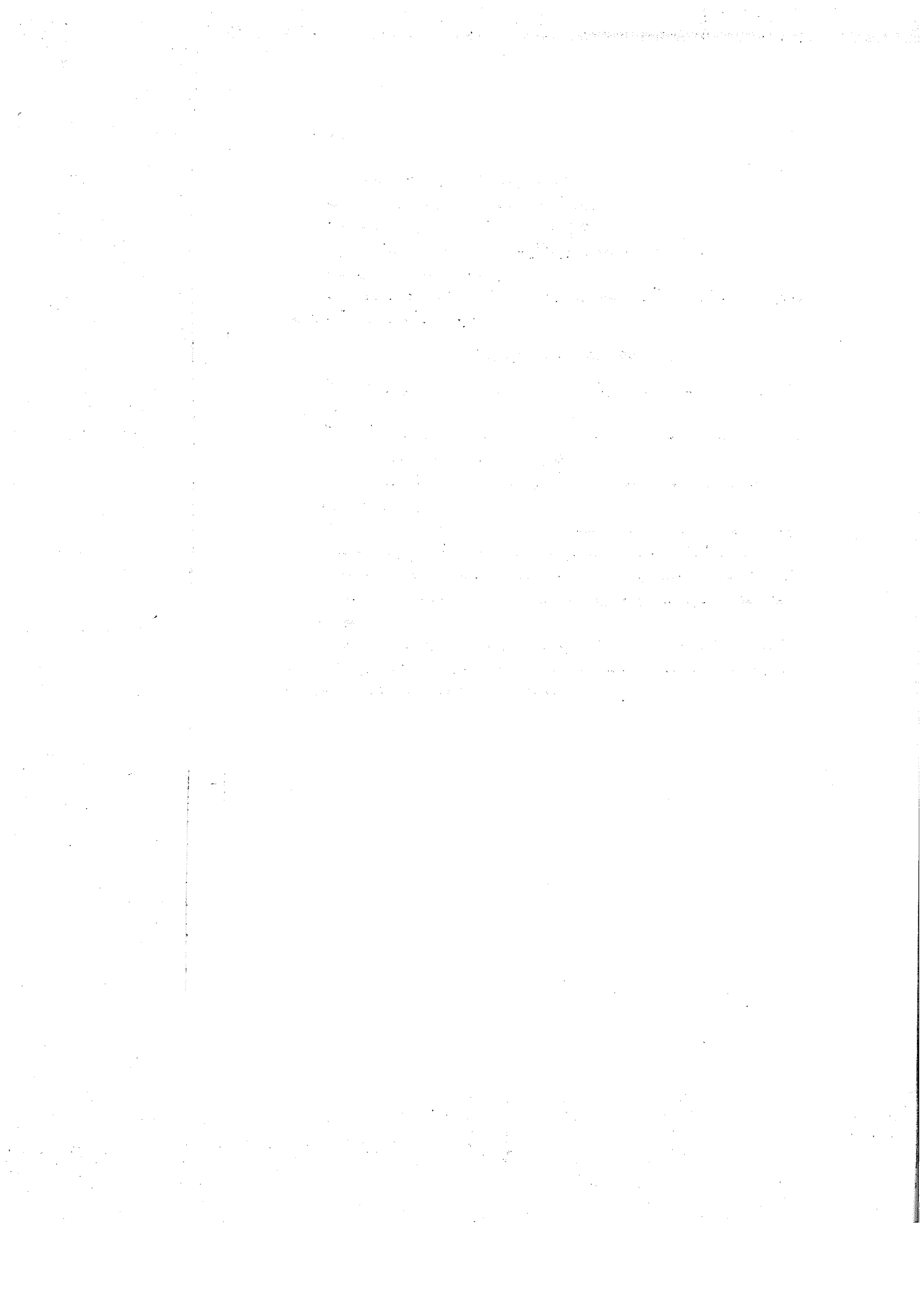
میرزا رضا صحافزاده از اقوام رشديه - يك کلاس تهیه.

حاج اسمعیل آقا قره - يك کلاس اعدادیه.

میرزا محمد علیخان - يك کلاس اعدادیه.
 میرزا علیخان - يك کلاس تجهیزیه (کلاس اول).
 شیخ عبدالحسین - يك کلاس تجهیزیه (کلاس اول).
 میرزا یوسفخان ناظم، میرزا علی اکبرخان محاسب و دفتردار.
 مشهدی اسداله کتابدار و ناظر.
 معلم خط - عمادالکتاب، که دفترهای رسم الخط نقطه گذاشته را بدستور رشديه
 جهت شاگردان تهیه کرده بودند.

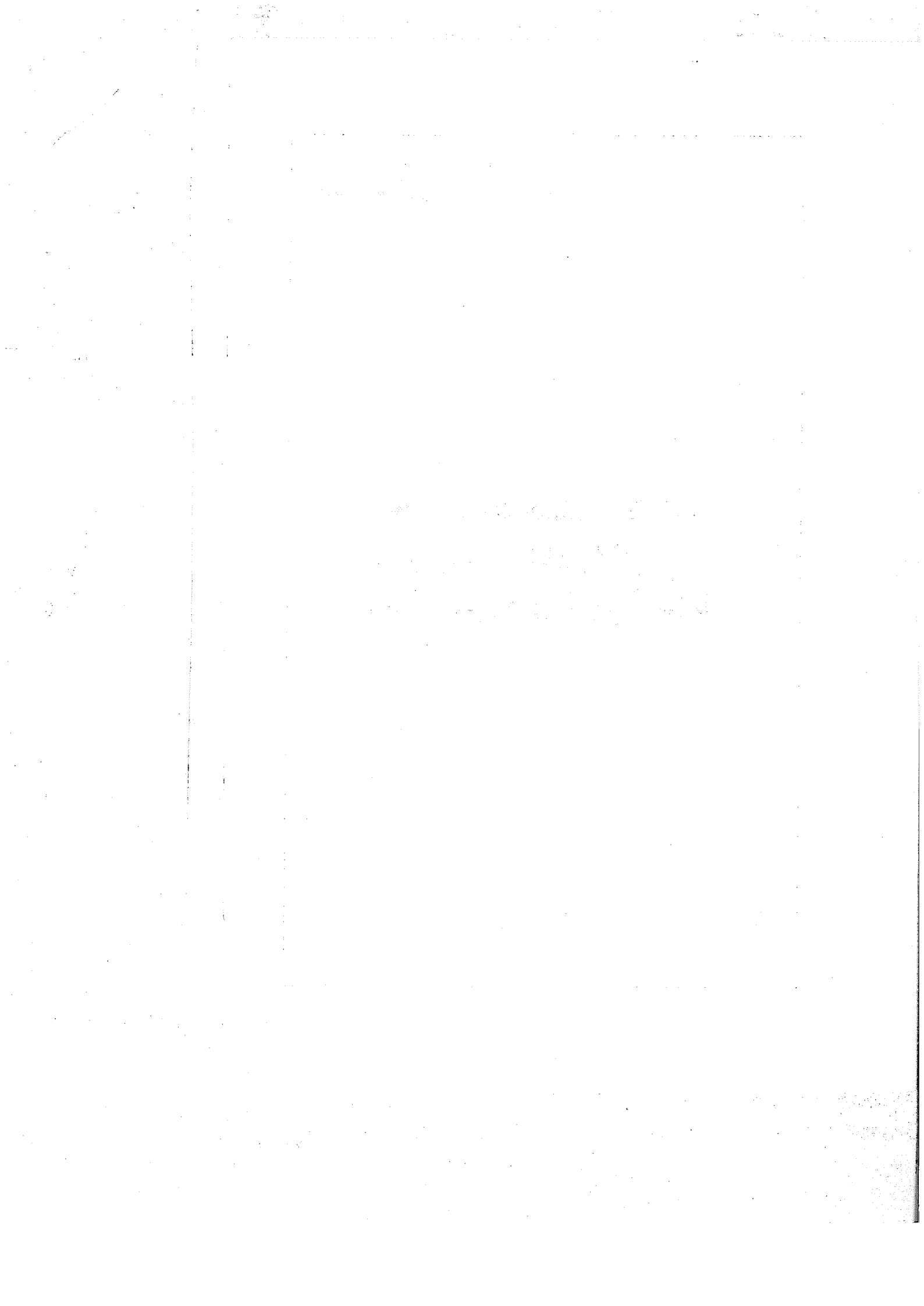
مواد تدریسیه واسامی کتب کلاسهها

کلاس تجهیزیه - بنایةالتعلیم رشديه (کتاب اول) تسهیلالتعلیم (حکایت) برای
 نیمه دوم سال.
 کلاس اعدادیه - قرآن مجید - گلستان (باب اول و دوم) مدخل الحساب -
 شریعات - یوساسیف (اخلاق) تعلیم خط و املا.
 کلاسهای تهیه قرآن مجید - شریعات - اخلاق محسنی - کفایةالتعلیم رشديه
 جلد اول اطاقهای علنی.
 کلاس ابتدائیه - قرآن مجید - انوار سهیلی - کفایةالتعلیم (جلد دوم)
 نهایتالتعلیم جلد دوم (صرف و نحو) تبصرةالصرف - فقه - خط و املا - سیاق
 درجه اول - قرآن بامعنی - تکملةالصرف - دروس النحویه - تاریخ و صاف
 فقه - ترسل - بديع حساب (ارشادالحساب) جغرافی حاج نجمالدوله - تعلیم خط -
 زبان خارجه (فرانسه - روسی).
 درجه دوم - قرآن مجید بامعنی - دروس النحویه جلد ۲ و ۳ - الفیه - مقامات
 جریری تاریخ و صاف - بديع - معانی و بیان - حساب - نقشه کشی جغرافی حاج
 نجمالدوله - تعلیم خط - زبان خارجه (فرانسه - روسی).



فصل ششم

خدمت فرهنگی رشديه
پس از شادروان
ميرزا علي خان امين الدوله



خدمت فرهنگی رشديه پس از شادروان ميرزا علي خان امين الدوله

صبح جمعه‌يي از اواسط ماه اسفند، پای کرسی نشسته سرگرم تفسير قرآنم بودم، و نوشته‌هايم را ميخواندم. يکي از عموزادگان که بخواندن سرگذشت عمويش شوق فراوان داشت، بديدنم آمد. پرسيد که، «تاريخچه سرگذشت حاج آقا بکجا رسيده است؟» گفتم، «به بن بست رسيد و تعطيل شد». گفت، «بن بست؟» گفتم، «آری بجائی رسيده که قلم به نوشتنش نميرود». يادداشتها روی ميز بود. برداشت و چند صفحه‌اش را که نخوانده بود خواند و تمام کرد و گفت، «بجای شيرينش رسيده است دنبال کنيد». ديگری از اقوام رسيد و با اوهم آواز شد که حتما قصه را تمام کنيد. آنها در تقاضا ذبيح بودند. من هم بصددليل حق نداشتم مطلب را ناتمام بگذارم. بايشان وعده دادم که تمام ميکنم. قول گرفتند و رفتند. من هم بقصد ديدن يکي از دوستان از خانه بيرون آمده راه خانه او گرفتم. در راه اين فکر مرا مشغول کرده بود که قول داده‌ام، بايد قصه را تمام کنم، و لازم هم هست تمام کنم اما چه کنم؟ حقيقتش اينست که نميخواهم پاره‌يي مطالب را بيان کنم و اگر داستان را دنبال کنم بايد ناگفتنيها را بگويم. بالاخره صلاح آن ديدم که خواه و ناخواه قصه را تمام کنم. باميد پروردگار از فردا شروع ميکنم تا خدا چه خواهد.

خدایا بنام تو، بکمک تو و بعنايت تو بارالها قلم بدست من است عنانش را هر طور که صلاح است بگردان.
گفتيم رشديه عبايش را برداشته تنها و مجرد عمارت امين الدوله را وداع کرد، و بيرون آمد.

گفتيم ورد شديم، ولی خواستاران داستان باين زودگذری ما راضی نشدند و توضيحات و دنباله مطلب را خواستند، و مرا که هيچ مايه نبودم در اين موضوع و اين محل بخصوص بحثی کنم، واداشتند که خواه و ناخواه باين گذرگاه بگذرم.
البته متقاضيان در اين تقاضا ذبيح بودند، زیرا آشيانه‌ئیکه با آن محبت تشکيل شده بود، چه شد که باين زودی فرو ريخت، و هم در بهار عشرت خزان نکبتش دامنگير آمد؟ اين طوفان از کجا وزيد، و اين صاعقه از کجا پيدا شد؟
حالا من چه کنم و رشته سخن از کجا گيرم؟ چنان سردرگم که ميدانم کاری

از من ساخته نیست. نمیدانم از کجا داخل شوم و از کجا سردر آورم؟ دیدم که این گره جز بذات دل و دست گشوده نشود. بر آن شدم که از آندواستدعای مساعدت کنم. از دل بخواهم که بآن نواحی سفری کرده گذارشاتى فراهم کند، و در اختیار دست بگذارد. از دست هم خواهش کنم که دستگیر این شکسته خاطر شده، گزارشات دل را بوسیله قلم بر خسار کاغذ منتقل کرده، در دیدگاه صاحب‌دلان مشتاق بگذارد.

اول دست‌بدمان مرغ دل شده بال و پرش را با اشک خونین آرایشها دادم، و بعد استدعا بطواف آن بیت عتیق فرستادم، و هزاران درود بدرقه راهش کردم تا به آن ایوان و بارگاهی که با اینهمه تحولات از آسیب حوادث برکنار مانده است، و متین و محکم بر سر پا است گذری کند. و از درودیوارش که صفحات کتاب عبرتند خبری گرفته، بمن برساند، از تلخ و شیرینش نترسد و از شکنجه‌های روحی و معنویش نهراسد. البته ناهمواریها خواهد شنید پریشان نشود و از جا نرود.

خدا خانه مرغ دل آبادان کند که راه اطاعت گرفت، و بانجام دادن مسئول من برخاست. رفت و آمد چه رفتنی و چه آمدنی؟ چه اطلاعاتی و چه گزارشی؟ سخناش همه دلشین اما بس جانگداز و خونین. کاش بمرغ دل ماموریتی نمیدادم و این استدعا از او نمی‌کردم، که خبرهای ناهمواری آورده، گزارش تلخی را بازگو میکند. چون خبرها آورده است ناگیرم از تحویل گرفته، تقدیم خوانندگان کنم که سخت منتظراند.

اینک گزارش مرغ دل: «چون بدان بارگاه رسیدم، و بابال و پراشتیاق گردوغبار هجران از رخسار درودیوارش بزودم و حاجت خود بیان کردم، همه سوی آن بنانگاهی بسرایای من کرده، با التهایی فراوان و بیانی لرزان، بسخن درآمده اول پرسیدند: «تورا چه بر آن داشت که پرده از روی اسرارنهانی برداری، و جریان را که درست شصت سال پیش از این اتفاق افتاده است برملاسازی، و درد دل‌های آتش‌زای ما را بامرکب اشک خونین بر صفحه کاغذ نقاشی کنی!!» گفتم، «میدانید که من سرخود باین کار اقدام نکرده و بیای اراده و اختیار باینجا نیامده‌ام. چه عاقل هرگز خود را بکوره‌های آتش نیفکند، و جراحات خود و دیگران را نمک‌پاشی نکند. بیداردلانی چند، از دل سوخته‌یی تقاضای این گزارش کردند و شرح این ماجرا خواستند. احوال گفتارش نبود، در دامن من آویخت و بتضرع تقاضای کمک کرد. من هم از راه ترحم براو که مصاحب مهربان من بود، قبول زحمت کردم و سفری شدم و دل بخطرها نهادم. هم از اول دود متراکم آتش حسرتها را از دور میدیدم و شعله‌سوز و گدازها به چشمم میخورد. از همان اولین قدم طلیعه سفر سخت‌پریشانم کرد، خواستم برگردم و از این ناحیه پر آشوب کنار بگیرم، و ترک ماموریت کنم. دلم بحال صاحب سوخت که در شعله‌های آتش سوزان حسرت گرفتار بود و سخت بخود می‌پیچید. در هر حال تفقدی کنید که از راه دور آمده‌ام»

در بدیوار، دیوار بصره، صحنه بایوان، ایوان بسکو نگرسته به اشارات ابرو و حرکات چشم باهم سخنها گفتند. سپس متوجه من شده باآه و آندوه فراوان، به محبت فرمودند، «حالا که اینطور است بنشین و قصه او گوش‌دار و اشک‌بار. در آن روزها، قبل از اینکه طوفان دهشت‌زا بلند شود، و زلال محبت به گل‌ولای کندورت مکدر گردد،

و گلشن ارادت دستخوش خزان بی لطفیها شود، اینجا صحنه عیش و نشاطی بود. آوای دل انگیز مرغکان و نغمات جانبخش آنان تعطیل نمیشد. عطر گلهای محبت از همه سو مشام جان را معطر میکرد. ماهم در بهجت و سرور بودیم. بر آسایش ما فلک رشک برد. بنشین! و سرگذشت جان شکن و دل کسل مابشنو که شنیدن نیست، اگر طاقت آن داری، ایکاش نمی آمدی! حالا که آمده ای بدامن محبت ما بنشین گوش ده!» باهم نشستیم چنین ادای سخن کردند:

«در آن روزها، مردی بلندبالا، بالباس و سیمای روحانی، وقت و بیوقت بر ما گذر میکرد و باذات خجسته بی که بانی این بنا و بارگاه بود، رابطه بی بس گرم و صمیمی داشت. حضرتش نیز از این مهمان گرمی و صمیمی پذیرائی میکرد.

همه می گفتیم، خدایا میزبان و مهمانی چنین چگونه پیدا شده؟ او دل داده این، این دلباخته او. او مفتون این، این محبوب او. او خواهان این، این خواهان او.

چند ماهی حال بدین منوال بود. روزگار بی پیر، بر محبت آنان رشک برد و سنگ جدائی میان آنان انداخت، و خجسته بانی این بنا را به لشت نشاء پرده حصار تبعید بدورش استوار کرد؛ با نهم اکتفا نکرده پرده سیاه مرگ میان آندو کشیده یکی را بر بود و دیدار بقیامت انداخت. این محوطه ئیکه نامش حسینییه و عزاخانه حضرت سیدالشهدا بود، ماتمکده شخص شخصی که امین دولت و مستند مسند صدارت بود گردیده، بتمام معنی غمخانه بی گشت. خلاصه بساط ماتم چیده و ورچیده شد.

چند صباحی گذشت. باز آن صاحب سیمای روحانی قدم پرمهر و محبت خود را بر ما میگذاشت و میگذاشت. سحرگاهی از بهاران، که درختان قبای سبز نروزی در برو کلاه شکوفه برس داشتند، و بلبل و قمری صد در صد اراده غلغله در این باغ دل آرا انداخته بودند، خیل فرشتگان از آسمان عنایت ربانی فرود آمده، پرهای لطیف خود را چون حریر و پرنیان، همه جا گسترده؛ همه خندان، همه شادان. معلوم بود که پیش آمد خوشی در پیش است. یک و دو ساعت گذشت، خسرو خاور که علم بر کوهساران زده بود دامن ناز بر همه بوم و برزن کشید.

آن صاحب سیمای روحانی، با صد نشاط و شادی بر ما بگذشت و در حیاط مستقر شد. لحظاتی چند، پس از او مردی عزیز و محترم باوقار بزرگانه، از در دیگر عمارت بدرون حیاط در آمده، با مرد روحانی ما بگرمی سلام و علیکی کرده، مشغول صحبت شدند و متوجه در بودند. گویا انتظار ورود نازنینان دل آرائی را داشتند. ساعتی نگذشته بود که غلمان بهشتی ماصف منظم در آمده، پا بروی بال فرشتگان و سروروی ما نهادند، و بدرون حیاط در آمدند.

این حوری زادگان فرشته صورت، اطفال دلپسندی هستند که در راه مبارزه با جهل و نادانی بدامن تربیت آن مرد روحانی نشسته، به کمک انفاس مسیحای او، عقربت جهالت را از شهرستان وجود خود میرانند، و خانه دل را بنور رشد و دانش روشن میساختند. تا امروز توقفگاهشان عمارت زیبائی از خیابان اکباتان بود. اینک ترك آنجا گفته آمده اند که از عنایات شادروان امین دین و دولت، بنابر وصیت حضرتش، برخورداریهها

یابند و به اعانت معین‌الملکی متمتع گردیده، بافتخارات فخرالدوله‌ئی نیز مفتخر شوند. علم نوازی پروردگار نگر! هر کودک دانش‌طلبی که بکانون دانش گراید و بقصد مدرسه ازخانه بیرون آید، بال ملک بزیر قدمهای نازکش بگسترد و باین کرامتش مکرم فرماید.

آمدندواز آمدن ایشان حسینیه گلستان شد، و از این حوری‌زادگان رشک‌باغ رضوان روزها بخوشی میگذشت. آهنگهای دلاویز این حوری‌بچگان، از اطاقهای درس بانغمات دل‌انگیز مرغکان خوش‌الحان ازفراز درختان پارک مخلوط شده، زیروبم جانبخشی در فضا ایجاد، وطنین شورانگیزی هدیه‌شنوندگان میکرد. ماهم همه دلخوش بودیم، که دست بهم‌داده منبع فیض و تربیتگاه حوری‌زادگان این ناحیه شده‌ایم. و بسر خود میبایدیم که هیچ‌بنائی چون ما مفتخر و سربلند نیست.

روزوهفته و ماهها غرق نشاط و شادکامی بودیم. افسوس خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. ندانستیم چه طوفانی وزید که کاسه و کوزه‌را برهم زده، پای آن مردنیک اندیش روحانی را از اینجا برید. زان پس اورا ندیدیم. هنوز مات و متحیریم. همه سردرگریان غم بتماشای حوادث گوشه‌نشین شدیم.»

دراین گفتگوها بودند که بدرودیوار لرزه و تکانی افتاد، و دل تصور کردجنبیدن زمین است. معلوم شد ازبیان این سانحه تلخ التهابی دراینجا ایجاد، و ازخود بیخود شده‌اند. درعین ارتعاش و التهاب، آهسته بگوش دل گفتند، «توهم ازما بگذر و ترك ما کن، که مارا بیش ازاین طاقت شرح این سانحه دلخراش نیست.» دل‌ناگیر ترك مصاحبه آنان گفته، آن بوم و برزن بگذاشت و از آنجا دورشد.

خوانندگان عزیز بالاخره مرا باینجا کشیدند. پس دل‌را مرخص کنید و ازاین بیدل بشنوید. جریان احوالی را که نه دل را تاب‌شنیدن بود، و نه درودیوار را طاقت گفتن بگذارید. من سنگدلیهای فراوان دیده بدانها خو گرفته‌ام، بقیه قصه را خودپردازم.

چنانکه در اوراق پیش خواندیم، شادروان حاج‌میرزا علیخان امین‌الدوله، وصیت کرده بود که محلی برای مدرسه تأمین شود. از آنروز در گوشه‌یی از پارک به‌ساختن بنائی جهت مدرسه رشديه، بدستور میرزا جعفرخان معمارباشی، و نظر رشديه شروع کرده بودند. صدای دلنشین بنا هم شنیده میشد. این بنا اگر تمام میشد، برای مدرسه بنای آبرومندی بود. ادامه این نیت امین‌الدوله مشاوران را میخواست که بصداشتیاق آنرا تمام کنند، و بدانند برای هر آجری که اینجا برای این بنا روی هم میگذارد، ده آجر آنجا برای قصر آخرتش بکار میبرند.

فعلا مدرسه بگردش است و بنا دربالا رفتن. این قسمت را اینجا داشته باشید. مشهدی ابوالقاسم نام، فراشی داشتیم که نوکری بسیار مهربان و وفادار بود، و پنج‌وشش‌سال بود که در مدرسه ما خدمت میکرد، و تا بود با ما بود. همیشه برایش رحمت میخوانم. شب شنبه‌ئی بمنزل ما آمده خدمت پدرم رسید، و سخت پریشان بود و چنین گفت:

«عصر امروز در مدرسه بگردگیری نیمکتهای کلاسها مشغول بودم. آقاشیخ

یحیی وارد شد. باندرون خبر رفت آقای معین‌الملک هم تشریف آوردند، وتوی حیاط روی نیمکت نشستند وصحبت میکردند. آقای معین‌الملک هم بگرمی صحبت‌های آقای معین‌الملک را تحویل میگرفتند. اول از بنائی بنای تازه صحبت شد. اما شیخ یحیی گفتند، معلوم می‌شود حضرت آقا از این بنائی سخت ناراضی هستند، وچنین فهمیدم که اصلا مایل باین بنائی نیستند. آقای معین‌الملک گفت، همین‌طور است از شروع کردن این بنا پشیمانم، ورشدیه مارا بزحمت انداخته است. چون اسم شما را برد من خودم را در همان اطاق مشغول کردم، تا مطالب را بشنوم. آقا شیخ یحیی گفتند این وضعی را که آقای رشدیه شروع کرده‌اند، حضرتعالی را بچند هزار تومان مخارج بنائی خواهند غلطاند. آقای معین‌الملک گفتند بلی همین‌طور است. وضمنای بی‌میلی خود را از حضرتعالی و اختیاراتی که دارید بر زبان آوردند. آقا شیخ یحیی گفتند این‌طور که بنده میفهمم. مشکل می‌بینم که حضرت اجل عالی، از انجام دادن توقعات رشدیه خلاص شوید، (کلمه آقارا حذف کرد) و حضرتعالی را سخت گرفتار خواهد کرد.

صحبت‌های او در آقای معین‌الملک موثر افتاد. فرمود، «عقیده شما چیست؟» آقا شیخ یحیی گفت، «اگر حضرت اشرف موافق باشند (کلمه حضرت اشرف زیاد شد) کار آسانست. حضرت اجل عالی بموجب وصیت پدر بزرگوار در حفظ مدرسه رشدیه موظفید، و هرگز الزام نسپرده‌اید که حاج میرزا حسن را هم نگهداری کنید.» آقای معین‌الملک گفتند، «صحیح است وصیت همین‌طور است که میگویند.» آقا شیخ یحیی گفتند، «اگر صلاح بدانید عذرا اورا بخواهید. بنده مدرسه را در همین حیاط حاضر بسیار آبرومندان اداره میکنم.»

آقای معین‌الملک پرسیدند، «چندسال است بارشده کار میکنید ودر مدرسه هستید؟» گفت، «شش‌سال است، وکاملا بامور مدرسه آشنا هستم وتوجه فوق‌العاده رشدیه به بنده چنانکه ملاحظه فرموده‌اید، شاید بعلت کاردانی ولیاقت فدوی باشد. وبحضرت اشرف اطمینان کامل میدهم، اگر مدرسه باخودمان باشد، مدرسه را طوری کنم که باهمان شهریه شاگردان اداره شود. و حضرت اشرف دیناری خسارت نکشند، وشاگردان مجانی را هم کاملا نگاه میداریم که مایه شادی روح صدراعظم مرحوم است.» (معین‌الملک جوان را این سخنها خوش آمد وازدل محبت رشدیه را بیرون کرد). آقای معین‌الملک پرسیدند، «راه این کار چیست؟» آقا شیخ یحیی گفتند، «به رشدیه بفرمائید که فدوی را در کار مدرسه دخالت دهد وحقیر را نماینده حضرت اشرف در مدرسه بداند، وامور مدرسه بمشورت هر دو بگذرد. ایشان راضی نمیشوند ومیروند، ومدرسه در اختیار حضرت اشرف میماند. حقیر هم خدمتگذاری وجان‌بازی خود را ادامه میدهم.»

مشهدی ابوالقاسم گزارش را داد ومرخص شد. صبح فردا که شنبه بود، وقتیکه رشدیه وارد مدرسه میشود معین‌الملک با شیخ یحیی روی نیمکت حیاط نشسته بود. میرزا حسین‌خان معمار، متصدی ساختمان فوهم نشسته بود. پس از تعارفات، صحبت از سازمان مدرسه میشود. معین‌الملک رو به رشدیه کرده گفت، «آقا شیخ یحیی چنانکه شما هم مکرر گفته‌اید، وجود لایقی است ومدتها

معلم مدرسه جنابعالی بوده، واز امور مدرسه اطلاعات کافی دارد. خوبست باهم کار کنید ودر امر مدرسه او را هم شرکت دهید، وگفته او را گفته من بدانید.»
میرزا حسین‌خان میگفت، «پس از این سخن، رشديه بحالی افتاد که هرگز او را بآنحال ندیده بودم. پس از تمام شدن صحبت‌های معین‌الملک، فوراً برخاسته عبايش را برداشت واز دربیرون آمد.» معین‌الملک بمیرزا حسین‌خان گفت، «فعلاً در ساختمان دست نگهدارید.» معلمین هم پس از رفتن رشديه و تصدی شیخ یحیی، برخی ثابت‌ماندند و بعضی بالاتکلیف در مدرسه ماندند ومنتظر دستور رشديه بودند.
خلاصه چیزی نگذشت لوحه بالای در مدرسه را بکاشی تبدیل کرده، چنین وانمودند که این بنا همیشه مدرسه خواهد بود. اما افسوس که خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود. چندی بر این بگذشت، مدرسه بتدریج به تحلیل رفته یکباره بانحلال پیوست.

رحمت‌اله علیه رحمتا واسعه
خواننده عزیز! می‌بینی که حق داشتیم از بیان این فصل شانه‌خالی کنم. آشنایان و خویشاوندان عزیزم اصرار کردند و مرا بشرح یکی از تلخترین و ناگوارترین مرحله زندگانی پدرشادروانم واداشتند. آنهم شرح حادثه‌ئیکه وجدان و انصاف و عدالت و جوانمردی هم از آن بیزارند.
پدر شادروانم در شرح این ماجرا، و طرفداری جدی از شادروان حاج میرزا علیخان امین‌الدوله، و در راه این طرفداری دوبار در معرض خطر مرگ، و سه‌بار در معرض تبعید و خوف و خطر قرار گرفتند و ذکر جریانات اخیر را با شادروان معین‌الملک، بر حسب حکایت نه‌شکایت، در کتاب «کفایة‌التعلیم»، پس از ذکر محامد امین‌الدوله اشاره‌یی بروزگار پس از وی کرده چنین نوشته است:
«ذوقمندان میدانند که من در راه رفیقم جان‌بازی کردم. او با جان من بازی کرد.»
همین جریانات غیر منتظره است که پدرم را بادای آن جمله وا داشته است.
روزگار گردشائی دارد، اینهم گردشی است! انسان بسی‌پیش آمده‌های غیر منتظره می‌بیند و بخیانت خائنان می‌سوزد، و تربیت کرده خود را دشمن خود مینگرد. کسی را که بدامن تربیت خود جا داده باعلاقه تمام در راه تعلیم و تربیت دست‌وی گرفته، پا پیای او رفته است و معلمیش آموخته است، حالا او را مدعی خود می‌بیند. گفتار مولای متقیانش (ص) بخاطر می‌آید که فرمود: «اتق من شر من احسنت‌الیه.» بترس از شر کسی که باو نیکبها کرده‌ای.

سعدی قدس‌سره چه خوب فرموده است:

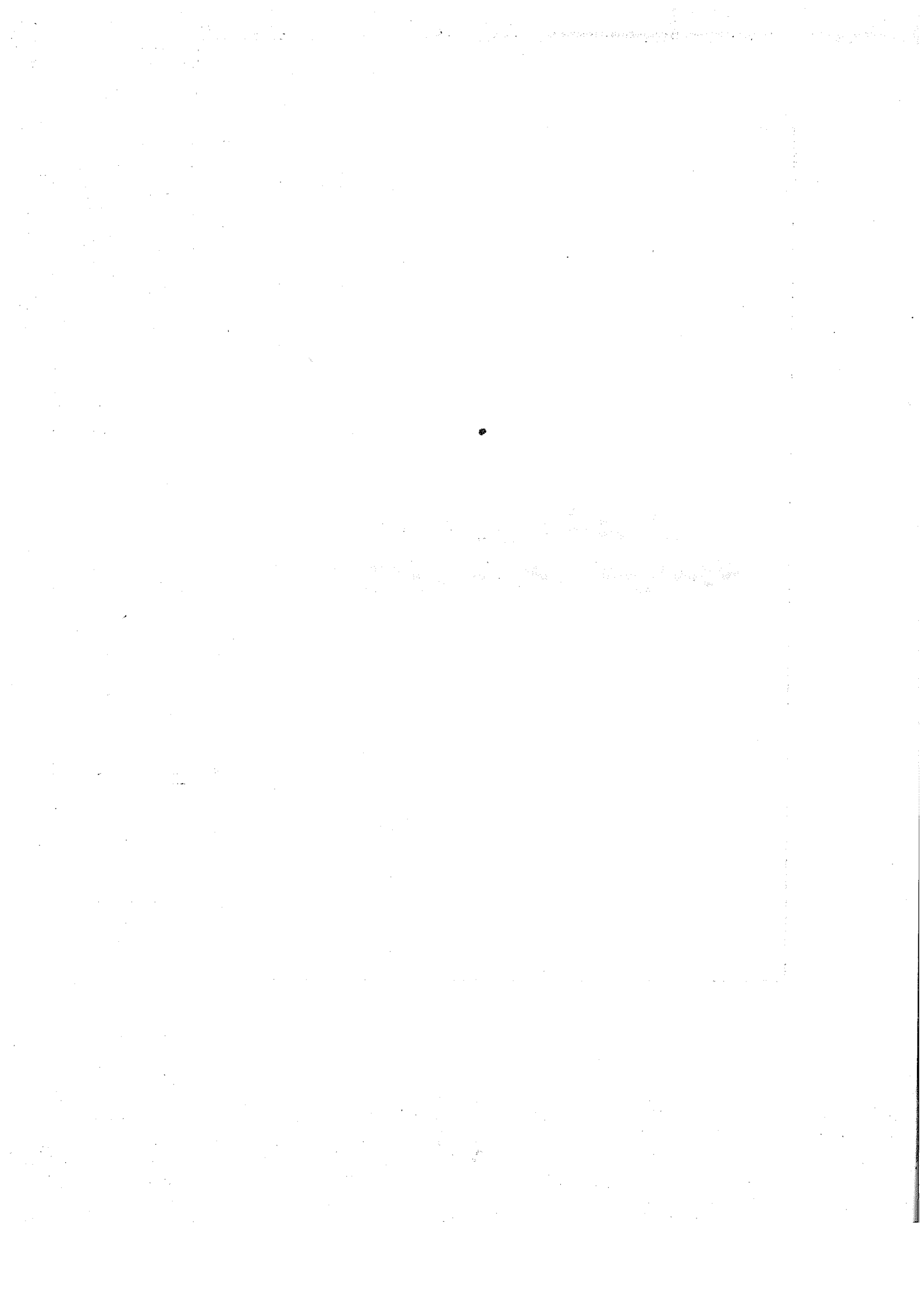
کسی نیاموخت علم بتر از من

که مرا عاقبت نشانه نکردی.

شیخ یحیی دستت مریزاد که خوش حقیقت‌سناسی کردی.
اجازه فرمائید همین شعر نغز شیوا و پرمعنای سعدی را خاتمه این مبحث قرار دهیم، و این سطر را همین‌جا بیندم که ناگفتن مطالبی اولیتر.

فصل هفتم

رشدیه پس از شادروان
حاج میرزا علی خان امین الدوله



رشدیه پس از شادروان میرزا علی خان امین الدوله

خدمتگذار ارجمند کشور و بزرگ مرد آن روزگاران، شادروان حاج میرزا علیخان امین الدوله، وصیت کرده بود که برای مدرسه رشدیه در گوشه پارک، عمارتی بسازند و تا فراهم آمدن آن بنا، مدرسه را به یکی از عمارات پارک انتقال دهند. رشدیه هم با یک دنیا مسرت و شادی و امید فراوان، در اجرای وصیت آن شادروان، در تابستان سال ۱۳۲۲ قمری، مدرسه را با تمام اثاثیه و کتابخانه به عمارت امین الدوله منتقل کرد. یعنی مؤسسه‌ای را که بصد خون دل برپا داشته است، در استقرارش صدمات فراوان دیده بود، با امید اینکه بهتر شود و توسعه بیشتری یافته فرزندان بیشتری را بدامن تربیت خود گیرد، بنا بر تقاضای جناب آقای میرزا محسن خان معین‌الملک، فرزند ارجمند آن شادروان، با این انتقال موافقت کرد. و مدرسه را کلاً با همه سازمانش در اختیار او گذاشت و کار با آنجا رسید که رسید.

چنانکه گفتیم، رشدیه فقط عباى خود را برداشته بیرون آمد، و آن ساخته و پرداخته و کانون امید و قبله آمال و کعبه مقصود در نتیجه یک عمر مبارزه خود را، در بست با اختیار جناب او گذاشت.

خواننده عزیز، من مینویسم توهم میخوانی، اما چگونه مینویسم و از تذکار این جریان بچه‌حالم، خدا میداند. توهم تصدیق میکنی که حق داشتم از این ماجرا شانه خالی کنم، و از شرح آن سر باز زنم.

بنازم خدای مهربان را که پاره‌یی از بندگانش را، چنان شرح صدور قدرت تحمل بر مصائب میدهد که حد و حصر ندارد! خدا نیکان و نیکی‌خواهان و نیکی‌پسندان و نیکی‌کنان را اجر نیکو دهد!

حالا رشدیه چه کند؟ تهی دست و مجردا او مردیست مکتبی و بیست و سه سال است که در این کار است، امید و یاس، شکست و طفره، توفیق و حرمان، طعن و تقدیر هم‌را دیده است. پس از همه اینها فعلاً بحالی افتاده است که همه‌پاران او بحال او متاثرند، اما او نیروی توکلش باندازه‌یی قویست که همه‌را از وضعیت و شریف بتعجب آورده است.

در همان ایام، روزی در خدمت پدر بودم، و با اشاره حضرتش کتاب گلستان

مبخواندم. یکی از دوستان قدیمی از در درآمد و بارادت بنشست، و به محبت سخنها گفتند. او گفت، «آقای رشديه از سرگذشت شما تعجب میکنم. آن جریانات و مصیبتهای تبریز، آن بی‌لطفیها و تلخکامیها از طرف اتابک، پس از آنهمه زجر و اذیتها، بدوران امین‌الدوله مرحوم چند صباحی نفسی راحت کشیدید و به آرامش نشستید. این جریان اخیر خیلی برخلاف انتظار بود.» پدرم گفت، «ای عزیز! هیچ مبتکری بی‌صدمه و آسیب برنشینم راحت ننشسته و کامیابی کامل ندیده است. اگر آنهمه آزار که گفتید نکشیده بودم، امروز اینهمه مدرسه نمیدیدم. و درحقیقت این پیروزی کامل حاصل نمیشد. جریان اخیر هم در نظر شما تازگی دارد، برای من بدنبال صدماتیست که دیده بودم. چندانهم بآزار نیستم. فقط يك جای این‌پیش‌آمد سخت آزارم میدهد، نمک‌شناسی شیخ‌یحیی است. من از بیگانگان هرگز ننالم که بر من هرچه کرد آن آشنا کرد. البته بی‌لطفی آقای معین‌الملک مرا روحاً متاثر کرده است، من تصور میکردم که او بهترین معاضد من خواهد بود و من بهترین خدمتگذار او، و هرگز تصور نمیکردم چنین جریانی باین زودی روی دهد. از این مبحث بگذریم.»

رشديه درصدد برآمد مدرسه‌یی تاسیس کند. به‌نحار قدیمی سفارش میز و نیمکت داد. یاران را خبر شد. از گوشه و کنار به‌پرشش و استفسار افتادند که اسم مدرسه‌را چه خواهد گذاشت. یکی از دوستان پدرم، اسمعیل‌خان که با پارك هم آمد و شد داشت، بسراغ رشديه آمد. گرماگرم گفتگوها داشتند، تصمیم رشديه را پرسید. رشديه گفت، «من میتوانم باشم و مدرسه نداشته باشم؟ هر روزی که از مدرسه دورم بر من جهنم میگذرد. و شکر خدا را که بالاخره توفیق یافتم و این در را بروی هموطنانم گشودم. و هزارهزار شکر که روز بروز مزرعه را پر برکت‌تر، و کشت خود را بهتر می‌بینم. چگونه میتوانم شکر این توفیق گویم که در پارك سردسته اعظم و بزرگان کشور، مدرسه‌یی دائر است و نسل برومندی از خاندان سلطنت بمدرسه توجه پیدا کرده است. من این توفیق را در آسمانها می‌جستم و در زمین می‌بینم. راستی هرچه فکر میکنم می‌بینم سعادت غیر مترقبه نیست. خدا پایدار بدارد و معین‌الملک را توفیق فراوان بخشد و خانم فخرالدوله را بآخرین سرحد کامکاری و کامرانی برساند؛ و چنانکه از مرحوم امین‌الدوله شنیده‌ام خانم بسیار لایقیست. البته در تربیت یتیمان و آموزش همه فرزندانش قدمهای بزرگی خواهد برداشت.»

اسمعیل‌خان اسم مدرسه‌را پرسید. رشديه گفت، سزاوار است که آن مدرسه بنام نامی شادروان صدراعظم ارجمند ایران امینیه نامیده شود، و بهیچ قیمتی نباید بگذارند این اسم مبارک از مدرسه حذف شود. و بعقیده من این مدرسه با این اسم پاداش مقدسی است که خدای تعالی بفرهنگ‌نوازی و معارف‌پروری آن شادروان بخشیده است، که اسم شریفش بروی يك موسسه فرهنگی بماند. من هم معلوم است بمدرسه خود جز رشديه نامی نمیتوانم بگذارم، که از روزیکه خود را شناخته‌ام و داخل جماعت شده قدم‌بتاسیس مدرسه برداشته‌ام، این اسم با من بود و تا آخرین روز حیات نیز خواهد بود، و بر سنگ مزارم نوشته خواهد شد.»

اسمعیل خان گفت، «حق همین است که شما میفرمائید. ولی تصور میکنم این اسم را ایشان نگهدارند، زیرا که فعلاً مدرسه رشديه در دست آنها است و گمان نمیبرم که اسمش را عوض کنند». رشديه گفت، «مختارند و بزرگوار و زورمند. بعید نیست باین بی‌عنایتی تن دهند. من هم خدائی دارم». اسمعیل خان گفت، «من ذاتاً از این پیش آمدهای ناگواری که برای شما پیش آمده است بسیار متأثرم. اما میترسم خدا نکرده وضع تیره‌تر شود که کار به بن‌بست رسیده است، و راه حلی دیده نمیشود. شما رشديه‌اید و رشديه هم خواهید بود. آن مدرسه هم رشديه است و رشديه خواهد بود، و در دست ایشانست. این موضوع چگونه حل خواهد شد من نمیدانم؟ شما هم از این جریان بیخبر نباشید تا ببینیم خدا چه پیش آورد.»

دوسه روزی گذشت. در تابلوی بزرگی بطول دو ذرع و چارک کم و عرض سه چارک بانقش و نگار زیبایی مدرسه رشديه نوشته شده بود و در دکان نقاش بود. عابرین میدیدند. خبر بحضرات رسید که بدنبال خبر هم بودند. در همین روزها از طرف وزیر علوم اکیداً ابلاغ میشود که مدرسه رشديه متعلق بجناب اجل امین الدوله (معین‌الملک سابق) است، شما برای مدرسه خود اسم دیگری بگذارید.

رشديه به نقاش دستور میدهد همه نوشته‌ها را محو کند و در زمینه سفید با خط درشت بطول تابلو فقط بنویسد: مکتب.

میز و نیمکتها کاملاً رسیده بود. تابلو هم رسید به میمنت و مبارکی باز شد؛ و از اولین روزهای افتتاح مورد استقبال قرار گرفت، و هر روز سه چهار شاگرد داخل میشد. اثاثیه هر شاگرد يك تومان برای تمام مدت تحصیل - شهریه بی‌بضاعتان ۵ قران، متوسطین يكتومان و اعیان ۱۵ قران، فقیران هم مجاناً پذیرفته میشدند - آشنایان که انتظار افتتاح مدرسه را داشتند با اشتیاق فراوان اطفال خود را بمدرسه میسپردند. هم‌درماه اول شمار شاگردان از صد گذشت.

روزی عین الدوله صدراعظم وقت، رشديه را احضار کرده میگوید، «برای مدرسه خود اسمی بگذارید. تنها کلمه مکتب کافی نیست، زیرا که میگویند مکتب حاج میرزا حسن رشديه، و کم کم کلمه آقای حاج میرزا حسن میافتد و مکتب رشديه میشود. پدرم برافروخته میگوید، «من پیش از این ستم را بر خود روا نمی‌بینم. حضرت اقدس والا هر طور میل مبارک باشد عمل فرمایند.» میگوید و برمیخیزد و خانه عین الدوله را ترک میکند. این کار باینجا تمام میشود، و رشديه مدیر مکتب میماند.

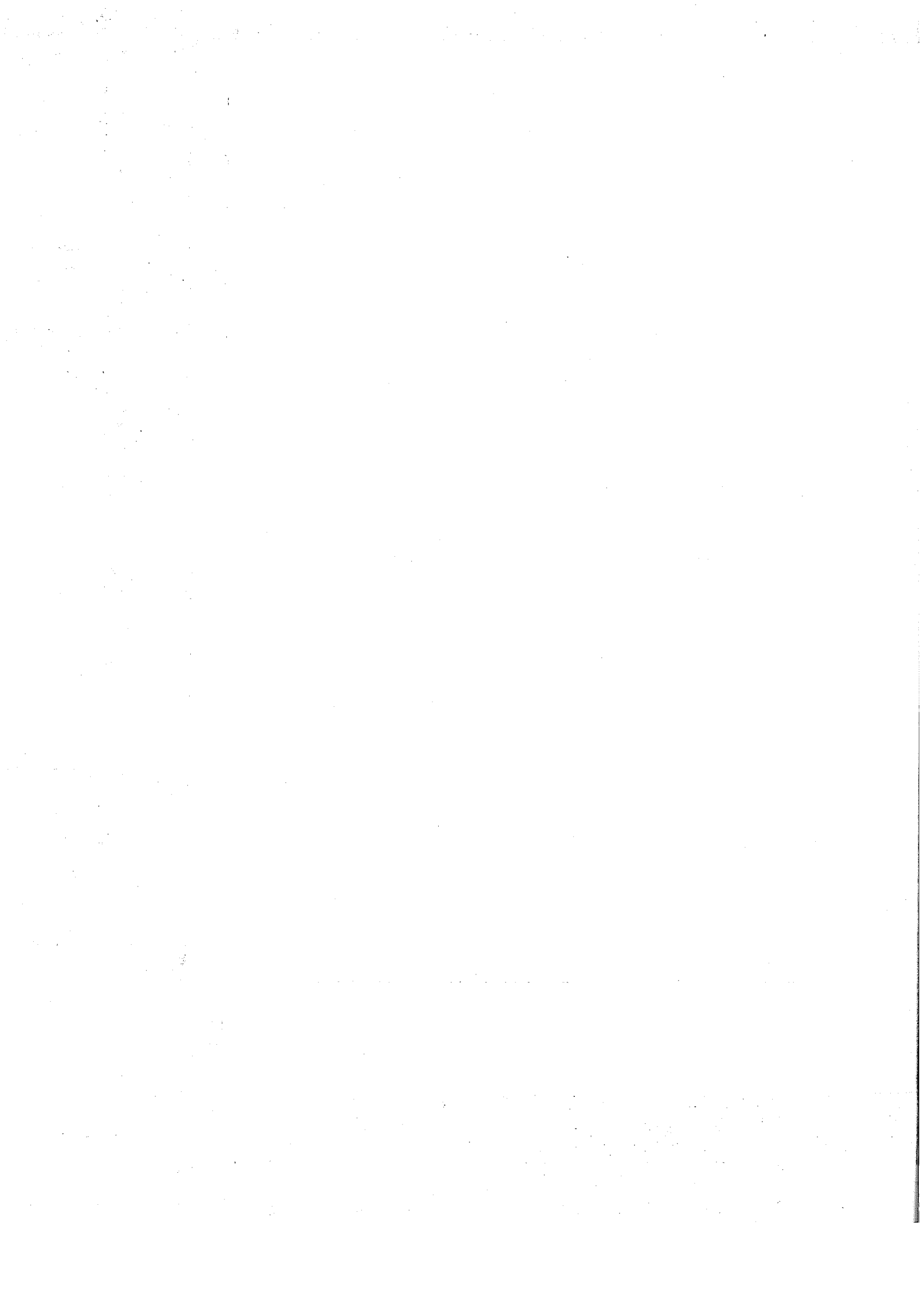
مکتب علم شد و مورد استقبال هم بود. کسیکه در آنروزها بیشتر از دیگران بیاد رشديه می‌افتاد، از آذربایجانیان لقمان الدوله، طیب خاصه مظفرالدین‌شاه، و از فارسی‌زبانان، مخبر السلطنه مهدیقلیخان بود. حاج مخبر السلطنه از فرهنگیان کهن کشورما، و از موسسین دوره اول مدارس ایران است. و حقاً باید گفت بعد از امین الدوله صدراعظم، تنها رادمردی که حامی فرهنگیان و در تاسیس فرهنگ نوین سهم بسیار مهمی را دارد، ذات ارجمند او است. در روزهای کش و قوس رشديه، ریاست مدرسه نظام را داشت (عمارت میان تلگرافخانه و مدرسه دارالفنون)، و بعداً معاون وزیر

علوم، و پس از عزل عین‌الدوله از صدارت، وزیر علوم شد. ناگفته نگذاریم، حاج مخبرالسلطنه تا با فرهنگ و فرهنگیان سروکار بود روزگارش سکه‌یی نداشت. چون باختیار یا باضطرار ترك آن مقامات گفت، روزگارش بسامان شد. ستاره اقبالش باوج ارادت رسیده به سمت وزیری هم نائل آمد. خدایش مورد عنایت و رحمت فراوانش فرمایاد.

فرهنگیان بدانند که به سعادت معنوی و اجر اخروی مفتخرند، نه به خطام دنیا. در آخر این فصل این اطلاعیه را ضمیمه می‌کنم که کتابخانه مدرسه رشديه، که با همه اثاثیه و غیره به پارك منتقل شده بود، پس از چند ماه بی‌کم و کسر عودت داده شد.

فصل هشتم

رشدیه درگیر و دار سیاست



رشدیه درگیرودار سیاست

چون علی اصغر خان اتابک از صدارت افتاد، عبدالمجید میرزا عین‌الدوله بصدارت رسید رشدیه عزل اتابک را فرج بعد از شدت شمرده، تصور میکرد که قطعاً عین‌الدوله ایران مدار و وطن پرست است. در روز اول صدارتش نامه‌یی بمضمون زیر برایش میفرستد:

«پس از عنوان، خاطر خطیر حضرت والا مسبوق است که اتابک چهارده کرور تومان قرض بگرده ایران گذاشت و رفت، و تا این قرض بجا است دولت ایران محکوم باطاعت از روسها است. برای ادای این قرض، علاوه بر گمرکات و غیره که در اختیار دارید، راهی بنظر این خدمتگذار میرسد که اسهل طرق است و آن پرداخت از حقوق مستمر ثابت است، بدین نحو که مستمری بگیران از دولت سه طبقه‌اند: طبقه‌یی میگیرند و بقناعت صرف معاش خود میکنند، اکثراً مستخدمین ادارات دولتند - طبقه دوم آنرا باز یافتی دانسته، بمصرف هوی و هوس میرسانند - طبقه سوم اعیان و خواص و متمولینی هستند که این مستمری در نظر آنها ابداً ارزشی ندارد - و رقم بزرگی از درآمد کشور صرف مستمریات همین طبقه سوم میشود. با این وضع مملکت طبقه اول باید بگیرند و دعاگوی دولت باشند، ولی طبقه دوم و سوم میتوان گفت، سالها گرفته‌اید و سالها هم خواهید گرفت، هفتسال نگیرید تا قرض روس را بدهیم. از اینرو فرمان حقوق هفتصد تومان سالیانه خود را تقدیم ادای این قرض مینمایم.»

عین‌الدوله فرمان هفتصد تومان را پس فرستاده مینویسد، «آقای حاج میرزا حسن رشدیه! این عمل شما را بفال نیک گرفتم که ملت ما را همراه خواهد بود، و توفیق اصلاحات خواهم یافت. و اطمینان میدهم اگر حقوق همه قطع شود، این مستمری شما قطع نخواهد شد. فرمان را فرستادم و این نیت خیر اندیشانه شما را معروض آستان همایونی خواهم داشت.»

رشدیه فرمان را پس فرستاده چنین مینویسد، «حضرت اقدس والا تصور فرمودید که بنده این مبلغ را بشخص حضرت اشرف تقدیم داشتم، که اختیار پس دادن آن داشته باشید. بسیار بسیار متاثر شده و بهمان نیت اول باز عودت میدهم، و این عمل را بی‌عنایتی حضرت اقدس والا نسبت بخود تلقی کرده، حق دارم جبران آنرا خواستار شوم.»

استدعا دارم دستور فرمایند آقا شیخ علی تبریزی از زهاد محل را که زندانی کرده‌اند، مستخلص سازند که سخت بیگناه است.»

عین‌الدوله عنصر تمام نمای استبداد، و بقضاوت تاریخ، بی‌لیاقت‌ترین زمامداران و نخست‌وزیران ایران است. علاء‌الدوله را وزارت داخله و نیرالدوله را حکومت تهران داد، که ظلم و استبداد بی‌حساب آنها بخصوص علاء‌الدوله، ورد زبانه‌ها و چنانکه بعداً گفته خواهد شد، باعث انقلاب خونین در تهران گردید. هرج و مرج شروع شد. عدم رضایت مردم به آسمان رسید، دست‌ها علیه او بدعا بود. عین‌الدوله در هر یک از محلات تهران، یکی از نوکران خاصه خود را بحکومت و فرمانروائی آن ناحیه منصوب کرده بود؛ اینها هم در محل خود فعال مایشاء بودند و حسابشان را با صدراعظم تصفیه می‌کردند. مثلاً حکومت بازار پاچنار و گذرقلی تا خانه معیر بامشهدی محمدعلی فراش عین‌الدوله و پسرش غلامعلیخان بود.

برای بیان میزان قدرت این حکومتها، همین بس که در گذرقلی نزدیک بازارچه، از قدیم‌الایام تکیه نایب محمد جعفر بود. همین آقای مشهدی محمدعلی، مغرب تکیه‌را که بمعبر عمومی متصل بود دیوار کشیده، درون آنرا بنائی میکند و خانه‌یی برای خود میسازد؛ و کسیرا از علما و اهل محل قدرت اعتراض نبود. در نقشه حاج نجم‌الدوله از تهران، آن محل بنام تکیه نایب محمد جعفر ضبط است.

خلاصه مردم از ظلم این عمال معلوم‌الحال بستوه آمده، کاملاً مستعد انقلاب شده بودند. و مفاسد زمامداری عین‌الدوله هم روز بروز برملا تر میشد.

بی‌مناسبت نیست این حکایت را نقل کنم. دو برادر تبریزی بنام حاج محمد جعفر و حاج محمد حسین که تجارت فرش داشتند، و در کاشان و تهران تجارت مشغول بودند، یک عدل قالی و قالیچه کاشان را که حاج محمد حسین بعنوان برادرش به تهران می‌فرستد، عمال نایب حسین کاشی بسرقت می‌برند. چون قالیچه‌ها قیمتی بود، حاج محمد جعفر که از تجار سرشناس تهران بود، بالاخره شکایت و دادخواهی پیش عین‌الدوله می‌برد. می‌بیند دو قالیچه گرانهای او زینت طالار حضرت اشرف است، که نایب حسین کاشی بعنوان باج و خراج بصدراعظم پرداخته است.

خلاصه، بدگوییها از عین‌الدوله نقل مجالس بود. در همه مجالس خواص سخن از خرابی اوضاع و رفع مظالم عین‌الدوله و عمال بی‌بند و بار او بود. چند نفری هم به رشديه نزدیک شده چاره‌جویی کردند. رشديه دید آتش آنها خیلی تند است و نظرات آنها صائب نیست، با ملایمت آنها را ساکت کرده چند روزی مهلت خواست.

شبی رفت پیش عین‌الدوله. بعد از صحبتها گفت، «راهی را که حضرت والا پیش گرفته‌اند جز اینکه برای خود دشمن بتراشید نتیجه‌یی نمی‌گیرید. بدیهی است عاقبت اینهم خوب نخواهد شد. بزرگان و وجوه مردم به مخالفت با حضرت والا سر بلند کرده‌اند.» عین‌الدوله گفت، «اینها کیها هستند؟» رشديه گفت، «من اینوقت شب برای کارشکنی

مردم اینجا نیامده‌ام. آمده‌ام بینی و بین‌الله، باحضرت والا صحبت کنم و راه اصلاح را آنقدر که میفهمم پیشنهاد کنم.» عین‌الدوله گفت، «راه اصلاح چیست؟»
 رشديه گفت، «اولش مالیه است.» عین‌الدوله گفت، «اصلاح مالیه نمیکنیم پس چه می‌کنیم؟» رشديه گفت، «خاطر مبارک‌هست که شب اول انتصاب حضرت والا بصدارت، عریضه‌یی بحضور عالی عرض کردم و فرمان هفتصد تومان حقوق خود را از اداره تذکره تقدیم، و پیشنهاد کردم مستمریهای غیرمحتاجان را قطع کرده، هفت‌ساله قرض روس را بدهید. حضرت اقدس والا هفتصد و پنجاه تومان را میان سه نفر از خواص تقسیم کرده، فرمان صادر فرمودید. البته همین جریانها است که مردم را وادار بشورش میکنند، در هر صورت باز دیر نشده است. اگر در اصلاح مالیه مملکت قدمی بجایت برداشته، فقط یک‌روزنه امیدی ب مردم نشان دهید، شورشها میخوابد و آنها از آسیا میریزد، و مسیونوزها هم تکلیف خود را می‌فهمند. حضرت والا تعقل فرمایند، چه مرا واداشته است که در این وقت شب کار و بارم را گذاشته باحضرت والا خلوت کرده عریض تقدیم کنم؟ نفع شخصی که نمیخواهم، پس آنچه میگویم صلاح حضرت‌عالی است. اگر چنانچه پیشنهاد کرده‌ام، هفت‌سال مستمریهای زائد را قطع کرده قرض روس را بپردازید، محققاً تا هفت سال صدراعظم خواهید بود. والا این آتشهاییکه روشن شده است مشکل بتوان آنها را با حرف خاموش کرد.»

عین‌الدوله گفت، «این آتشها را شما و امثال شما، بخصوص نوشته‌های شما، روشن میکند. والا مردم خیلی سربراهند.» رشديه بسیار متأثر شده برخاست و مرخص شد. زبان حالش این بود:

نیکخواهان دهند پند و لیک نیک بختان بوند پند پذیر
 پند من گرچه نیکخواه توام کی کند در تو سنگدل تاثیر؟
 پدرم میگفت، «از آنجا که بیرون آمدم دردل میگفتم، خدایا تو شاهد باش من آنچه شرط نصیحت بود بجای آوردم، و اصرار هم کردم. بلکه بتوانم هم شورش را خوابانده باشم و هم از مفاسد بعدی جلوگیری کرده باشم، و هم برای وطنم خدمتی انجام داده باشم. خدایا تو میدانی برای جلوگیری از فتنه آن مردان تند شورش طلب، و بامید نصیحت شنوی این مرد، چند روز مهلت خواستم، و اطمینان داشتیم نصیحت خیراندیشانه من در وی اثر خواهد کرد، و در حال و احوال آرامشی دست خواهد داد. اما او از خر شیطان پائین نیامد و منفعت خود را تشخیص نداد. باشد که در آتش استبداد و خودپرستی خویش بسوزد.»

رشديه آمد و برای بیدار کردن مردم چاره‌یی جز انتشار شبنامه ندید. این بود که توکلت علی‌الله گفته، دست‌بکار انتشار شبنامه شد. ژلاتین و مرکب آن و گلیسرین را از دواخانه «شورین» میخرند؛ هفته‌یی دوشماره منتشر میکرد. چنانکه بعداً خواهیم گفت، حتی يك شماره هم در خانه خود نگاه نداشتیم. شبنامه‌ها مبنی بر شرح مظالم عین‌الدوله و عمال زبردست او، و فشارهای طاقت‌فرسای حکومت‌های محلها، و دعوت مردم برای گرفتن حقوق خود، و مقاومت در مقابل هیکل خودمختاری و بریدن

زنجيرهای اسارت، و راهنمايیهای لازم چاپ و منتشر میگشت. اما توزیع شبنامه‌ها، رشديه دومحل را انتخاب کرده بود، یکی مسجدشاه که محل اجتماع و مراجعه و جوه تجار و بزرگان ازاذان صبح برای نماز بود. یکی هم اطراف نقارخانه و مدخل ارك که معبر وزیران بود.

شبی از انتهای بازار کنار خندق نزدیک مسجد شاه (دروست دادن خیابانها این بازار جزو خیابان ناصرخسرو شده) که شبنامه‌ها را پخش میکرد (گرمه) پاسبان شب دیده، با توهین پیش آمده گفت: «آخوند این کاغذها چیست که میریزی؟ بیا بریم پیش نایب». رشديه دید اوتنها است و رسوائی بالا خواهد آورد. گلویش را گرفته بدیوار زده گفت، «چه گفتی؟» بنده خدا زبانش بند آمده گفت، «آقا قربون جدت برم (رشديه عمامه سفید داشت) منکه حرفی نزد غلطی نکردم». رشديه رهایش کرده گفت، «برو اما فردا ظهر درهمین مسجد شاه حاضر شو و نماز بخوان و توبه کن، که دیگر از این حرفها تری که آه آدم عالم میگیرد و تورا آتش میزند». گرمه گفت، «چشم قربان چشم». عقب عقبی رفت و خداحافظی کرد. رشديه هم با اطمینان خاطر بکار خود پرداخته اوراق را چنانکه میخواست پخش کرد.

یک شب هم از بازار گلوبندک وارد جلو نقارهخانه شده، ورقه‌ها را بتدریج میریخت. سرباز قلچماق ترکی، از بغل قراولخانه دویده گفت، «آخوند ایستا بیسم اینها ایله چه کاغذیست میریزی بهه!» رشديه ایستاد. اورسید. رشديه گفت، «بیسن نوشته‌ام لاله الاله محمد رسول الله علی ولی الله. (در تاریکی رشديه چه خوب نشان داد آنهم چه خوب فهمید).

قراول گفت، «چرا اینهارا ایله در تاریکی میریزی؟» رشديه گفت، «مگر از ترس این بابیها میشود روز این حرفها را زد؟» قراول قمه‌اش را از غلاف کشیده گفت، «این پدر سوخته‌ها را نشان بده، ایله تا سرش را از تنش جدا کنم». (اگر در ادای پاره‌یسی کلمات ترك ادب شد بسیار معذرت میخوایم، که نقل قول دیگران در تاریخ عینا وبدون تغییر اجباریست و این کلام درخور آنروزها است) رشديه گفت، «بارا کالاله! (بارك اله) بارا کالاله! آفرین! خدا عمرت بدهد. چه مسلمان خوبی هستی. تورا میگن آدم حسابی. اگر دوتا مثل تو مسلمان با غیرت بود همه کارها درست میشد». باهم شش دانگ رفیق شدند. بعد گفت، «ورقه‌ها را بده بمن هر کجا میخوای بریزم». رشديه گفت، «خدا جزای خیرت بدهد، و امام زمان دستت را بگیرد که دست من مسلمانرا گرفتی. اینهارا ببر در میدان نقارهخانه، از آن دری که بیاغ میرود همانجاها پخش کن، و برای اینکه ثوابش تنها بتو برسد ورقه‌ها را بهیچکس مده و برای خودت هم نگه ندار، و با هیچکس کار نداشته باش». خلاصه شبنامه‌ها درست در معبر وزیران پخش شده، بدست آنها وسایر درباریان افتاد و موضوع آن نقل مجلس آنروز هیات دولت شد.

سرایدار باشی بیوتات سلطنتی که میخواست بصدر اعظم خوش خدمتی کند، یکی از آنها را بدست آورده نگاهداشت. همینکه عین الدوله آمد و پشت میز خود قرار گرفت، آن ورقه را روی میز گذاشته گفت، «قربان شنیدم بعضی جاها ورقه‌هایی پیدا شده است.

جان نثار تا شنیدم بهر وسیله‌ی بود قربان، یکی بدست آوردم که تقدیم حضور مبارک کنم. مانوکرها باید از همه جهت مراقب آقا و ولینعمت خود باشیم، قربان».

از این شننامه عین‌الدوله چطور آتشی شده است بجای خود. او تا درس‌وزوگداز است سفره دیگری برایتان باز میکنیم - پرس دیگر از غذای دیگری تناول فرمائید، بانغمه دیگری از طنبور دیگری بشنوید. وبدقت توجه فرمائید. این همان نغمه است که تقی‌زاده که خود از شاگردان دوره اول مدرسه رشديه تبریز و همدرس مرحوم شریفزاده بود، درباره‌اش گفته بود: «آقای رشديه «تنبيه‌الغافلین» شما، نه تنها اولین درس مشروطیت و آزادی‌طلبی بود، بلکه آخرین درس مشروطیت و آزادی هم همانست».

در هفدهم ربیع‌الاول ۱۳۲۳ قمری، رشديه بنام «کفایة التعلیم» جلد اول کتابی برای درس فارسی و املائی شاگردان چاپ کرد، و در کلاس سوم مدرسه ما و اکثر مدارس تدریس میشد. در آخر کتاب بنام «تنبيه‌الغافلین یا ارشاد‌الطالبین»، صفحاتی چاپ شده بود که اسماً «معاهده‌ایست بین مدیر مکتب رشديه و اجزای مکتب رشديه»، مورد توجه مردم شده در کمترین وقتی سه‌هزار جلد که طبع‌شده بود تمام شده، در همانسال بچاپ دوم نیاز افتاد. و در پنج‌هزار جلد در هفدهم ذی‌الحجه همان سال نیز چاپ و بسرعت بفروش رفت، و ولوله غریبی در شهر میان خواص و خوانندگان انداخته بود. شاید از اولین کسانی که آنرا خوانده و خیلی عصبانی شده باشد عین‌الدوله باشد. و در آن‌شب ملاقات با رشديه گفته بود، «بخصوص نوشته‌های شما»، اشاره بهمان کتاب بوده.

این چند صفحه آخر کتاب، در حقیقت مکمل نیشهای دلخراشی بود که در هر صفحه‌اش با عبارات مختلفه بر پیکر نحس استبداد وارد میگشت. یا تیرهای دلدوزی بود که بردیده مستبدان و خیانتکاران می‌نشست، و همه درباریان، بخصوص عین‌الدوله را سخت متغیر کرده، منتظر فرصت بود که رشديه را خرد کند. و توفیق هم پیدا کرد و تفصیلس در آتیه بیاید. اینک آن چند صفحه عینا نقل میشود:

تنبيه الغافلین یا ارشاد‌الطالبین

معاهده‌یست که در جواب عریضه اجزای مکتب، فیما بین ایشان و مدیریت مکتب صورت تحریر و امضاء یافته است:

در تاریخ غره ربیع‌الثانی هزار و سیصد و بیست و سه هجری قمری، مکتوب ذیل بامضای عموم اجزای مکتب تقدیم شده، درخواست معاهده محکمی کرده بودند که تبدیل رای را در آن مجال نباشد. و چون درخواست ذیل در چنین اراده‌ی البته موقع قبول داشت، و بلکه وجهاً من‌الوجه امکان ترمذ نبود، فصول ذیل را نوشته بطبع رسانیده سند محکم بدست اجزا سپردم که دلگرم و متحد بر انجام سهام مکتب اشتغال بمانند، و از خداوند متعال توفیق سعادت می‌خواهم که مرا از قدرت غلبه بر نفس اماره مسلوب بفرماید.

سواد عربیّه اجزای مکتب

عموم اجزای مکتب رشدیه خدمت مدیر محترم اداره فیض‌مدار ملت‌پرور خود عرضه میدانند، که آنجناب بمقتضای مدیریت خود برهریکی از معلمان و حوآشی خدمتگذاران خدمتی معین فرموده است، که اگر در ادای آن خدمت تهاون و تکاسل روا دارند هرآینه در معرض خطاب آیند و محل عتاب افتند؛ مگر خودشانرا که حدی محدود و تکلیفی معین تشخیص نداده‌اند، که آحاد اعضارا سرمشق مراقبت و دستور مواظبت داده باشند. علاوه براین، در اجرای قواعد تساوی که اول وسیله دوام و ترقی اداره مکتب است، بعضی از اعضاء را حرفی و سخنی هست که از ابراز آن منفعلند. پس بالتمام والاجماع مستدعی و متمنی هستند که در این باب وثیقه‌یی مرقوم فرموده، بطبع رسانیده بجای سند بما بدهند، که میزان مراقبت افراد اجزای مکتب بعینها مراقبت شخص مدیر بر ایفای عهد خود باشد. معلوم است که محض ابقاء و استحکام اساس مکتب، از نوشتن چنین وثیقه مضایقه نخواهد رفت. صاحبان امضاء، خدام ملت جامعه اعضای مکتب رشدیه تهران.

بسم الله الرحمن الرحيم

معاهده‌ئیست فیما بین من و اجزای مکتب رشدیه که بحول و قوه الهی انجام دقیق آنرا متعهد میشوم. اقل خلق‌الله مدیر مکتب حاج میرزا حسن تبریزی، اول مؤسس مدارس جدیده در ایران در سال ۱۳۰۰:

۱- منکه مدیر مکتب هستم و احیای معارف را متعهدم، باید نظامنامه مسوطی بنویسم و قانون را روح حیات هر هیئت دانسته قوانین محکمه و تنظیمات مستحکمه را در آن نظامنامه درج کنم. و عقلای اداره و امنای عالم و متدین را دعوت نموده، محفل ساخته در جرح و تعدیل هر فصلی از فصول آن مذاکره نمایم، و برای تحمیل بواطن افکار مصلحین، صندوق محکم و محفوظی معین دارم، که هر کس از اعلان و اعلام رای خود در جزئیات و کلیات فصول عذری و انفعالی دارد، محرمانه بنویسد با امضاء و بی‌امضاء بهمان صندوق بیندازد، که خود برداشته بعد از امان نظر، منافع و مضار آنها را فهمیده بمجلس اعضاء اظهار نموده، علت رد و قبول آنها را سنجیده آنچه خلاصه آرا است قید نظامنامه نمایم. و اجرای جزئیات و کلیات فصول آنرا فرض ذمه خود دانسته، بیش از افراد اعضاء و اجزای مکتب خود مجتد بر اعمال آن باشم. و اگر اندک خللی از شخص من و از افعال و اطوار من بر نظامنامه برسد، عید بزرگ اعضاء اداره همان باشد که ازدحام عمومی نموده، مرا قطعه قطعه نمایند، و ماده حیات خود را که جوهر لطیف قانونست، قدرت و قوت ابدی افراغ نمایند.

۲- منکه مدیر مکتب هستم، باید در اخذ وجه اعانه عادل باشم، از اغنیا زیاد بگیرم و از ضعفا کمتر بخواهم، و اطفال فقرا را مجاناً بپذیرم، و ما امکان نفقه و معاش آنها را هم بدهم و تربیتشان کنم. و همه‌ساله صورت دخل و خرج اداره را معلوم عامه

بدارم، و در تعیین حقوق مالی بر اعضای مکتب مراقب خدمت آنها را بر نفع عامه مرعی دارم، نه همیت خدمت آنها را بر شخص خودم. یعنی آنقدر از مال مکتب به آنها بدهم که خدمت بر مکتب میکنند، نه خدمت بر شخص من. و در ارتفاع رتبه و ارتقای شرف آنها از محاسن ظاهر آنها صرف نظر نموده، فقط صحت عمل و نتیجه خدمت را میزان نگهدارم. و اگر این چنین نکنم، خائن بر عموم بوده‌ام و باید بقدر اتلافاتی که از مال مکتب کرده‌ام از وجه معاش خود بدهم، و چندی بعسرت و شدت بگذرانم، والا انتزاع من بر عموم اهالی مکتب واجب است. و اگر در این احقاق حق مطیع اوامر عامه نباشم، و جماعتی را که بغیر استحقاق پرورده‌ام بمدافعه و نفی آنها وادارم، البته در اینصورت قتل من و قتل حامیان من واجب و خونمان مباح و قاتلین معززدارین هستند.

۳- منکه مدیر مکتب هستم باید اسباب راحت همه اعضاء را بقدر راحت خود فراهم دارم، و معسرین را شریک راحت خود نمایم، و از مالیه مکتب آنقدر وجه معاش بردارم که در اظهار آن احدی را متعرض ندانم، و در خرخ و جوه اعانه عادلتر و قانعتر از معاونین باشم، و وجه اعانه‌ای که از مردم میگیرم مصرف آنرا بامضای معاونین برسانم. والا معاونت بر من حرام و اطاعت اعضاء بر اوامر من نیز حرام است. و اجتماع آنها که هیئت این اداره را تشکیل میدهند، ظلمست و عاقبت به تیشه همین ظلم ریشه آنها کنده خواهد شد، پس بر آنها واجب است که محض اصلاح این حوزه معارف، مرادفع و خلع نمایند و تسامح نورزند که مسامحه در این سائحه از اشد معاصی خواهد شد. و اگر من در قبول اعتذار و اجابت جواب آنها مخالفت ورزم، البته واجب القتل و خونبها ندارم.

۴- منکه مدیر مکتب هستم، باید در انتخاب ناظم و اعضای علمی مکتب با امان و عقلای اعضاء اداره مشورت کنم، و کسیرا منتخب نمایم که مقبول عقلا بوده جهال را غیر از تعیبات جاهلانه ایرادی بر آنها نباشد. و چون چنین کسانرا انتخاب نموده بانفاق آرای اعضاء مکتب میباید شغلی کردم دیگر اخلال جهال و مفسدین را وقعی نگذارم، که خود را مفتضح و اوضاع اداره را مختل کرده، مستوجب سخط خدا خواهیم شد. و اعضاء مکتب در صورت تخلفات من از ادای تکالیف خود، اگر این دقیقه را ملاحظه نمایند، میتوانند بمرور دهور اداره خود را دائر بدارند، و آن اینست که اجماع نموده تحقیق کنند که اگر من بوراث نائل این رتبه شده‌ام، و این هیئت خود را باستخلاف تشکیل داده‌ام و ابدا قابل این رتبه نبوده‌ام، البته ظالم و سرخود و وهوی پرست و خود ستایم. و اگر بانتخاب دیگران مدیر این اداره شده‌ام، پس باید همیشه صلاح دیگران را منظور داشته، مصالح عموم را بر منافع خود رجحان نهم. و اگر خود پیخود تاسیس اداره کرده مردم را بدور خود خوانده‌ام، مردم مختارند که مرا ترك کرده اصلح از مرا اختیار کنند. و اگر من مانع تشکیل هیئت صحیحه بوده مغل و موذی بر اعضاء آن اداره صالحه و مصلحه باشم، خون مباح و واجب القتل، و عید واقعی و سعادت ملی آنروز است که اجماع نموده، مرا قطعه قطعه کنند.

۵- منکه مدیر مکتب هستم، باید در حفظ ناموس دینی و دنیوی اطفال مراقب باشم، و خائنین دین و دنیای آنها را بمعلمی و ریاست بر آنها نکمارم، و جهد بلیغ نمایم

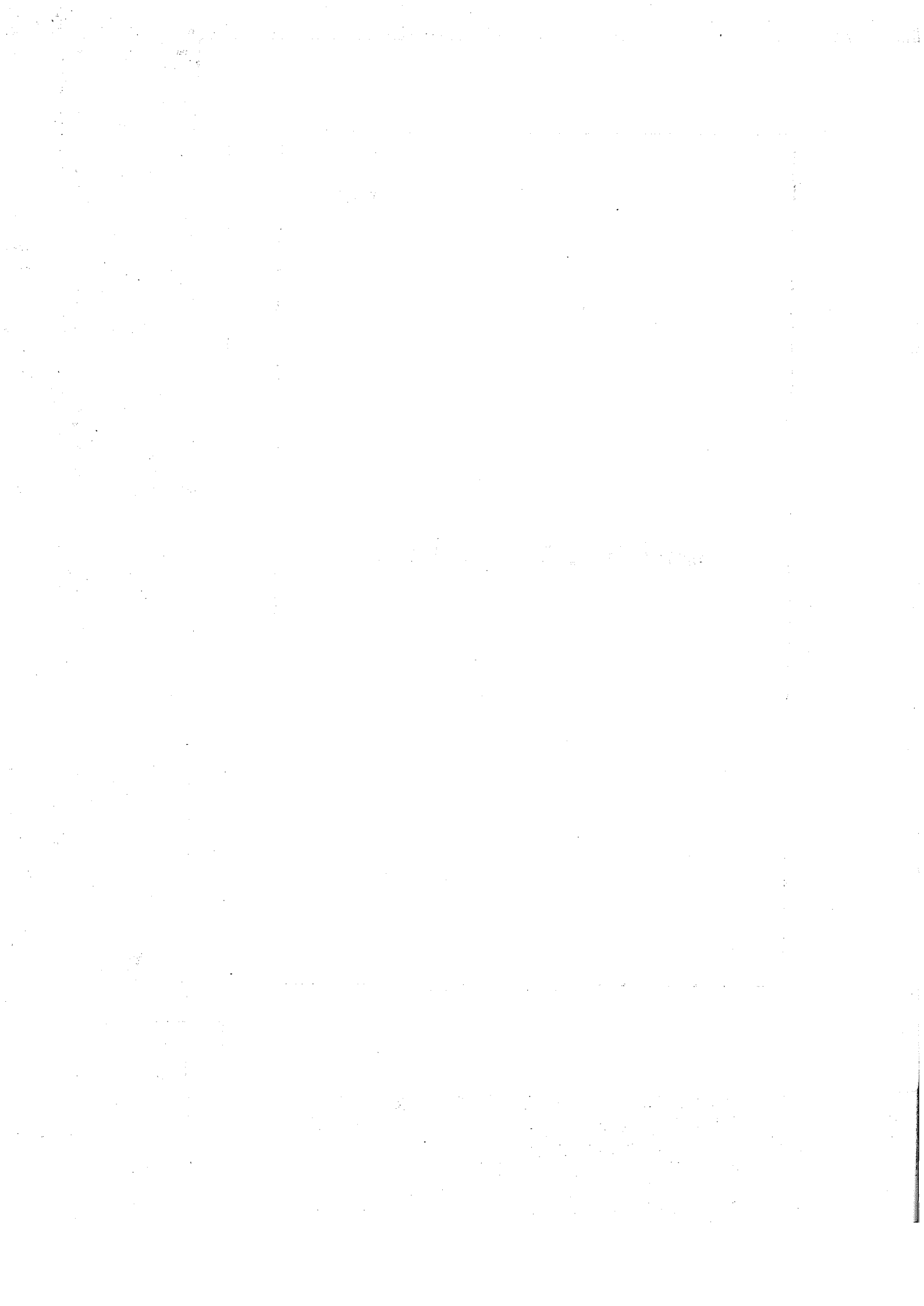
که احکام سیاسی و جسمانی و روحانی آنها هم‌معنان و هم‌مقدم پیش‌رود. و کسانی که مطیع اوامر الهی و متشرع بشریعت محمدی نیستند مباشر تعلیم و تربیت آنها نشوند. و اگر بخلاف این رفتار نموده جانب دیانت و تدین اطفال را مراعات نکردم، یا از معارف جسمانی آنان صرف‌نظر نموده فقط تعلیمات روحانی آنانرا منظور دارم، در هر دو صورت نقشه فنا و زوال آنها را کشیده‌ام، پس بر اعضای مکتب که وکلای باحمیت ملت هستند فرض و منختم است که اجرا و اعمال پرگرام امضاء شده‌های مکتب را فریضه خود دانسته، به‌اعمال و اجرای آن بپردازند. و اگر هوای نفس من مرا مانع از قبول قول آنها شده مصر بر امضای افکار باطله خود باشم، فوری اعلان عزل مرا منتشر کرده مراجعه خارج را بامن غدغن نمایند. و هرگاه مقدمات غفلت آنها سبب ضعف آنان و باعث مزید قدرت من گردیده است، که قادر بر عزل من نیستند، اجماع کنند و مرا بقتل برسانند که قاتلین من ماجور و زنده جاوید هستند.

«هنا ما کتبت والکافی هو الله الواحد القهار وهو علی کل شیئی شهید»

استقبال بی‌سابقه مردم در خرید چاپ اول این کتاب (شاید برای همین چند صفحه) در مدت کمتر از دو ماه، مایه بسی‌امیدواریها بود. در عین حال کینه درباریان را هم نسبت به رشديه سخت برانگیخته بود. رشديه بچاپ دوم کتاب اقدام کرد و چهار هزار جلد چاپ شد، که فقط يك جلد از آنها در اختیار نویسنده است. موهبت الهی، وزیر انطباعات ماموریت فوق‌العاده داشت که جراید را سخت تحت مراقبت گیرد، ولی غافل از اینکه رشديه افکار خود را در لباس کتاب درسی اطفال، بنام «نظامنامه مکتب» بنظر مردمان رسانده، سعادت‌طلبانرا درس شیوائی داده، بذرازدی و بیداری همه جا پاشیده است. بعد از طبع و انتشار این کتاب دستور دادند وزارت انطباعات کتابها را هم سخت تحت بررسی قرار دهد.

فصل نهم

مرحله تازه، انتشار روزنامه



مرحله تازه، انتشار روزنامه

رشدیه از حسن استقبال مردم در خرید کفایت‌التعلیم بسیار مشعوف بود، زیرا که توانسته بود بدین وسیله مطالبی را باطلاع مردمان رسانده مغز آنها را با افکار تازه‌یی آشنا کند. هرچه فشار دولتیان بر مردم زیادتر میشد، بیشتر ب فکر آزادی میافتادند و بازار رشدیه و همکارانش گرمتر میشد.

رشدیه برای اینکه با جامعه تماس بیشتری داشته باشد، درصدد انتشار روزنامه‌یی برآمد. با مشکلاتیکه برایش می‌تراشیدند بالاخره امتیاز مجله مصور «مکتب» را گرفت. چنانکه از اسمش پیدا است، مربوط بمکتب و امور مربوطه بآن بود. ولی دست کمی از تنبیه‌الغافلین و ارشاد الطالبین کفایت‌التعلیم نداشت. از شماره اول سه هزار نمره چاپ شد، بهمه خواستاران نرسید. از شماره‌های بعد، از هر يك چهار هزار نمره طبع و منتشر میشد.

اکثریت خواص بلکه پاره‌یی از طبقه دوم هم با افکار رشدیه آشنائی پیدا کرده، هر تشریه‌ئیکه بنام او بود خریدارش بودند. و شماره‌های مجله هم از چاپ درنیامده تمام میشد و همه جا مراتب ادب و احترامات ظاهر حفظ میشد.

در شماره دومش تصویر مظفرالدین‌شاه را چاپ، و پس از تصویر شاهانه چندبیتی از قصیده وطنیه‌ای را که دکتر قاسم علیخان مسرور، از خواص واصحاب سررشدیه سروده بود درج کرده، اندهان را برای شنیدن حرفهای تازه آماده میکرد. و در شماره چهارم تصویر عین‌الدوله را چاپ و آن قصیده را تماماً درج نمود.

يك قسمت مندرجه در شماره ۴ از قصیده وطنیه

خواست شاهنشاه ایران ساز دارد انجمن	فتح مکتب کرد برابر ازرای خویشتن
انجمن نبود مگر اجزای علمی مجتمع	انجمن مکتب بود پی ریب مکتب انجمن
از کسان خوش برابر از رای اقدسش	منتخب فرمود از دربار صدری ممتحن
آنکه گوئی گفت او را چند صدسال ز پیش	اوستاد ما منوچهری دراین شیرین سخن
علم او چون کوه و اندر کوه کهنوامان	طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن

تا که شاهنشاه عادل با وزیر مهر رای نخل نادانی کنند از ملك ايران ریشه کن
 به‌شهنشاه مظفر دین خرد پرور وزیر مدح ما واجب بود چون حمد ذات ذوالمنن
 تا جهان ماند الهی ظل خود پاینده دار تا بماند صدر ما در ظل ظلت بی محن
 معلوم است غرض از انجمن که در بیست اول و دوم ذکر شده است، مجلس وکلای
 ملت یا همان کعبه آمالیست، که همگان بخصوص ستمدیدگان علاقه‌مند وی بودند. و
 بعدها این کلمه تکمیل گردیده «مجلس شورای ملی» گشت.

روزنامه‌های آن روز عبارت بودند از روزنامه ایران، دولتی - روزنامه اطلاع
 (غیر از اطلاعات فعلی)، نیم رسمی و زبان دولت - روزنامه تربیت، بم‌دیریت آقای
 محمد حسین فروغی ذکاء‌الملک که از وجوه و خواص کشور بودند - روزنامه ادب،
 بامتیاز ادیب‌الممالک و در اختیار مجدالاسلام - روزنامه مکتب، بقلم رشديه - و روزنامه
 حکمت - و روزنامه نوروز، بقلم دونویسنده. و همه اینها چنانکه سابقاً اشاره شد
 محدود بودند. روزنامه ایران و اطلاع که دولتی بودند تکلیفشان معلوم است، آن‌نویسند
 که دولت گوید و دولت آنوقت آن گوید که شیطان گوید. روزنامه‌های دیگر هم هرچه
 میخواستند بنویسند باید از نظر وزیر علوم و انطباعات، که آنروزها میرزا محمودخان
 علاء‌الملک طباطبائی بود، بگذرد و اگر اجازه دادند چاپ شود. رشديه و آثار قلمی او
 بیش از همه تحت نظر و مراقبت بود و بیش از همه هم تلفات میداد.

رشديه که از این اختناق مطبوعات به‌تنگ آمده بود، روزی مدیران جراید ملی
 و صاحبان نشریه را بقرار زیر باداره مجله مکتب، که مکتب رشديه بود، دعوت کرد
 آقای محمد حسین فروغی مقلب بذکاء‌الملک، مدیر روزنامه تربیت، آقای مجدالاسلام
 کرمانی، ناشر و نویسنده روزنامه ادب که امتیازش بنام ادیب‌الممالک بود، ناظم‌الاسلام
 نویسنده و ناشر جزوه‌های «تاریخ بیداری ایرانیان»، میرزا آقا اصفهانی که مقالاتی
 در روزنامه جبل‌المتین کلکته می‌نوشت، و دو مدیر روزنامه نوروز و روزنامه حکمت.
 پس از تشکیل جلسه رشديه می‌گوید، «اینکه کار نیست هرچه مینویسم وزیر انطباعات
 روی آن قلم بکشد. بالای سیاهی رنگی نیست. همه عصاداریم بر خیزید الان برویم
 تکلیفمان را با وزیر انطباعات یکسره کنیم. بانستن که کار درست نمیشود، باید
 فداکاری کرد تا نتیجه گرفت. اگر بوضع فعلی و این فعال مایشاء بودن مأمورین دولت
 بنام حکومت‌های محلات پایتخت حاضریم، پس بیخود چه تلاش و تقلائیست که میکنیم؟
 اگر به‌درهم ریختن کاخ ستم و بیدار کردن ملت کمر بسته‌ایم و می‌خواهیم با مطبوعات
 خود ملت را بیدار کنیم، پس باید مخالفین را سربکوبیم. و گرنه سرما را میکوبند و
 بدتر از اینها میشود. انصاف بدهید ما هم دست روی دست گذاشته بنشینیم و تحمل کنیم،
 پس فرق ما با آن پیرزنی که در خانه نشسته دوک‌میرسد یا جوراب میبافد چیست؟ عرض
 کردم باید فداکاری کرد تا نتیجه گرفت».

گفتند، «اقدام اول با که؟» رشديه گفت، «آتش‌بجان افروختن و زبهر جانان
 سوختن باید زمن آموختن، کار من است این کارها.»
 مجدالاسلام گفت:

«احسن راه کار همین است». جلسه سردی گذشت و مقرر شد پنجشنبه دیگر باز جلسه داشته باشند و متفرق شدند.

یکی از همان مدیران جراید ملی که جزو وجوه و خواص بود، پس از بیرون آمدن از عمارت مکتب مستقیماً پیش عین الدوله رفته جریان را گزارش میدهد. عصر چهارشنبه ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۲۴ درخانه آقای طباطبائی که چندتن از وجوه رجال بودند، جریانات مملکت مطرح بود. رشدیه گفته بود که، «حقوق گیران دولت سه طبقه‌اند، طبقه اول مستخدمین دوائر دولتی، طبقه دومین متوسطین، و طبقه سوم متمولین یا مفت‌خوران. در این زمینه عریضه‌یی بصدر اعظم نوشته فرمان هفتصد تومان حقوق خودم را فرستاده پیشنهاد کردم که طبقه اول که مستخدمند باید حقوق خود را بگیرند که وجه معاش آنها است. ولی بطبقه دوم و سوم بفرمایند سالها گرفته‌اید سالها هم خواهید گرفت. چندین سال نگیرید قرض دولت را بدهیم. فرمان حقوق مرا با تشکر از شاه‌پرستی و نوع دوستی من پس فرستاده، نوشته بودند که اگر حقوق تمام ارباب حقوق بریده شود حقوق شما دست نخواهد خورد. من هم مجدداً فرمان را پس فرستاده نوشتم حضرت والا تصور فرموده‌اید که بنده حقوق خود را به شخص حضرت والا تقدیم کرده‌ام که اجازه رد آن داشته باشید. به نیت اول باز عودت دادم. چند روز نکشید که هفتصد تومان حقوق مرا میان سه نفر از اقوام خود تقسیم کرد. تا اینگونه اشخاص بی‌علم در این مسندها باشند حال ماهمین خواهد بود». گزارش این مجلس هم به عین الدوله میرسد عین الدوله تصمیم میگیرد رشدیه را تبعید کند.

مذاکرات مجدداً اسلام و نوشتجات میرزا آقا هم عین الدوله را عصبانی کرده بود. تصمیم گرفت آندورا هم بارشده همراه کند و شر هرسه را از تهران بکند، چندی در زندان کالات بسر برد تا تکلیف خود را بفهمند.

پنجشنبه ۲۸ ربیع الثانی عین الدوله برای طرف عصر، نیرالدوله را احضار و دستور دستگیری هرسه را میدهد. برای عصر آنروز میرزا جعفرخان معمارباشی را هم جهت ساختن عمارت تازه‌ای در شمال باغ خود، مجاور خیابان احضار کرده بود. عصر آنروز میرزا جعفرخان در حضور است و راجع بنقشه عمارت مذاکره میکند، همان عمارتی منظور نظر است که روی ساباتهای عریضی از خیابان عین الدوله ساخته شده و در تعریض خیابانها ساباتها خراب و نصف تالار پذیرائی از میان می‌رود. و طبقه هم کف خیابان در خرابی خیابانها مدتی منبذله اهل محل بود، و شیشه‌های بزرگ آن بادروپیکر بهم کوفته ناظرین را درس عبرتی بود. در عماراتی که مگس اجازه پرواز نداشت، بدست عدالت کوبیده شده، و در گوشه‌اش سگی بچه گذاشت توله‌های خود را بازی میدهد. فاعتبروا یا اولی‌الالباب. در طبقه دوم نیمه تالار بصورت ایوان عرض دوازده متری مانده، کاملاً مفسر و گویای این ضرب‌المثل ترکی شده بودند (ظلمین آباد اولان عدلین ویران اولار) یعنی عمارتی که به ظلم آباد شود، بکلنگ عدالت ویران میشود. خلاصه، میرزا جعفرخان در حضور بود که نیرالدوله وارد میشود. این همان

میرزا جعفر خان‌یست که در تبریز عمارات و ليعهد را ساخته و معمار خاصه وليعهد، و بارشديه سخت مربوط، و در سال ۱۳۱۶ قمری با خانواده رشديه به تهران آمده‌اند. او و برادرانش از صميمی‌ترین دوستان پدرم و همه خانواده ما بودند. خدا همه رفتگان را حرمت‌کند. (صحبت‌های عین‌الدوله و نیرالدوله نقل قول او است.)

خلاصه نیرالدوله وارد شد و اجازه جلوس داده شد، و نشست. عین‌الدوله گفت، «شاهزاده تا این درخت فساد یعنی این رشديه خبیث سرپا است، شاخ و برگ شومش بهم‌جا خواهد کشید. من علی‌اصغر خان اتابک نیستم که آنهمه تحمل داشته باشم. او بی‌عقل بود، مار را در آستین خود می‌پرورید و نمیدانست چکار کند. رشديه و امثال او مرا نمی‌خواهند. چنان این درخت شوم را قطع کنم که آخرین ریشه‌اش هم خشک شود. آزادی و آسایش زیر دل اینها زده است. کارشان بجائی رسیده است که میخواهند با هیئت دولت در بیفتند و حساب‌شان را باوزرا صاف کنند!! باید چنان بحساب ایشان برسیم که همه عمر این تصفیه را فراموش نکنند. بفرستید رشديه و مجدالاسلام و هر که با آنهاست گرفته، بکلات تبعید کنید، تا بفهمند حساب را چه‌چور تصفیه میکنند. و آن ریش دراز را قبل از اعزام بکلات بفرستید پیش من.»

چون نیرالدوله خواست مرخص شود، عین‌الدوله گفت، «آقای نیرالدوله میرزا آقای اصفهانی را هم که گاهگاهی در روزنامه جبل‌المتین کلکته فضولیا میکند، و با رشديه هم مربوط است و در جلسات او شرکت دارد، او را هم خوب میشناسم، زبان دراز کج سلیقه خودپسند آزادخواهی است و بی‌تقصیر نیست، او هم باید با اینها تبعید شود. فعلاً رشديه و مجدالاسلام و میرزا آقارا دستگیر کنید، تا دستور بقیه زبان درازان را بعداً بدهم.» کار میرزا جعفر خان تمام شد، و دستور طرح نقشه را گرفت و خانه عین‌الدوله را ترک کرد.

این را نگفتم که میرزا آقا نامی بود تاجر اصفهانی و سالها در اسلامبول تجارت داشت. در سفر آخر مظفرالدین شاه بفرنگ او هم به همراهان شاهی نزدیک شد، و غرض این بود از میان آنان برای خود کمک و حامی فراهم کرده، امور مربوط به ایرانش را بکمک آنها انجام دهد. همه همراهان شاه را منافق و دشمن یکدیگر و فقط درصد نفع شخصی دید، و از آن میان عین‌الدوله را برای دوستی خود پسندیده مساعدت و همراهی وی را برای خویش بسیار بسیار لازم تشخیص داده بود. برای ایجاد ارتباط با او، و با برای انجام دادن کارهای لازم، عازم ایران شد. و در مجالس و محافل سخنان تازه‌یی داشت، و در روزنامه جبل‌المتین هم از مدتی پیش مقالاتی منتشر میکرد. چون اصفهانی و بسیار زیرک بود، مقدمات دوستی با عین‌الدوله را فراهم کرده، ضمناً بوی فهمانده بود که مقالات تحت عنوان: «مدافعه وطن» روزنامه جبل‌المتین از او است.

بنابر آنچه ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان مینویسد، پس از آنکه میرزا آقا با عین‌الدوله ارتباط کامل یافت، عین‌الدوله از میرزا آقا خواهش کرده بود که کتاب قانونی برای ایران بنویسد. مشارالیه با صد ذوق کتابچه‌یی در این باب نوشته تقدیم عین‌الدوله کرد. عین‌الدوله هم کتابچه را به ممتازالدوله داد که آنرا مطالعه

کند، وحک و اصلاح نماید. اگر غلطی دارد تصحیح و اگر مطالبی را هم از قلم انداخته است بر آن بیفزاید. ممتازالدوله پس از خواندن آن کتاب بمیرزا آقا گفت، خیلی تند رفته‌اید و این کتاب باعث خواهد شد که شاهزاده عین‌الدوله از تو سوءظن پیدا کند. میرزا آقا با حرفهای آتشینی که در مجالس داشت توجه پاره‌ی خواص را جلب کرده بود، و بتدریج با علما و آقازادگان ارتباطی بهم زده بود. و بنا بر آنچه تاریخ‌پنداری ایرانیان مینویسد، او درصدد تاسیس کتابخانه ملی برآمد، و در اجرای این امر سید نصراله سادات اخوی، و نصرت‌السلطان و ملک‌المتکلمین و جمعی از دانشمندان را با خود همراه نموده، و از وجوه رجال و غیره پول متنابهی فراهم کرده کتابخانه‌ها را گشودند، و آرزوی میرزا آقا عملی شد. کتابخانه که باز شد مرجع وجوه خواص و دانشمندان شده سخنها گفته میشد.

اما میرزا آقا با این تجددطلبی‌ها محبوبیت عامه نیافت، و از خواص هم مخالفینی پیدا کرد، و بارشده ارتباط کامل داشت و بافکار یکدیگر آشنا و کمک یکدیگر بودند. اما چنانکه گذشت، میرزا آقا برای خود مخالفینی فراهم کرده بود و نقشه‌سیاسی خاصی داشت، از این‌رو رشدیه هم با او موافقت کلی نداشت. ولی راجع به بیداری ملت هر دو رهرو یک راه و دارای یک هدف بودند و رابطه سیاسی هر دو باهم برقرار بود.

روز جمعه ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۴ که رشدیه پایش را از خانه بیرون می‌نهد، میرزا آقارا ملاقات میکند که بدیدار او می‌آید. گرما گرم سلام علیکی رد و بدل میشود. یکی از مامورینی که از صبح مراقب منزل ما بود می‌گوید حکومت شمارا احضار فرموده. میرزا آقا را هم بارشده می‌برند. معلوم شد که اسم او هم در ورقه تبعید شونده‌گان بوده است. در سفر، خیالات خود را در آن گرفتاری برای رشدیه چنین بازگو میکند:

«من چون متوجه شدم که بمنزل عین‌الدوله می‌روید خیلی خوشحال شدم، که با ایشان سابقه مفصلی داشتم، با خود گفتم خوب شد با عین‌الدوله تجدید دیداری دست داد، و از وجودش استفاده خواهیم کرد. چون رشدیه به منزل عبدالله‌زاده که از دوستان صمیمی و همفکرانش بود رسید، گفت، «من امشب در اینجا که مهمانم خبر بدهم که نمی‌آیم. فهمیدم که شام را منزل عین‌الدوله خواهیم بود، و چون با آقای رشدیه رفته‌ام البته خیلی احترام خواهند گذاشت. حقیقتاً خدا چقدر مهربانست. من از همان سفر اروپا آشنائی با عین‌الدوله را برای خود لازم دیده آرزوی آن داشتم. خدا چه خوب پیش آورد. من صدجور نقشه میکشیدم و سرگرم خیالات خود بودم، که درشکه بخانه عین‌الدوله رسید و ما سه نفر را رساند.»

خلاصه چون بمنزل عین‌الدوله رسیدند، در باغ پیاده شده براهنمائی فراشباشی براه افتادند. از پله‌ها بالا رفتند در اطاق انتظار بودند. به آقا خبر دادند رشدیه را آوردیم. حضرت والا رشدیه را احضار کرد. بمیرزا آقا گفتند، «همین جا وایسا! بیچاره حاج وواج ماند، «خدایا من کجا؟ اینجا کجا؟ چه با تغییرم گفت وایسا! (وایستا) نکند اشتباه کرده باشند خوبست اینهارا از اشتباه بیرون بیاورم.» اما رشدیه و عین‌الدوله. عین‌الدوله میگوید، «رشدیه آتشی را که روشن کرده‌ای

وقت است که در شعله‌اش بسوزی! رشديه ميگويد، «نارونور از يك ماده مشتق است. ممکن است حضرت‌والا بفرمائيد چراغی را که روشن کرده‌ايد وقت است که درنورش بنشینی.»

عين‌الدوله ميگويد، «وقتی نشستی معلوم ميشود نار است يا نوراست.» رشديه ميگويد، «اگر غرض از احضار اعدام است نعم‌الاتفاق، و اگر تبعيد است چون مريضم پول راحله را تقديم ميکنم راحت ببرندم.» عين‌الدوله ميگويد، «گفتی اگر اعدام است نعم‌الاتفاق. آن نعم‌الاتفاقی کجا است؟» رشديه گفت، «فردا دستور فرمائيد يك چوبه‌دار درميدان توپخانه نصب کنند، و بنده را بنار بزويد و اعلان کنيد هر که مخالف صدراعظم قدم بردارد جزایش اينست. پس فردا مقصود ما حاصل ميشود.» عين‌الدوله ميگويد، «اگر مقصود شما با اين حاصل ميشود، ما اين کار را نميکنيم. باقیش با نيرالدوله است برويد آنجا.»

«مارا بايك درشکه فکسني بردند پيش نيرالدوله. ميرزا آقا چنان بهت‌زده بود که نزديک بود قبض روح شود. نميدانم غذای شاهانه در او اين اثر گذاشته بود، يا خوشی و موفقيتها از ملاقات حضرت‌والا. چون پيش نيرالدوله رسيديم، آنهم آنچه بايد بگويد يا نبايد بگويد گفت.»

خوانندگان عزيز روز بد نينيد. وسائل حاضر بود. مامورين غلاظ و شدادهم چون از جهنم گريختگان کمر خدمت بسته بودند.

يك درشکه سفری يادگار عصر خاقان مغفور، اسب بسته مقابل درباغ عرض اندام ميکرد. يك صاحب منصب هم کمر بسته می‌آمد و ميرفت. معلوم شد فرمانفرمای درشکه و حاکم خط سير ايشانند. چند نفر هم تفنگچی سوار، خیلی شبیه بزادگان خولی و خواهر-زادگان سنان بن‌انس، بر پيکر اسبها استوار بودند. مارا بدرون درشکه رهبری کردند. بنده و ميرزا آقاسوار شديم. حاکم خط سير هم که برج زهرمار بود، سوار شد. بسورچی گفت، «هی کن.» درشکه براه افتاد. رشديه از ساعت ورود بدرشکه بسم‌الله الرحمن الرحيم گفته، دعائيرا شروع کرده بود. (پدرم رسمش بود در اينگونه مواقع بدعای حرز جواد متوسل ميشد «نويسنده».)

معلوم شد دستور داده‌اند اين دونفر را به کهریزک ببرند، و در آنجا توقف کنند تا مجدداً اسلام هم برسد.

در کهریزک چند سوار کشیکخانه را ديديم. رئيس آنها سرهنگی بود متدين و ملايم. پيش آمد، بادب سلام داد و خوش آمد گفت، و با اورفتيم بالای ايوان. سخت خسته بودم. در کنار ايوان فرشی بود نماز خواندم و دراز کشيدم. چون خیلی خسته بودم خوابم برد. چقدر خوابيده بودم نميدانم. يك وقت ديدم مرا صدا ميزند. برخاستم ديدم رفيقم مجدداً اسلام کرمانی است، که برهنمائی سرهنگ بالاسرم آمده است. سرهنگ گفت، «اين آقا همسفر شما هستند.» گفتم، «نعم‌الاتفاق که رفيق بسيار خويست. خدا را شکر صد هزار شکر.» مجدداً اسلام گفت، «آقای رشديه هيچ ميل نداشتم همسفر شما باشم.» رشديه گفت، «برادر عزيز شريك حضر بوديم چه بهتر که رفيق سفر هم باشيم،

مگر فرموده حافظ یادت نیست، اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش — شریک حجره و گرمابه و گلستان باش، هرچه رفیقم اظهار تاجر میکرد، من اظهار شادی میکردم. من شادیم از چند چیز بود. اولاً در تهران سه بغروب وارد خانه نیرالدوله شدیم. دوساعت بغروب مانده بود گفتند حضرت والا سوار شده‌اند. مارا باطای رهبری کردند تا سه از شب رفته آنجا بودیم. در اطاق را هم بستند. دوراس فراش حکومتی هم پشت در قراول میدادند. از آن حبس خلاص شده‌ام. صدمه راه هم که معلوم است. حالا پس از آن گرفتاریها دیدن چنین دوست همکار همقدم هم صحبتی، البته، البته بسیار مغتنم است. خصوصاً که سرهنگ هم آدم ملایم بسیار خوبیست. پس حق داشتم در این دقایق درعین نشاط باشم.

مجددالاسلام سربرهنه بود. ندانستم عمامه را کجا از دست داده است؟ عمامه خود را باز کردم و نصف کردم هر دورا او پیچید و بر سر نهادیم. و یک جفت معمم بزرگوار شدیم. میرزا آقا هم گاهی میخندید و گاهی متأثر بود. خلاصه قهومی را گفتم سه فوجان جای و یک قلیان بما محبت کن. قلیان را تقدیم رفیقم کردم. من هم قوطی سیگار خود را از جیب در آورده یک سیگار شاهانه کشیدم، و بکوری چشم دشمنان دود دلها را بیرون میدادم. من سفرهای ناهموار خیلی دیده بودم. اگر بخاطر داشته باشید، از بازار تبریز، از شراجمرواوباش، شبانه بمشهد فرار کرده سفری شده بودم. از این رو از سفر بی‌تابی نداشتم. نگرانیم نان زن و بچه‌ام در تهران بود. از طرفی هم عمارتیرا که در تهران برای خانه و مدرسه داشتم، از آقا بالاخان سردار افخم سه‌ساله اجاره کرده بودم. او هم در ابتدای سال دوم خانه‌ها را فروخته بود. خریدار پیغام تخلیه داده بود. من هم شکایت بدولت برده بودم. نگرانیم بیشتر از این بود که صاحب‌خانه فشار آورده خانه را تخلیه کند، مدرسه چه میشود؟ زن و بچه‌ام کجا میروند؟ عمارت مناسب پیدا میکنند یا نه؟ با همه پریشانی توکل بخدا کردم، و رضا بناده دادم و گفتم الخیر فیما وقع. همان عصر جمعه که فراش عین‌الدوله را دیدم و گفتم، «حضرت والا شمارا احضار کرده‌اند»، تصور کردم در موضوع تخلیه خانه و اطراف آن صحبتی خواهد کرد غافل از اینکه:

هزار نقش نماید زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ما است

سرهنگ هم هنوز دستورالعمل درستی نداشت، و مخارج گاه و جوا اسبها هم زیاد بود، متحیر بود چه کند؟ بالاخره خود را مجاز دید که دستور عمومی کشور را بموقع اجرا بگذارد. خدا بداد کدخداها برسد. خلاصه سرهنگ بخیال گرفتن سیورسات ازده افتاد. دوفتر سوار بده فرستاد که بخانه کدخدا بروند و بوی ابلاغ کنند که آماده پذیرائی ما باشد. سوارها رفتند و برگشتند و گفتند، «بھیچوجه موافقت نکردند و نمیگذارند وارد قلعه شویم». سرهنگ متغیر شد. سوارها را امر کرد حاضر شوند. سواران راه افتادند. مارا هم آوردند. خدایا چه کنیم چه‌طور برویم؟ کجا برویم؟ بخانه مردم؟ باچه حقی؟ چه‌اجازه‌یی؟ مسلمانی بجای خود، کفر هم چنین قانونی ندارد. ما هم که اسیریم حق گفتگو و تمرد و اظهار رای نداریم. این عمل ما هرسه را پریشان کرده بود.

در تزدیکی دروازه چند نفر از رعایا پیش آمده از سرهنگ پرسیدند، «کجا میروی؟ چه کار داری؟» سرهنگ گوش نداده براه خود ادامه میداد، انگار که کسی با او سخن نمیگوید. از ورود به دروازه خواستند ممانعتش کنند. سرهنگ وارد شهر شده مستقیماً بخانه کدخدا درآمد. زنهای ریختند و داد و فریادها کردند. در جواب فحش شنیدند. دو نفر از مردان قدری تندی کردند، بامر سرهنگ مشلق شدند. چشمانم سیاهی رفت. هوا در نظرم تیره شد. پیش خود میگفتم، «خدایا این چه مملکتی است؟ این چه وضعی است؟ حضرت والاها در شهر نشسته، کوس لمن الملکی میزنند. مأمورین آنها از دروازه تهران تا اقصای کشور بالدورم بلدورم، اسمشانرا هم مسلمان میگذارند. اسلام خصم حضرت والاها شود، که همه این آتشها بدست آنها روشن میشود».

بهر حال اطاق مهمان کدخدا را اشغال کردند، و خورجین و اثاثیه خودرا هم باطاق دیگر ریختند. مارا هم گفتند بنشینید و باهل خانه گفتند ناهار خوبی تهیه کنید. و خوراک اسبها را زودتر بدهید.

ورسم این است مخارجی را که کدخدا میکند، پس از رفتن جهنمیان، میان اهله تقسیم میکند و هر کس سهم خودرا میپردازد. و این رویه عمومی و همهجائی این کشور بود. بالای آن نانانصافان بیفتند بجان این حضرت والاها بیانصاف.

افتضاح و رسوائی کهریزک بجای خود. دوبغروب مانده از کهریزک بطرف خاتون آباد حرکت کردیم. ما چهار نفر در درشکه، تیمورخان هم پهلوی درشکهچی، براه افتادیم تا بختون آباد رسیدیم. دوازده شب گذشته بود. مقابل دکان بقالی درمدخل خاتون آباد قهوهخانهی بود، مارا آنجا پیاده کردند. سوارها اسبها را بدرختان بستند. مارا هم در جلو همان قهوهخانه، درسکوی کوچکی جا دادند که مثل اصحاب صفه پیغمبر، زیر اندازمان زمین و رواندازمان آسمان، مونسمان گرمای فوقالعاده، رفیقانمان پشههای بیپیر خاتون آباد. بعد از صرف دوفنجان چای، سرهنگ شام خواست. شام عبارت بود از نان و پنیر. بسلامتی خوردیم. پس از صرف غذا وادای شکرالهی، بنماز برخاستیم. پس از نماز بنامش بخواییم. حاضر بودیم از این سکوی کوچک پرده کشیده مارا اجازه دهند که در صحرای آزاد، پای دیوار همین قهوهخانه بخواییم، که لااقل جای دراز کردن پا داشته باشیم. بیانصافها اجازه ندادند. محققاً میدانستند برای هیچیک از ما فرار میسر نیست. باهمه این اجازه ندادند. دردو طرف قهوهخانه دوسکوی بزرگ مجاور هوای آزاد بود، یکی را سرهنگ اشغال کرد یکی را هم نایب تیمورخان. امشب اسارت باتمام مزایای خود حاکمیت یافت و فهمیدم که اسیریم.

منازل دیگر را شرح نمیدهم که حال گفتنش را ندارم و شاید از منزلهای خوب ما، و غذای امشب هم از غذاهای خوب باشد.

از آنجا بده ملاوازه ملا به لاسگرد رفتیم. اهل لاسگرد چون مارا دیدند، بطرف ما آمدند و اظهار تأثر فراوان میکردند. زیرا چنان بحال رقت باری افتاده بودیم که هر بیننده رقت قلب پیدا میکرد. چشمها گود افتاده، رنگ و رو تیره و سیاه، بدن از ناراحتیها زار و نزار و لاغر شده بود. حتی دیده بعضی از تماشاچیان از حال ما پراز اشک میشد، ما

را میدیدند و اشک میریختند.

چون از قهوه‌خانه بیرون آمدیم که سوار شویم، دیدیم جمعیت زیادی دور کالسکه ما را گرفته‌اند. ما را که دیدند اظهار تأثر بود که در همه دیده میشد. بخصوص که ما دو معمم بودیم و نماز خواندن ما را هم بعضی دیده بودند، سخت بر مارقت میبردند. دیدیم آخوندی نزدیک آمده دوسینی بزرگ بدست دورعیت، دنبال او می‌آیند. یکی پر از آلوچه‌های رسیده، و دیگری پر از زردآلو بود. چون به ما رسید بصدای بلند گفت، «این ده متعلق بحضرت رضاعلیه‌السلام است، و این میوه‌ها از همین باغ این‌ده و تبرک است.» غرض از بلند گفتن او آن بود که بما بفهماند که این ده مال حضرت است، و عمال دولت در اینجا دست ندارند.

ما گفتیم، «از محبت شما بسیار متشکریم. ما خودمان زیارت حضرت رضاعلیه‌السلام می‌رویم، در آستان مبارکش میوه‌ها خواهیم خورد، معهدنا تبرکاً هر یک چند دانه بر میداریم.» و چنین کردیم. سرهنگ هم چند دانه برداشت. تیمورخان هم همین‌طور. باقی را تسلیم سواران کردند. آنها هم بطرف العینی سینی‌ها را خالی کردند. این چند عدد میوه ترمارا رمقی بخشید و جانی داد، و حال آورد. فهمیدیم دنیا بآخر نرسیده است و از نعمتهای الهی گوشه و کنار خبرهائی پیدا میشود. خلاصه سوار شدیم و راه افتادیم.

برای سرگرمی رفقا، روبه‌مجدالاسلام کرده گفتم، «آقای مجدالاسلام شما حافظه خوبی دارید، این شعر مال کیست و دنبالش چیست؟

به شب نشینی زندانیان برم حسرت که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است»
گفت، «نمیدانم ولی دنبالش این است:

خدوه فغلوه ثم الحمیم صلوه (آیه قرآن است درباره جهنمیان، یعنی آنرا بگیرد و باغل جامعه دست و گردنش را ببندد و بدوزخش بکشد). رشدیه گفت، «برادر این راه بهشت است می‌رویم نه جهنم، خصوص که بحضور حضرت رضا هم می‌رویم. ما حالا مشمول فساد خلوها بسلام امنین هستیم.» گفت، «اگر بهشت اینست کاش نصیب بزرگان ماشود.» رشدیه گفت، «عزیزا چرا غافل؟ حضرت رضا را هم واداشتند که خانه خودش را ترک کند و به طوس برود. ما را هم واداشتند خانه‌مان را ترک کنیم و به طوس برویم. او خودش میرفت ما را می‌برند. میدانی اجر ما در پیش خدا چقدر زیاد است؟ برادر جان میدانی هر چه غریبانه‌تر برویم اجرمان بیشتر است؟»

مجدالاسلام گفت، «آقای رشدیه تا آنجا که شمارا میشناسم همه چیز را آسان می‌گیرید و اهمیت نمیدهید. اگر تبعید نبود و دار بود باز صبر میکردید؟» گفت، «اگر دار بود که نعم‌المطلوبش را گفته بودم (محضر عین‌الدوله) قسمتم نبود. اگر قسمتم بود راه فرار نبود آنهم سعادت بود، و زبان حال گوئی این شکوائیه:

منصور وار گر بیرندم بیای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست»
مجدالاسلام گفت، «پس حالا شکر کنیم که ما را دار نرده‌اند؟ البته البته نه یک شکر، صد هزار شکر.»

مجدالاسلام دوستش را باسماں بلند کرده بصدای بلند گفت، «خدایا صد هزار شکر». رشديه گفت، «خدایا با این شکر را قبول کن».

بعد رشديه رو بمیرزا آقا کرده گفت، «آقامیرزا آقا، شمارا خیلی پریشان می‌بینم. چرا اینطوری؟ عزیزم اگر این ملت هم مثل سایر ملل زنده دنیا از نعمت آزادی و آسایش برخوردار بود، جان‌کندن مارا احتیاجی نبود. ما میکوشیم که ملت ما هم مثل سایر ملل زنده سعادتمند باشد. پس این راه زحمتها دارد، ماتحمل زحمت میکنیم کامیاب میشویم. درزندگی صد رنگ دیده‌اید اینهم يك رنگش است، وچه رنگ مقدسی؟ مگر نشنیده‌ئی که گفته‌اند هر دیدنی برای ندیده بود، ضرور بقضای خدا راضی باشید و اینقدر ناشکری نکنید. چرا شکر نمیکنید که الحمدلله کندوزنجیر در دست و پا نداریم، اگر آنها هم باما بودند چه میکردیم؟»

ساعتی راه پیموده بودند. بقهوه‌خانه‌یی رسیدند توقف کردند، که استراحت وشام بخورند. مقداری نان، قدری پنیر ودوچائی شیرین نصیب هرکس شد. میرزا آقا اینها را دید گفت، «بخورا بخور غذای شاهانه‌را که تا حال نخورده‌ای!» رشديه گفت، «چه گنتی؟ نفهمیدم باکی صحبت میکنی؟» گفت، «تفصیلی دارد بعد عرض میکنم». رشديه چون میرزا آقارا آماده صحبت دید گفت، «هرچه میخواهی بگو». میرزا آقا ساعت حرکت بخانه عین‌الدوله وخیالانی که باخود کرده بود، وصابونی که بشکمزده بود که غذای شاهانه خواهم خورد، برای رشديه شرح داد. رشديه گفت، «من می‌بینم این نان وپنیر اینقدر لذت میدهد، پس نگو که غذای شاهانه نیست». در هر صورت شام تناول شد. رشديه چنانکه رسمش بود دست بدعا برداشت وگفت، «الهی لك الحمدو لك الشکر»، و بنماز برخاست. مجدالاسلام هم همچنین. میرزا آقا هم بدنبال آنها. زن ناظری داشتیم مثلها ومنتلكهای فراوانی یادداشت. اومیگفت روزی شیطان بهچاروادار گفت من ازتو خیلی ممنونم که نماز نمیخوانی. گفت خاطر جمع باشد که من... را هم نمیشویم. صحت این حکایت ثابت شد.

در ساعاتیکه در منازل وقهوه‌خانه‌ها توقف میکردند، رشديه بدرس وسواد سورچی توجهی داشت. سورچی کمی خواندن بلدبود، برنامه مسافرتی رشديه معلوم شده بود. سورچی هم عشق مفرطی بسواد پیدا کرده از رشديه استفاده میکرد. رشديه هم سراپا شکر ونشاط بود که بیسوادى را باسواد میکند.

رشديه سورچی را در ضمن درس‌دادن کم‌کم بخدا هدایت کرد. دستور داد در منزلی که کنار رودخانه‌یی بود، غسل نمود ووضو گرفت وبنماز ایستاد وهرتب نمازش را میخواند. داشت کم‌کم آدم حسابی میشد. خلاصه کالسه که کانون صحبت شده بود.

چون رشديه ازروز حرکت کسالت داشت وخودداری میکرد، سورچی خیلی مراقب او بود، وآقدر که از دستش برمیآمد کمک میکرد. رشديه مکرر از محبتها وبخصوص ازبراه آمدن مشهدی احمد سورچی شکرگذاری میکرد، ومیفرمود، «دراین سفر روحانی دوچیز مایه تاجر من بود، یکی کسالت خودم یکی هم ناشکری رفیقانم. قسمت اول بلطف پروردگار ازشاهرود بآنطرف رفع شد. ولی قسمت دوم همچنان

ادامه داشت.»

در هر صورت همه باهم ساخته بودند، وانسی بهم زده بودند. چون رشديه بجهت كسالت درغنا بی ميل بود و گاهی هم عمداً امساك ميكرد، مشهدي احمد خيلي مراقب او بود. خدا رحمتش كند.

فعلاً آنها رويخراسان در حر كتنند. بحضرت رضا بسپاريمشان و برگرديم به تهران، سري بزنييم، و از خانواده رشديه خبري بگيريم.

در همان شبی كه رشديه و همراهان را بكالات مي فرستند، قريب سه از شب گذشته بود، ديديم درخانه ما را آهسته مي زنند. برادر بزرگم سراغ در رفت. ديد مردی بلند بالا با محاسن سفيد، بسيار موقر، تركي صحبت ميكند. اول از هويت برادرم پرسيد. دانست پسر ارشد رشديه است. گفت من حكيم باشي شاه ودوست آقای رشديه ام. لازم است باشما و مادر شما ملاقاتي كنم. با ادب و تعارف بانديرونش رهبري كردند. از صحبتها، بمادرم گفت آن جعبه ژلاتين را كه رشديه با آن ورقه های بنفش چاپ ميكند با همه ورقه هائيكه چاپ کرده است بياوريد. همرا آورديم. همه آن اوراق را بنخي و نخ را بسنگي بسته، توي حوض انداخت. و جعبه را پيش خود نگاهداشته، بمادرم خيلي دلداري داده ضمناً گفت، «ممکن است يك ودونفر براي تفتيش بخانه بيايند. نگران نشويد كاري ندارند. فقط سر مي زنند و مي روند. البته از اين جعبه و اين اوراق سراغ مي گيرند، بهيچوجه اطلاعي ندهيد.» دستورات لازم را داده و محبت فراوان كرد، و برادر بزرگم را گفت ماهی دوسه بار بمن سر بزنييد. و منزلش را فراش مدرسه ميشناخت زيرا كه پسرش غلامحسين خان، شاگرد مدرسه ما و همدرس نويسنده بود. آقا جعبه را زير عبا گرفت و با آن وقار خاصه خانه ما را ترك كرد؛ در سر خيابان بكالسكه نشست و رفت. اينست رفيق مهربان و ودوست وفادار.

شكر خدا را كه تفتيش صورت نگرفت، و پس از رفتن آن فرشته، ديوان را فرصت يافتگر مراجعه بخانه ما نشد. اگر براي عين الدوله ثابت شده بود كه شب نامه ها را رشديه منتشر ميكند، مراتب را بشاه اطلاع داده با موافقت او رشديه را بمنتها درجه سختی و بدبختی ميرساند. و اين تبعيد بكالات براي عقده عين الدوله از معاهده كفايه التعليم، و مذاكره در جلسه مديران جرائد بود. در هر صورت بخير گذشت.

صبح زود فردا كه روز شنبه بود، ميرزا جعفر خان معمار باشي كه در حضور عين الدوله و گفتار او را با نير الدوله شنيده بود، بمنزل ما آمد. جريان را اطلاع داده گفته ها را گفت و اطمينان داد كه، بهيچوجه نگران نباشيد. آقارا بمشهد فرستاده اند و زيارتست، حضرت رضاهم ضامن غريبان است. و از قراريكه فهميدم اين سفر يك ماه بيشتر طول نميكشد.» (واين جمله را براي تسكين ما از خود گفته بود.)

ايران از دو قرن باين طرف بازار سياست دو رقيب و همسايه شمالي و جنوبي ما، يعني روسها و انگليسها شده است. الان كه اين سطور را مينويسم يك ضرب المثل كوچولوي تركي بيادم آمد. چه خوب گفته اند: «مال داوارا قورد آزيدى بيريده گمينن گدى»، يعني براي گاو و گوسفند گرگ كم بود، يكي هم باكشتي آمد. بگذريم. خلاصه بازار

گاهی دست آنها بود و گاهی دست اینها. در جریانات سال ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ انگلیسها پیش افتادند و دست رد بسینه شاپشال زدند. (شاپشال همان کسیست که روسها در دوران تسلط به تیریز گفته بودند ما حاضریم یک بریگارد سرباز از ایران ببریم و شاپشال بماند. اسماً معلم تدریس روسی به محمد علیشاه بود و معنی فعال مایشاء و عامل مهم سیاسی روسها در ایران) و سفیر روس تحت امر و دستور او بود.

خلاصه صدارتهای طولانی علی‌اصغر خان اتابک نفوذ روسها را در ایران زیادتر کرد. چهارده کروور قرض را از روسیه او برپیکر رنجور ایران تحمیل کرد، و گمرکات شمال و خطوط تلگرافی شمال مملکت بابت این قرض در گرو روسها بود. و بانک استقراضی آنها منبع مهمی برای توسعه نفوذ و ارتباط او با تجار. و تجارت عمده ایرانیان از قند و شکر و چای و قماش و چینی‌آلات و بلورجات از روسیه بود، و صدی پنجاه تجار ما با آنها سروکار داشتند. و شیلات شمال بنام شرکت لیانازوف ملک طلق آنها شده بود.

بعدها بموجب عهدنامه سن پترزبورگ (۱۹۰۷ و ۱۳۲۵ هجری) مملکت ایران به سه منطقه شمالی و مرکزی و جنوبی تقسیم شد. شمال (باخطی از خسروی تا یزد و ایزد تا قائنات) به تحت تسلط و نفوذ روسها درآمد. و کرمان و مکران و بلوچستان و لارستان حصه انگلیسها بود.

روسها قزاق شمال و انگلیسها پلیس جنوب تاسیس کرده منطقه خود را در اختیار داشتند، و نفوذ اجانب در کشور ما بیش از پیش گردید. و قسمتهای دشت امید در شمال بلوچستان، کویرلوت، فلات ایران شاهنشاهی ایران بود.

اوقاتی که محمد علی میرزا ولیعهد در آذربایجان بود، روسها در او نفوذ کاملی داشتند و او از اول بحمايت روسها متکی بود. و شاپشال را که مردی دیپلمات و مدیر اجرائیات روسها در ایران بود، برای درس روسی خود معین کرده بود، و تحت فرمان او بود و ویرا نماینده رسمی ارباب خود میدانست. و قیمت او از نظر سیاست، چنانکه گفتیم، پیش روسها باین اندازه بود که گفته بودند، ما حاضریم یک بریگارد قزاق خود را از ایران ببریم ولی راضی نیستیم شاپشال را ببریم.

چون مظفرالدین‌شاه سخت مریض بود و محقق بود که آخرین روزهای حیات خود را میگذراند، انگلیسها بحکم علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد، در صدبرآمدند نفوذ روسها را بهر نحوی که ممکن است کم و خنثی کنند. آن اوقات مسیو نوز بلژیکی، مستشار مالی و رئیس گمرکات ایران و بعداً وزیر گمرکات، باعث تشدید عدم رضایت مردم شد که اجنبی وزیر شود. انگلیسها چنین مقتضی دیده بودند که انقلابی ایجاد کنند، یعنی آبرا گل‌آلود کنند تا ماهی بگیرند. پرداخت وظیفه و مستمریهای دولتی باخرانه آن روز میسر نبود، موظفین روزها مرتباً پشت در مالیه مجتمع شده، های و هوئی راه انداخته بودند و از مسیو نوز میگفتند. نرود از جریان استفاده کرده اباطیلی به آن بستند. مثلاً میگفتند مسیو نوز در دستی بطری شراب و درستی قرآن را گرفته عکس انداخته است، در صورتیکه آن بیگناه اصلاً نه خودش و نه پدرش قرآن را نمیشناختند.

دولت مقتضی ندید در مقابل اداره مالیه اجتماع و های وهوئی بشود، بقوه قهریه باچوب وشلاق و سرنیزه مردم را متفرق کردند. مقدمات كوچك ديگر هم از قبيل زمين بانك در بازار كفاشان و غيره موجب شد مردم اظهار عدم رضایت کنند. خودمختاری های حکومتی محلات تهران هم بیشتر ممد اغتشاش و ناراحتیها بود.

علاءالدوله حاکم، تصمیم گرفته بود بیرحمانه انقلاب را خاموش و اجتماعات را متلاشی کند. این سخت گیریهای بیحد باعث شد که انقلاب دامنه پیدا کند. علاءالدوله مستبد خود را ییسواد، دستور داد حاج سید هاشم قندی را که از تجار بزرگ بود، بردند بدار الحکومه باچوب وشلاق دولتی او را سخت بیازردند. انقلاب عمومی شد. بازارها بکلی بسته شد. فوج سرباز فرستاد که دکانها را باز کنند، مردم بمقاومت برخاستند، مامور فرمان شلیک داد. در بازار امامزاده زید دوسید هدف گلوله شده بخون خود غلطیدند.

سید عبدالرحیم کاشانی که تجارت تمبر و کارت پستال داشت، وحجره اش بازار امامزاده، هفت دکان بدور امامزاده مانده از طرف بازار کفاشها، بکمک مردم دوجنازه را از زیر دست و پا بیرون کشیده، هریک را برتخته دکانی نهاده بمسجد جامع بردند و می گفتند، «محمد یامحمد، برس فریاد امت، یامحمد!»

از علمای تهران سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی پیشوای ملی انقلاب و طرفدار مظلومان شده، درخانه و مساجد اجتماعاتی داشتند. اهل بازار با جمعیت فراوان در شهر حرکت کرده فریاد میزدند، «محمد یا محمد برس فریاد امت، یا محمد!»

بمناسبت محرم، در مدرسه سپهسالار قدیم مجلس روضه خوانی بود. و دوخطیب مشهور حاج ملك المتكلمين و سید جمال الدین هرروز در منبر سخنرانی مفصلی داشتند، ووجوه مردم از هر طبقه در آنجا جمع شده، سخت مجذوب سخنان تازه این دوخطیب قرار گرفته بود. دستور میرسد اینجارا هم بحسابش برسند.

شیخ محمدسلطان المتكلمين که از روضه خوانان نامی و سخنور مجری بود، روضه خود را خوانده از این مدرسه بیرون رفته به لاغ خود سوار میشود. مامورین دولت نزدیک سهراب عودلاجان او را از خر پائین میکشند، عبا و عمامه از سر دوشش میافتد. مردم عصبانی شده مامورین این جنایت را بحقشان میرسانند، همه شهر کانون آشوب و فتنه بود. چون دست مردم از شاه کوتاه بود، بفکر رواساء رسید و رساندند که بسفارت پناهنده شوید، واز سفیر انگلیس بخواید که عرایض شما را به پادشاه برساند.

از توپخانه تا شمس العماره پیاده رو جنوبی را قراولان چاتمه زده مزاحم عبور و مرور مردم بودند. وساکنین آن نقاط در خانه های خود تقریباً حبس بودند.

۱۶ شوال ۱۳۲۳، علمای تهران بنام اعتراض بحکومت وقت، اظهار عدم رضایت از صدارت و حکومت عین الدوله، بحضرت عبدالعظیم رفته آنجا اقامت گزیدند. دولت با وعده های آبدار علمارا به تهران عودت داد و به تهران برگشتند. در این مراجعت علما مردم احساس خوشبختیها کرده، علمارا با احترام فراوان استقبال کردند.

اما عین الدوله راست میگفت. علاءالدوله آن شخصیت را نداشت که از استبداد

و خودرانی قدمی فراتر نهد. این بود که آتش روز بروز تیزتر و انقلاب شدیدتر میشد، بخصوص که مردم فهمیدند عین‌الدوله همه وعده‌هایش دروغ و برای فریب‌دادن علما بوده‌است.

پس از آنکه دوسید در بازار امامزاده زید کشته شد، علما با اعتراض تمام تهران را ترک کرده بقم مهاجرت کردند.

کار بالا گرفت و روز بروز هم جمعیت سفارت انگلیس بیشتر میشد. بالاخره مردم دست بدامن سفیر انگلیس شده از او خواستند که عرض و دادخواهی مردم را بگوش پادشاه برساند، و جریان تلخ پایتخت را پیش پادشاه باز گو کند.

سفیر انگلیس از پادشاه استدعای وقت ملاقات کرده، پس از دو روز بحضور شاه بار یافت. قضا را در همان روزها بمناسبت بهار رعد و برق سختی شده، غرش شدید رعد شاه را می‌ترساند و می‌لرزاند. چون سفیر بحضور پادشاه رسید و شکایت فراوان مردم را بشاه عرض کرده می‌گوید، «مردم از جان و مال خودشان ایمن نیستند و عدالت میخواهند، و رفتار مأمورین دولت با مردم تحمل‌پذیر نیست، و جریان بازار را شرح میدهند». کشته شدن دو سید بخصوص شاه را سخت پریشان میکند.

شاه عین‌الدوله را احضار کرده می‌گوید، «این چه کاره‌ایست که میکنید؟ چه رفتاریست پیش گرفته‌اید؟ مردم از دست شما بستوه آمده‌اند. از من عدالت و عدالتخانه میخواهند.» عین‌الدوله می‌گوید، «قربان بحرفهای پوچ مردم که نمیشود ترتیب‌بائر داد و خواسته‌های مردم را که نمیتوان بکرسی نشان.»

سفیر می‌گوید، «دیروز در قضیه رژی چون مردم مخالفت کردند، امتیاز ما را لغو کردید و عذر ما را خواستید و گفتید دولت باشما موافق است، ولی با اراده مردم نمیشود مخالفت کرد. امروز هم همان مردم تقاضای عدالتخانه را دارند با اراده مردم نمیشود مخالفت کرد.»

مظفرالدین‌شاه بفکر فرورفت و ضمناً بفکرش چنین رسید که کشته شدن دو سید در همان روزی بوده است که آن رعد و برق مدهش اتفاق افتاده بود.

بسفیر انگلیس گفت، «محبت ما را ب مردم پایتخت ابلاغ کنید، و به متحصنین سفارت اطمینان بدهید که شخصاً درصدد تهیه وسائل آسایش مردم و بسط عدالت هستم. آسوده باشند.» (الحق نیتش همینطور بود).

عین‌الدوله از صدارت افتاد، و میرزا نصراله‌خان مشیرالدوله صدراعظم شده. در تاسیس عدالتخانه بزرگان از طرف دولت دعوت شده بنوشتن قانون عدالتخانه، و انتخاب و کلا و غیره بنام قانون اساسی پرداختند.

چون مشیرالدوله بر موز سیاست آشنا بود مقدمات کار را خوب فراهم کرد، و باراهنمائی‌هایی که میرسید مقدمات کار خوب فراهم شد. قانون اساسی نوشته شد و بامضای مظفرالدین‌شاه رسید. (۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴).

چون مرض شاه شدت کرده بود، محمدعلی میرزا احضار شد و قانون را بامضای او هم رسانیده به تهیه مقدمات افتتاح مجلس شورا پرداختند. انتخاب اول صنفی بود از هر

صنفی و کیلی انتخاب میشد و مقرر بود در شب نیمه شعبان مجلس در تالار کاخ سلطنتی افتتاح شود.

۱۳۲۴ در شب عید برات آزادی ملت بدست ملت داده شد، و مظفرالدین شاه خیلی خوشحال بود که در چنین شبی این فرمان آزادی را داده است. مظفرالدین شاه ذاتاً مردی رؤوف و مهربان و دل نازک بود. یکی از بزرگان قاجار گفته است: «ناصرالدین شاه آدم بدی بود ولی شاه خوبی بود. مظفرالدین شاه آدم خوبی بود ولی شاه بدی بود. محمدعلی شاه نه آدم خوبی بود نه شاه خوبی.»

پدر شادروانم میگفت، «دور نیست اعطای آزادی مظفرالدین شاه کفاره گناهانش باشد.» بالاخره تاسیس مشروطیت و مجلس شورای ملی در ۱۸ شعبان آن سال بموقع اجرا گذاشته شد، و از هر صنفی یک نفر وکیل انتخاب شد، و مجلس اولیه در تالار موزه سلطنتی کاخ گلستان تشکیل، و حکومت بملت تفویض شد.

این یک بیت از اشعار ملی منتشره آن زمان است:

عزل عین الدوله شد اسباب نظام مملکت شه عدالت گر کند جاوید ماند سلطنت
مردم سفارت را ترك گفتند و طبق برنامه تیکه بایشان میرسید، به تهیه مقدمات تاسیس مجلس و هواداری ملیون برخاستند.

مقدمات کار خوب فراهم شد. قانون اساسی بسیار محکم و استوار و زیبا بود. مردم هم بطیب خاطر و علاقه فراوان مشروطیت را استقبال کردند، و در قانون اساسی هم پیش بینی های لازم شده بود. اما یک افسوس، دو حیف، ۳ دریغ، ۴ آوخ، ۵ درد، ۶ هیبات، و ۷ اما دارد. این دوسه سطر را هم آهسته مینویسم شاهم آهسته بخوانید. برویم سر مطلب خودمان.

در اواخر سال ۱۳۲۲ قمری، در قسمت شمال باغ سفارت انگلیس، تزدیک دیوار، دوسه چاهی زدند و رها کردند. پس از شش ماه، مجاور دیوار شمالی، دالانی بعرض دو متر و نیم ساختند، و بفاصله یک متر چاله هایی کردند، و بیچاه بزرگ مربوط کردند و رها کردند. شش ماه بعد، بین چاله ها دیوار کشیدند. آن دالان باطاقهای کوچک چاله دار تقسیم شد. درهائی هم در جنوب شهر، بازار تجاران ساخته و پرداخته شد. روزی هم درهارا به آنجا انتقال داده باطاقها گذاشتند. البته بناهای هر دفعه هم غیر از بناهای دفعه پیش بودند.

در روزهای تحصن مردم در سفارت، این اطاقها مستراحهای حضرات شد. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار. فاعتبر و یا اولی الالباب.

خلاصه انگلیسها مرغ سیاست شاپشال را جزغاله کرده، مطبخ خودشان را رواج دادند و دود و دمی راه انداختند. دیگرها سربار رفت. در سفارت برای مهمانها باز شد. لقمه ها کارگر افتاد. کار شورش بالا و بالاتر کشید. بالاخره عین الدوله از کار برکنار

۱- آنچه در مقدمات استقرار مشروطیت و شکستن پیکره استبداد نوشتیم یک از هزار است، و غرض ما در این قسمت فهرست وار مطالبی بدست دادن بود.

شد و کتاب سیاست ماورق خورده صفحه تازه‌یی باز شد.
چه صفحه بسیار قشنگ زیبایی، نقاشی شده! مینیاتور، دلربا، روح‌انگیز، فرح‌افزا، جذاب، چنگ بدلزن. چه اشک‌های نشاطی که بیای این صفحه زیبا ریخته شد! پرده مشروطیت بالا رفت و شاهد گل‌عذار حریت از طرف قاطبه ملت استقبال شد. صدای هلهله و قیحه نشان به آسمان رسید!

چه شاهد رعنائی، چه عروس دلارائی! جانها نثار قدومش شد. خون جوانان سرخاب رخش گردید. شب تاریک بسر آمد، وصیح امید از افق اقبال دمید. نسیم بهاری وزید، بستانها طراوت دیگری یافت، درهای امید باز شد، سالهای آرزو بدست جانبازان عزیز در این سرزمین حسرت‌زا نشانده شدند. این نهالها بزرگ شدند و شاخه در شاخه افکندند.

همه میگفتیم که گلستان ما دیگر زوال و انحطاط نخواهد دید. همه میگفتیم...!!
صبح امید که شد معتکف پرده غیب همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
آنهمه ناز و نعم که خزان میفرمود گو برون آی که کار شب تار آخر شد
شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل همگی در قدم باد بهار آخر شد
که پریشانی شبهای دراز و غم دل نفخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
اگرچه همه خواسته‌های خواستاران سعادت ایران حاصل نشد، وزیر و بیهای
ناجوری بگوش خورد، و گوش جان و گوش دل و گوش سر را آزار فراوان داد؛
همه اینها هزار شکر، صد هزار شکر..!

خواننده عزیز، اجازه بده همینجا این مطلب را رها کنم و دیگر گرد آن نگردم.
اگر صلاح بدانید بد نیست تا رشديه در راه کلات است و این راه طولانی را طی میکند، سری به دارالفنون بزنیم و این رساله را بنام نامی امیر کبیر و ذکر اثر رخشانیش زینت بخشیم. چون این رساله در بنیان‌کناری فرهنگ نوین است، و الحق پیشوای این راه و گشاینده در سعادت بروی ایرانیان، امیر کبیر میرزا تقی‌خان فراهانی است و بزرگترین یادگار او دارالفنون میباشد، سزاوار است چند صفحه تیرا به آن تخصیص داده، فهرست‌وار اطلاعاتی در اختیار خواننده گرامی بگذاریم.

دارالفنون؟ آری دارالفنون، این بزرگترین کانون فرهنگ ایران، این مهد تربیت معلمان، این کعبه آمال همه ایرانیان، این قبله امید امیدواران، این موسسه گرانبهایی که همدوش دارالفنون وین و پاریس بوده در سال ۱۲۶۶ هجری قمری، بدست آن نابغه جهان، که بقول مستر براون مورخ شهیر انگلیسی، بزرگترین نوایغ عصر خود بوده است بنیان گذارده شد.

دارالفنون مطابق دارالفنون و پلی تکنیک وین دارای شش شعبه: ریاضیات و مهندسی و طب و دواسازی و طراحی و امور معدن‌شناسی و زبانهای خارجه و نقاشی و نظام بود. و تمام لابراتوارها یعنی آزمایشگاه آن (فیزیک، شیمی، تاریخ طبیعی، نقاشی) عیناً باهمان اسبابهای لابراتوار وین مجهز بود. بعداً شعبه خاصی هم برای ادبیات و فقه و فلسفه و غیره بر آن افزودند. و جز شعبه نظام که در عمارت مجاور دارالفنون

بنام مدرسه نظام بود، بقیه در محل دارالفنون و اطاقهای فوقانی مجاور خیابان ناصریه (ناصر خسرو) اداره میشد.

ولی در افتتاح این دارالعلم بانی و پایه‌گذار آن از دنیا رفته بود، یعنی دست جنایت اجنبی از آستین پلید مهد علیا بیرون آمده، دست آن نابغه را از دامن زندگی کوتاه کرده بود. یکی از مورخان محقق فرانسه مینویسد: «امیر کبیر مانند شارلماین و سزار برای زنده کردن ملت و ترقی دادن ایران و ایرانی بوجود آمده بود، بسیار جای تعجب است که قبل از اجرای نقشه‌های اصلاحی خود از دنیا رفته است.» (نقل از تاریخ ذکاء الملک.)

معلمان از اطریش و آلمان می‌آمدند، چون زبان فرانسه زبان علمی و دیپلماسی جهان بود اغلب استادان استخدامی بزبان فرانسه آشنائی داشتند.

همان انگشت شیاطین الانس که همه سازمانهای مقدس و پراچ امیر کبیر را درهم ریخت، سازمان دارالفنون را هم بتدریج انگشتهای رسانده آن شالوده متین و استوار را اندک اندک درهم کوبید، تا آنجائیکه دارالفنون بصورت یک دبیرستان ناقص درآمد. وشعبه طبیه آن، چون مورد نیاز همگان بود حرکت مذبوحی داشت.

دشمنان ایران خوب دریافته بودند اگر امیر کبیر میماند آرزوهای ملی و اجتماعی خود را انجام میداد، آن دولتی که او را از میان برد امروز اسیر وزیر دست ما بود. دارالفنون ایران دوسال پیش از دارالفنون توکیو تاسیس شده است، ژاپنیها درسایه استفاده از آن امروز باینجا رسیده‌اند که می‌بینیم، پس اگر سایه تربیت امیر کبیر تا آخر عمر طبیعی او برسر ما میماند، امروز از ژاپن جلوتر بودیم.

در هر صورت، امروز که این رساله نوشته میشود، از دارالفنون اسمی مانده و کمی رسم؛ یعنی دبیرستان عادی و مختصر. امروز که از راه خراسان برگشته بدارالفنون سر میزنم، دوره مدرسه چهارسال مخلوط و درهم، و دوره طب پنج‌سال با دوازده شاگرد و دو معلم اروپائیت، و مدرسه نظام مجزا است، و چهار شعبه دیگر آن بسیار بسیار ناقص و جزو برنامه چهارساله آنست. و مدرسه نظام در همان فضا و عمارت مجاور، و تحت ریاست مخبرالسلطنه و دارای یک گروهان صد نفری شاگرد و یک معلم آلمانی بنام مسیوت میباشد.

اینک چند نفر از تربیت یافتگان دوره اول که خود بمقام استادی رسیده زمام تعلیمات دارالفنون را بدست داشته‌اند، معرفی کرده، سپس بمعرفی استادان معاصر که خود از خوان فضل ایشان بهره‌ها برده‌ام میپردازیم.

از شاگردان دوره اول دارالفنون عبدالغفارخان، حاج نجم‌الدوله فرزند ملاعلی محمد بود، که خود از فضایی نامی و بسیار مشهور و شغل رسمیش کرباس بافی بود. شادروان اعتضاد السلطنه مشهور به فخر قاجار، اولین وزیر فرهنگ ایران بمقام علمی و دانش ملاعلی محمد اطلاع یافته، او را به معلمی فرزندانش برگزید و قدر و مقامش را بزرگ میداشت. نجم‌الدوله مقدمات ریاضی را نزد پدر آموخته، بعداً داخل دارالفنون شده زبان فرانسه را بخوبی فرا گرفته، از استادان اروپائی هم استفاده کرده، روز بروز

دائرة معلومات خود را وسعت میداد تا بحدی که از استادان مسلم زمان خویش، و مورد تعظیم و تقدیر استادان اروپائی قرار گرفته بود.

برنامه تحصیلی ریاضیات دارالفنون چندی با عموزاده دانشمند این بزرگوار، آقای محمود نجم‌الملک بود که بفرموده استاد عبدالرزاق بغایری، بزرگترین قدم توفیقات علمی را نجم‌الملک برداشته. و نجم‌الدوله هم گذشته از مراتب قومیت و بزرگی وی، او را بعلت مقام علمیش بسیار گرامی میداشت، و او را استاد خود خطاب میکرد. پس از محمودخان نجم‌الملک، ریاست کرسی ریاضیات دارالفنون حقاً به حاج نجم‌الدوله مسلم شد. از استادی شنیدم که حاج نجم‌الدوله دومی مسئله از مسائل لاینحل ریاضی شیخ بهائی را حل کرده است، و تا چندی استادان ریاضی دارالفنون تحت نظر او ایفای خدمت میکردند. حاج نجم‌الدوله از نوابغ عصر ناصری و استاد مسلم ریاضیات بود.

این دانشمند علاوه بر مقامات علمی از عرفان و حقیقت‌هم بهره وافی داشته، اهل سیر و سلوک بود. از تالیفات وی آنچه نویسنده فعلاً اطلاع دارم - هندسه هشت مقاله بطرز تحریر اقلیدس - کتاب مثلثات - کتاب هیئت - کفایة الحساب - رساله تطبیقیه سنوات میلادی و هجری - چهار جلد کتاب فلاح (ترجمه از فرانسه) - نقشه بزرگ تهران - اصول علم جغرافی - چندین نقشه بزرگ از اطراف تهران.

این دانشمند شاگردان ارجمندی تربیت کرده بود، که همگی وجودشان برای مملکت بسیار ذیقیمت بوده است. عزیزترین شاگردانش ولینعمت روحانی و قبله و مربی نویسنده، استاد عبدالرزاق خان سرتیپ بغایری بود، که در ذیحجه سال ۱۳۱۷ ق، بتأسیس مدرسه «خرد» توفیق یافته و براستی از بزرگترین خدمتگزاران فرهنگ ایران است. و تمام ملکات فاضله استاد خود حاج نجم‌الدوله را بارث برده، سی سال درخانه‌اش هفته‌یی چهارشب کلاس درس مجانی برای ریاضیات داشت، و تا چندی کتب و لوازم درسی شاگردانرا هم برایگان عنایت میفرمود. و از مفاخر نویسنده راه یافتن به آن محفل علمی و استفاده از فیوضات آن ذات ملکوتیست.

گفتیم دارالفنون معلمین عالیقدری برای ایران تربیت و تهیه کرده است. از جریانی که بیان میشود میتوان به پایه معلومات شاگردان آن دوره دارالفنون پی برد. پس از آنکه کنترات استخدام، یک هیئت از معلمین اروپائی بیابان رسید، مقرر شد هیئت دیگری استخدام کنند. بدین منظور شش نفر از دانشمندان اطریشی و آلمانی برای تدریس ریاضی از اروپا استخدام شده بایران آمدند. استاد بغایری و همدانش گفتند اول ما باید آقایان را امتحان کنیم که اگر از عهده برآمدند، باستادیشان بپذیریم. پس از این امتحان تاریخی از آن شش نفر، دو نفر مسیو بوهرلر، و مسیو کریشیش که حقیقتاً دانشمند بودند پذیرفتند. آن چهار نفر دیگر چون در مقابل حادثه غیرمترقبه قرار گرفته مغلوب شده بودند، پاسپورت خود را از سفارت گرفته، دست از پا درازتر بوطن خود بازگشتند.

اما آن دو دانشمند مسیو بوهرلر و مسیو کریشیش بسیار محترم میزیستند، و از هر يك يك جلد کتاب ریاضی باقیست. از اولی حساب استدلالی و از دومی کتاب مخلوط از جبر

وحساب بسیار مبسوط ومفصل.

چنانکه گذشت تعلیمات علوم ریاضی دارالفنون کلا تحت نظر حاج نجم الدوله اداره میشد. این قسمت را همین جا داشته باشید.

یکی از شاگردان بسیار باهوش و قابل دارالفنون، علیخان بود که بعدها بلقب ناظم العلوم ملقب شد. فعلا ما او را علیخان میشناسیم که هنوز لقب نگرفته است.

همان اوقاتی که رشديه در تبریز درکش وقوسهای ناهموار مخالفین و دشمنان علم و ادب بود، و از محلی به محلی پناه برده مدرسه اش را با صد خون دل و هزاران نشاط علم میکرد، علیخان دوره دارالفنون را به پایان رسانیده برای تکمیل تحصیلات عازم فرانسه میشود. و دارالفنون پاریس را از کلاس اول می بیند. اگرچه بظاهر چند سالش را گم کرده است، ولی خواننده هارا دوباره باتباع تازه دانشمندان زبردست و معلمین دیگر با اصول و سلیقه دیگر خوانده، بسیار مسلط و ورزیده دارالفنون پاریس را به پایان رسانده، علماً و عملاً در شمار پلی تکنیسن های خوب پاریس درآمده، با سرمایه فراوان از علم و آشنائی کامل با اصول تازه، وارد ایران، و وارد تهران و وارد دارالفنون میشود. و بحق یا غیرحق، زمام تعلیمات علوم ریاضی را بکف میگیرند. حاج نجم الدوله از آن پس توقفش را در دارالفنون مقتضی ندیده، بیرون می آید. عبدالرزاق خان بغایری هم، باینکه سال آخر تحصیل و نزدیک به دیپلم گرفتنش بود، چون سخت دلباخته استادش نجم الدوله بود، رفتن استاد را تحمل نتوانسته، و برخلاف میل استاد خود دارالفنون را ترک گفت، و درخانه مشغول ترسیم نقشه ایران بزرگ $۱۴۰ \times ۱/۴۰$ شد. ومدت هشت سال زحمت ترسیم آنرا تحمل کرده است.

علی خان ناظم العلوم هم مثل حاج نجم الدوله، مورد احترام تمام استادان ریاضی داخلی و خارجی بود، و حقاً شایسته این احترام هم بوده است.

از اولین دوره شاگردانی که دوره تعلیمات ناظم العلوم را دیده فارغ التحصیل شده بودند، بهترین و قابل ترینشان شادروان حاج میرزا محمدخان رزم آرا، پدر شادروان سپهبد رزم آراء بود که در سال ۱۳۱۵ قمری، معلم ریاضیات مدرسه رشديه بود. و کتاب «ارشاد الحساب» را جهت شاگردان آن مدرسه تالیف فرموده بود. و بعدها بموجب خواهش حاج مخبرالسلطنه از رشديه، بمدرسه «علمیه» رفته تدریس ریاضیات آنجا را بعهده گرفت. حاج میرزا محمدخان رزم آرا در آرتش قاجاری به رتبه امیرتومانی رسیده، بسیار مؤدب کم صحبت زاهد و پرهیزکار؛ و قسمت آخر عمرش را کاملاً باخدای خود مشغول بود، جز مطالعه تفسیر قرآن و انجام عبادات کاری نداشت. دو ماه بفوتش مانده بود که طبق معمول بزیارتش رفته بودم، دیده بسیمای روحانیش دوخته بخود میبالمیدم که بچنین سعادت مشرفم. صدو پنچ سال و سه ماه از عمرش گذشته بود. میفرمود، «خدایا چگونه شکر کنم که صدو پنچ سال از عمرم گذشته، و خدا همه جور سعادت از هر جهت نصیبم کرده است، که از همه بالاتر قابلیت و لیاقت پاکی همه اولادم است.» درود فراوان برروان پاکش باد!

شادروان حاج میرزا محمدخان، علاوه بر دوره ریاضیات، دوره نظام دارالفنون

یعنی مدرسه نظام راهم دیده، داخل ارتش شده بترقیات قانونی نایل آمده بهرتسبه امیرتومانی رسیده بود. و ضمناً چون فرانسه راهم خوب میدانست، مترجم اول واگنرخان (کلنل واگنر رئیس میسیون نظامی اطیشیها درایران) بود. مقام حاج میرزا محمدخان پیش ناظم‌العلوم، عیناً مقام عبدالرزاق‌خان بود پیش حاج نجم‌الدوله. از تالیفات ناظم‌العلوم، حساب علیخان، حکمت ریاضی، فیزیک علیخان که بسیار مشروح و مبسوط نوشته شده است.

از معلمین و استادانیکه در دارالفنون تربیت شده، در فن خود بمقام استادی رسیده‌اند چند نفری را اسم میبریم، که بدوران ما بودند و خودشان نوربخش محفل دانش و فرهنگ، و محضرشان تربیت‌گاه اکثر استادان امروزی بوده است. اول و دوم عبدالرزاق بغایری و حاج میرزا محمدخان رزم‌آرا که ذکرشان گذشت، و حاج نجم‌الدوله و محمود نجم‌الملک، و میرزا رضاخان قراجه‌داغی که یک قطعه نقشه ایران بسیار شیوائی از او بیادگار است، و از تربیت یافتگان قدیم دارالفنون است. میرزا رضاخان نجمی، مهندس‌الملک تبریزی، که بعد از ناظم‌العلوم زمامدار تعلیمات علوم ریاضی دارالفنون شد، تالیفاتش هندسه هشت مقاله، ساده‌تر از تالیف استادش نجم‌الدوله، حساب استدلالی هیئت و جغرافی (نا تمام)، و چند کتاب ریاضی و جغرافی برای دوره دبستان. این استاد در زبان فرانسه هم تسلطی داشت و از مترجمین بنام این زبان بوده است. اواخر عمرش را با زندگی بسیار محقر گمنام میزیست. وقتی برای نوشتن شرح حالش حضور مبارکش شرفیاب شدم گفتم، «چه شده که یاد مردگان افتاده‌اید؟»

دکتر محمودخان شیمی، پسر دکتر کاظم‌خان شیمی که پدر و پسر هر دو از مفاخر زمان خود بوده‌اند، معلم علوم طبیعی و مولف کتاب شیمی برای دوره دبیرستان؛ در ترجمه زبان فرانسه هم مسلط بود، که این استاد و مهندس‌الملک فوق‌الذکر بامر مظفرالدین‌شاه مامور ترجمه دو کتاب رمان شدند و بخوبی هم از عهده برآمدند. عبدالرزاق بغایری و دکتر محمود شیمی را باید از اوتاد قوم و اولیای زمان خود بدانیم - دکتر محمودخان شیمی در جشن هشتادمین سال زندگی خود این رباعی را هدیه فرزندان خود میکند:

رسیده سال عمر من به هشتاد ندارم آندهی دارم دلی شاد
خدارا شکر هر نعمتی بمن داد خصوصاً خوبی هر هفت اولاد

(شرح حالش را از حضرتش نویسنده نوشته و ضبط کرده‌ام.)

میرزا اسداله خان معروف به (آلو) شامبیاتی که خود از شاگردان بسیار قدیم دارالفنون بوده، اوقاتی که نویسنده افتخار شاگردی در دارالفنون را داشتم میرزا اسداله خان قدیمی‌ترین معلمین و معلم اکثر معلمان دارالفنون، و معلم مشیرالدوله وزیر فرهنگ، و مامور تدریس ریاضیات دوره اول دارالفنون بود. اهل صفا و حقیقت بود، خدایش بیامرزاد! معظم‌له در رتبه نظام درجه سرهنگی داشت؛ در اواخر عمر که روزگارش پیر و فرتوت و شکسته گردیده بود، در نیروی خدمت و تدریس سکون و تعطیلی

حاصل نشده بود. هرگز دیده نشده بود و لودو دقیقه دیرتر از ساعت مقرر در سر خدمت خود حاضر باشد. حقیقتاً درس او صفائی داشت. (در یکی از جشنهای دارالفنون بالباس سرهنگی قدیم زیارتش کردم.) استاد عزیز و قبله‌ام عبدالعظیم قریب گرگانی، معروف بمیرزا، مردی خودساخته، معلم علوم ادبی، دارای بسی ملکات فاضله، کاملاً پابند انجام دادن مراسم مذهبی و از افراد کم نظیر عصر خویش بود. تنها معلم نبود، مربی و مراقب و مواظب اخلاق و روحانیت شاگردان خود بود؛ آرزومند بود همه چون او درستکار باشیم. از کتب درسی او «فرائدالادب» در نظم و نثر منتخب، شش جلد از چهار ابتدائی تا سال پنجم دبیرستان، و دستور زبان فارسی باسلوب غریبان بود. این تالیفات ذیقیمت تقریباً در تمام مدارس ایران تدریس میشد، و دستور زبان در فن خود تا چندی کتاب منحصر بفرد بود. اگرچه دستور کاشف هم کم و بیش دیده میشد ولی عمومیت نیافته بود - سخن آن شیوا و از منتخبات آثار نویسندگان و حقاً تألیف شیوائی بود.

در آخرین روزهای حیاتش در بیمارستان البرز بیالینش بودم، در همه آن حالات نماز میخواند. یک شب قبل از وفات استاد که با دختر فداکار و خدمتگذارش در بیمارستان البرز به بالینش بودیم، تغییر حالت یافته با عصبانیت گفت: «ای روح پدر من بیا تکلیف روح مرا معلوم کن!» خدایش بیامرزد.

استاد غلامحسین رهنما، که در هوش و ذکاوت بسیار ممتاز، تحصیلاتش ابتدائاً در مدرسه علمیه انجام یافته، زبان آلمانی را هم خوب فرا گرفته از کتب آلمانی استفاده کامل میکرد، و معلم ریاضی مدرسه آلمانی هم بود. از کتب ریاضی کتابخانه مدرسه نامبرده استفاده فراوان میکرد، و بوسیله معلمین آلمانی مدرسه با معلمین ریاضی دارالفنون برلن هم رابطه داشت. و در مواقع لازم با پست روابطش برقرار بود. مردی بود کاملاً خودساخته و در کشور ما از استادان درجه اول ریاضیات بشمار میرفت. و حقاً باید گفت جز کتاب استادی و جز هوش و ذکاوت حلال مشکلاتی نداشته است. کرسی وزارت فرهنگ چندی از آن او بود، ولی هرگز از حدود معلمی خارج نشد و مونس عزیزش کتاب را هرگز از دست نمیگذاشت. انجام تکالیف مذهبی را بر همه چیز مقدم میداشت. روزی حضورش بودم. درصدد تعویض خانه بود. بدلال گفت شرط اول خانه آنست که حمام و مسجدش نزدیک باشد. پس از فوت در حضرت عبدالعظیم در ایوان ناصرالدین بخاکش سپردند.

ادیبالدوله امیرتومان، اولین ناظم دارالفنون ناصری، مردی مودب موقر بتمام معنی نظامی، پر عرضه و باجریزه. پس از دوران طولانی نظامت بمقام ریاست رسید. تا روز فوت رئیس دارالفنون بود. اسمش بامسمی قرین و براستی، ادیبالدوله بود.

دکتر احیاءالملک شیخ، دانشمند موقر نیک اندیش بتمام معنی معلم مهربان، معلم طبیعیات؛ هم در حیات خود کرسی تدریس را به پسر دانشمند از فرنگ آمده‌اش، دکتر ابوالقاسم شیخ تفویض فرمود.

استاد ابوالحسن فروغی، دانشمندی ادیب، فیلسوف و مورخ و متصدی تدریس

تاریخ و جغرافی دوره دوم و سپس رئیس دانش‌سرای عالی و استاد فلسفه بود. هفتمی یک‌شب از محضر شریفش استفاده فراوان می‌بردم. گذشته از استادی در فلسفه شرق، چون زبان فرانسه را خوب می‌دانست از فلسفه غرب هم بهره فراوان داشت. برادرزن استاد عبدالرزاق بغایری بود، و باهم بسیار مربوط و درلیالی اعیاد مذهبی هردو بزرگوار در منزل مجلسی داشتند.

استاد اعتمادالاسلام قدوسی (اعتمادی) شب بوحی که در نجف بر تبه اجتهاد رسیده بود، پس از آنکه دوره دارالفنون از چهار سال به شش سال رسید و فارسی و ادبیات و عربی هم جزو برنامه آن شد، نامبرده معظم بتدریس عربی منصوب و در تدریس تابع اصول تدریس طلاب بود.

مسیو ژرف ریشارد مودب‌الملک، در دوره اول دارالفنون برای تدریس زبان فرانسه از فرانسه استخدام شده بود. در مدت اقامت در اینجا قبول دیانت اسلام کرده بشرافت مسلمانی مشرف گردید. چون مسلمان شد به میمنت و مبارکی مختون شده، این سنت اسلامی باهای و هوی فراوان درباره وی اجرا شد. استاد مهندس‌الملک می‌فرمود، «میترسد که از این عمل بمیرد.»

در هر صورت، از اروپا قطع علاقه کرده در ایران علاقه فراوانی بهم زد و باغ ویستانی علم کرده بود. و اولین کودکستان را در ایران او تاسیس کرده است، بنام «ژاردن دانفان» و اروپائی زادگان را بدامن تربیت گرفته بود، و باغ و خیابانش مجاور خیابان جامی فعلی است، که آنوقت محله اروپائی‌نشین تهران بود. دو کتاب شیوا از او بیادگار است، «مند» و «گرامر». پس از وی پسرش نیز بنام مسیو ریشارد، معلم فرانسه بود که نویسنده هم افتخار شاگردی او را داشته‌ام. ولی طرز تدریس پسر چون اصول مجرب پدر نبود.

شادروان ادیب‌الدوله بزرگ، که در افتتاح دارالفنون نظامت آنرا داشته، و از قراریکه از اساتید خود شنیده‌ام، بسیار لایق و قابل و باعرضه و حقیقتاً ادیب‌الدوله بوده است. پسر شادروانش نیز ادیب‌الدوله امیرتومان بود، که چندی ناظم و سپس رئیس دارالفنون و تا آخر حیات در این سمت بوده؛ چون پدر شادروانش بلند بالا و زین و موقر، و در فرماندهی بسیار توانا، و ذاتاً دارای هیبت خاصی بود که از پدر بارث برده بود. در عین حال، بسیار مودب مهربان نیک اندیش و بشغل خود علاقه‌مند، و این پدر و پسر هردو از مفاخر دارالفنون بوده‌اند. زاده سوم این دودمان هم دکتر خانبابا ادیب، از مزایای اخلاقی از پدر و جد خود ارث فراوان برده است و استاد دانشکده پزشکی است.

ناگفته نماند که استادان بزرگوار دارالفنون، که نویسنده افتخار تلمذ آنانرا داشته‌ام، پابند مبانی روحانی بودند. با همه لطمه‌های مادی که میدیدند در ایفای خدمت قصوری نداشتند. سالی از فقر خزانه دولت حقوق فرهنگیان شش ماه عقب افتاده بود. معیناً در تدریس خود کمترین غفلت و سستی نداشتند. اگرچه امروز هم که این رساله رسیده تقدیم علاقمندان می‌گردد، معلمین خوب فراوان داریم که الحق کمال

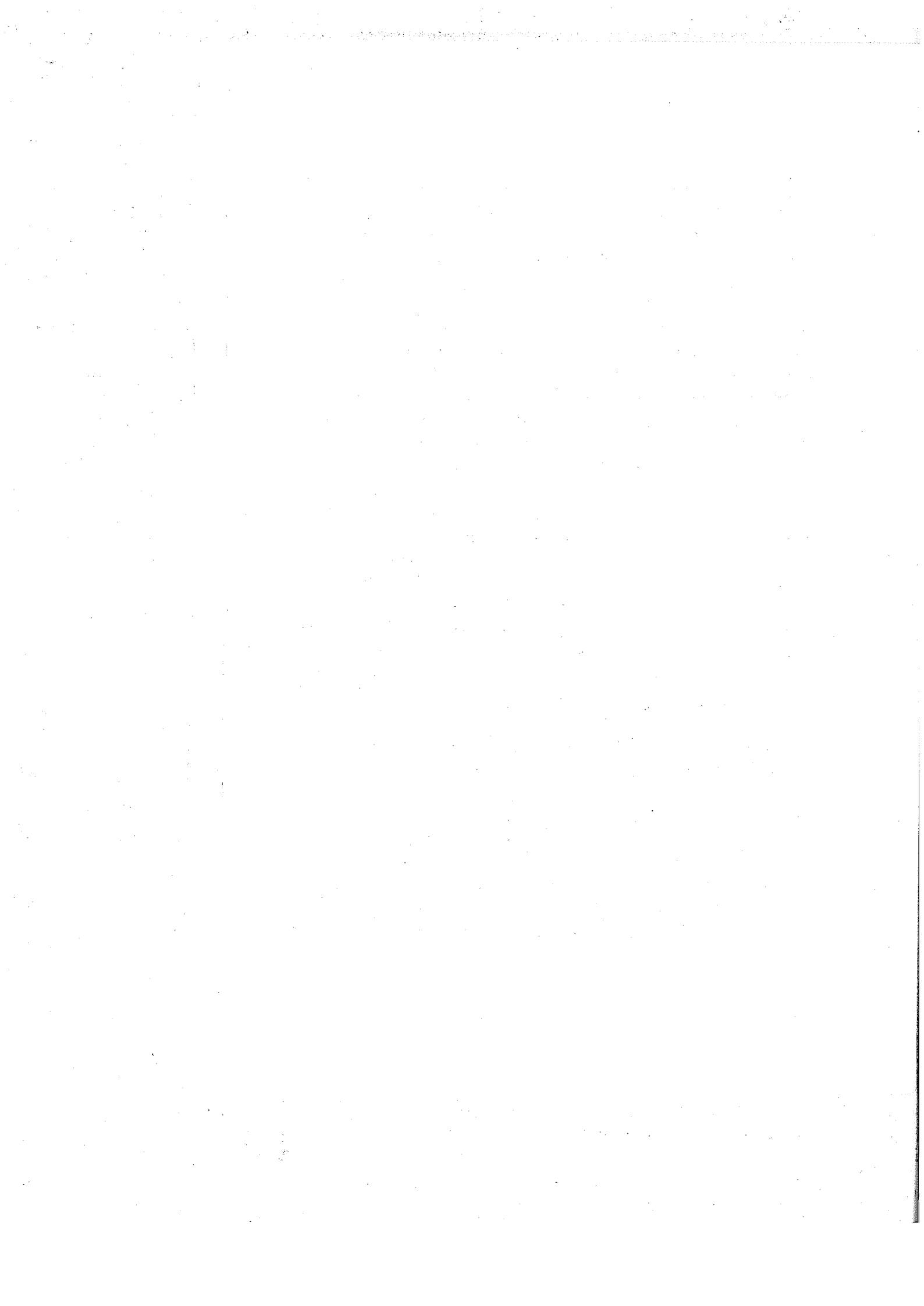
قابلیت و خدمتگذاری و صفا دارند، و برآستی شمع وجود خود میسوزند تادل شاگردان را بنور دانش روشن کنند، و برآستی در تعلیم دانش آموزان حق فراموش نشدنی دارند؛ با همه اینها باید چراغ برداریم و بدنبال آن وجودهای ملکوتی و فرشته‌های آسمانی بگردیم، که از علم و تقوی بهره‌ور و بسیار بزرگوار بودند. خداشان بیامرزد که البته آموخته‌اند، و در بهشت برین جاویدان. ای کاش روز محشر با آنان محشور باشم و بیرکت مجاورت آنان از هول و هراس روز رستاخیز آسوده مانم.

چنانکه قبلاً گفتیم، مدرسه طب چون مورد احتیاج مردم بود، دولت هم بهر وسیله‌یی بود آنرا نگاه داشته، باوضع نکیت‌بار خزانه، باز حقوق استادان اروپائی آنرا می‌رساند. چند نفر از استادان اروپائی که در ایفای مدرسه طب حقی بگردن ما دارند اسم می‌بریم: استاد تولوزان که انسان کامل زمان خود و رئیس مجلس «حفظ‌الصحه» و از بهترین مربیان اطباء ما بوده است. دکتر ژرژ فرانسوی، دکتر نلگان، دکتر ادیژه، و استاد شیمی و فیزیک و طبیعیات مسیو لانس و مسیو لبنان. و از استادان ایرانی دکتر ناظم‌الاطباء، دکتر امیراعلم، دکتر حکیم‌الدوله، دکتر حکیم اعظم، دکتر سعید لقمان-الملک و بسی چون این ذوات ارجمند، که اگر بخواهیم شرح هویت ایشان بپردازیم کتابها باید فراهم کنیم.

اوقاتی که کشور از تنگی بودجه درکش و قوس هول‌انگیزی بود، ذوات ارجمند نامبرده و همکاران گرامی آنان دست‌به‌هم داده مدرسه طب را بهرنحوی بود نگاهداری کردند، و طبیعتی تقدیم کشور نمودند از همه آنان باید بسیار بسیار شکرگذار باشیم. اگرچه ارواح مقدس تمام استادان که چون پرندگان زیبا برشاخهای سدره‌المنتهی درطیرانند، حالا در منظر این بیدلی قرار گرفته و منظور نظر این پریشان دل‌باخته‌اند، و بصد دل نه هزار دل مایل آنم که از هر یک فضلی و از فضائلشان سطری بیان کنم. اما می‌بینم که مثنوی هفتاد من کاغذ شود و خوانندگان را ملالت آرد. لذا از این گلستان بذکر همین چند گل اکتفا کرده، بصدحسرت از این باغ بیرون می‌رویم. از استادانی که برشمریم جز میرزارضاخان قراجه‌داغی، و حاج نجم‌الدوله و نجم‌الملک و حاج میرزا محمدخان رزم‌آرا، بقیه‌را افتخار شاگردیشان داشته، به‌آستان بوسی بیشتریشان گذشته از دوره مدرسه مرتباً مفتخر بودم. رحمت فراوان بروان شادشان باد!

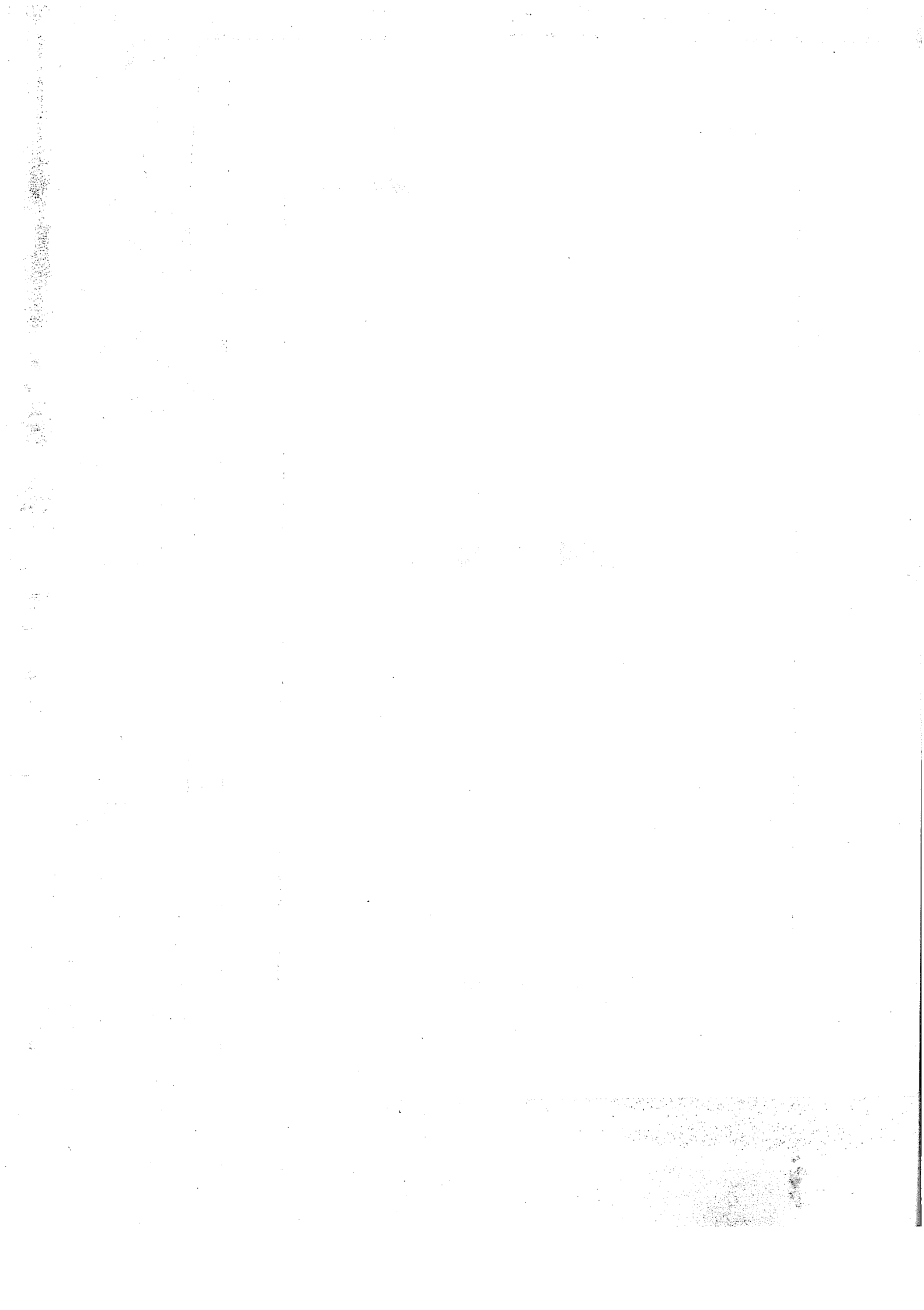
بالجازه شما از گلستان معارف و کعبه امید و قبله آرزوها و بارگاه سعادت و دارالفنون عظمی بیرون آئیم و بدنبال اسیران خود رویم.

لازم است این مطلب را نیز یادآور شویم. دوره‌تیرا از دارالفنون که بذکر استادانش پرداختم درست دنبال دوره اولیه بود. و از آن پس تحولات بزرگی در فرهنگ کشور پیدا شد، دانشسرا و دانشکده‌ها باز شد، و استادانیرا که نام بردیم یادگار و تربیت یافتگان استادان دوره اول دارالفنون و گرامی یادگاران آن ارجمندان بوده‌اند.



فصل دهم

درواه کلات



در راه کلات

ما اسیرانرا از کهریزك رها کردیم و بحضرت رضاشان سپردیم، و از حال آنان بیخبریم. راه خراسانرا بگیریم و دنبالشان برویم ببینیم آن ستمدیدگانرا کجا پیدا میکنیم؟ تعجب است هرچه تحقیق میکنم نشانی از آنها نمیدهند. خدایا این بیچارهها چه شدند؟ بهسرشان چه آمد؟ معلوم شد خدانشناسان دستور دادهاند این بیگناهانرا، حتیالمقدور از بیراهه ببرند. این بود که اهل آبادیهای کنار جاده از آنان بیخبر بودند. دریک منزلی مشهد حضرت رضا گفتند سحرگاهان يك کالسه عتیق، باسه مسافری زار و پریشان که رنگ رخسارشان نشان میداد که خود از عهد عتیقند، و آب و رنگشان با آب و رنگ مردمان عادی خیلی فرق داشت، و صورتشان از سوزش آفتاب پوست انداخته بود، بایک سرهنگ و يك گاری سرباز از اینجا گذشتند. دنبالشان از راهی که نشان دادند حرکت کردیم تا بهطرق، که دوفرسنگی مشهد است رسیدیم. اسیرانرا دریافتیم. در آنجا نیم ساعت توقف داشتند. ما در لحظات این توقف بدیشان رسیدیم. ایشانرا دیدیم. چهایشانی و چه دیدنی؟ رنگروها از تابش آفتاب سیاه شده. چشمها فرورفته، نزار و لاغر، پریشان و بیحال. زیرا که بهترین غذای آنها در این سفر نان و چائی قهوهخانهها، یانان و ماست بوده. بیچارگان نهمیوهئی خورده بودند، نه غذای پختهیی. در هر صورت شرح حال رقت بارایشان باشد، که میترسم قلم و کاغذ و دفتر طاقت نیاورده بسوزند و خاکستر شوند.

در اینجا بهپیشهاد رشديه کالسه کذائی اینانرا به تیمورخان دادند، و اورا باپاکت عینالدوله نزد آصفالدوله فرستادند، که رشديه با آصفالدوله آشنائی فراوان داشت، و پس از لطف پروردگار به محبت او امیدوار بود. در هر صورت، نایب تیمورخان بانامه روانه مشهد شد، که تکلیف ورود آنانرا معین کند. پس از رفتن کالسه، اجباراً مسافرانرا بگاری سوار کرده براه افتادند.

محتویات گاری چهارچرخه عبارت بود از شش سوار مسلح و بیاسب، يك سرهنگ و سه اسیر. چون دستور به میل حکومت نبود که اسیرانرا از مابین خیابان داخل شهر کنند، بیچارگانرا دور شهر گردانند تا بدروازه ارك رسانند، و پارک دولتی درآوردند. سرهنگ درجلو، اسیران پشتسر او و سواران پشتسر آنها براه افتادند.

سواران خیال میکردند ماموریت خود را صحیحاً انجام داده‌اند، و بدریافت انعام مفتخر خواهند شد.

اسیرانهم خیال میکردند به آستان قدس و بارگاه شاه خراسان رسیده‌اند، ورنج و صدمه‌شان به آخر رسیده است و از این پس آسوده خواهند بود؛ و فکر میکردند آصف‌الدوله بتدین معروفست، و با رشديه هم سابقه آشنائی دارد، مورد احترام قرار خواهند گرفت. با این خیالات به ارگ رسیدند.

سرهنگ منتظر مراجعت تیمورخان و رسیدن دستور بود. در حوالی ارگ تیمورخان را دید و جریان را پرسید. گفت کاغذ را داده‌ایم هنوز جواب نداده‌اند. دوراس فراش دولتی بجلو اینها افتاده گفتند بیائید.

از حیاط خلوت و حیاط آبدارخانه ودالان و غیره گذشتیم، و بقهوه‌خانه آصف‌الدوله که در اینجا باید حضرت اشرف بگوئیم، رسیدیم. فراشی آمد که همین جا بمانید. معلوم شد نامه بحضرت اشرف رسیده است ولی هنوز جواب نداده‌اند. خلاصه، تاحوالی غروب آنجا بودند و حضرت اشرف سرهنگ را احضار کرد. حوالی غروب بود که حضرت اشرف اینها را احضار کردند. مامورین غلاظ و شداد جهنم را شنیده بودند و میترسیدند. حالا می‌بینند و می‌لرزند.

رشديه میگفت، «تصور میکردم قریباً برای حضرت اشرف میرسیم. غافل از اینکه دستورات ما را از مقابل زندانهای سخت‌تر از گور ولحد، و زندانیان از بشریت برگشته تغییر شکل داده، و بی‌تقصیران بکند و زنجیر بسته، عبور خواهند داد. تعفن زندانها حیاط زندانرا چنان پر کرده بود که بسیار بسختی از آنجا گذشتیم. ولی صدای زنجیرها بگردن بیگناهان بسته بودند، و در هر حرکتی اجباراً باید باهم حرکت کنند، دلها را سخت میازرد. آنجا دریافتیم که حقیقتاً مرگ عجب نعمتی است، و بزرگترین آرزوی این بدبختان مرگ است که باید آنها را از اینهمه شکنجه و عقوبت آزادشان کند. جیب زندانیها را میگردند که مبادا چاقو داشته باشند. از این جهت نیست که مبادا بخود صدمه بزند، بلکه از اینجهت است، که برای آزادی و آسایش خود، خود را بکشد و زجر و شکنجه و آزار نبینند، تا دژخیمانرا خوش گردد و لذت برند. زبان حال فرد زندانیان این بود:

من بمردن راضیم پیشم نمی‌آید اجل بخت بد بین کز اجل هم نازم بیاید کشید خلاصه، مات و مبهوت و مضطرب و پریشان بودیم، و نمیتوانستیم باختیار قدم از قدم برداریم و مجبور بودیم راه برویم، یعنی بمیریم و بدمیم.

ما میان مرگ و حیات بودیم و از شما چه پنهان، از وجنات و سماجت و تندی فراشان کم کم خود را آماده غل و زنجیر میکردیم. زیرا که علت نداشت ما را از آنجاها عبور دهند و زندان زندانیانرا بدیدگان ما آشنا کنند. همینطور که متحیر بودیم، دیدیم همه‌ئی شد و شخصی وارد محوطه زندان گشت. زندانیان و خان‌نایب، مدیر محبس و قراولان و غیره همه برخاستند و با احترام ایستادند و تعظیم و تکریمی از شخص وارد بعمل آوردند. ما گمان کردیم حضرت اشرف است و بدیدن ما آمده.

مدیر کل زندان پیش ما آمده با صدای بلند فریاد زد: «سرکار خان باشی تشریف آورده اند.» فوری دویده گلیمی آوردند و فرش ایوان کردند و سرکار خان باشی، با جلال و جبروت آمد و نشست و ما را احضار فرمود. بانگه خاصی متوجه ما سه نفر شد. و بامیرزا آقا که کلاهی بود طرف صحبت گشت و پرسید، «شما کیستید؟ چیستید؟ گناهتان چیست؟ و چرا شما را باینجا فرستاده اند؟» میرزا آقا من، و مجدداً اسلام بعد خودش را معرفی کرد. مذاکرات زیاد شد. خلاصه این که فکر کرده بود میرزا آقا تاجر است میشود گوشش را برید. ولی از آن دو آخوند چیزی در نمی آید.

پس از مذاکرات گفت، «من از طرف حضرت اشرف برای تحقیقات آمده بودم. برمیگردم و مراتب را بعرض میرسانم، باز بملاقات شما می آیم.»

در ضمن محبوسین باینگلریگی قوچان، که بیست روز قبل باینجا آورده بودند، صحبت میکردیم که باز همه به بلند شد و همگی با احترام برخاستند. معلوم شد سرکار خان باشی از حضور حضرت اشرف مراجعت کرده است.

خان باشی آمد و نزد ما نشست. و مدیر زندان را صدا زده گفت، «بروید از آبدارخانه قند و چائی بگیرید و بیاورید و برای آقایان چای و قلیان آماده کنید. و از آشپزخانه مخصوص سرکاری شام و ناهار بیاورید.» سپس رو بجا کرده گفت، «حضرت اشرف میفرمایند اگر چه بر حسب حکم تهران شما محبوس منید، ولی در منزل من مهمان خواهید بود. همانطور که در خانه خودتان هستید.» خان باشی برخاستند و ما را وداع کردند. بساط قهوه خانه راه افتاد و بعد از دو ساعت يك مجموعه شام برای ما آوردند. اگر چه خورده بینی و تعریف و تنقید از غذا شیوه من نیست، ولی برای اینکه مراتب مهمان نوازی آصف الدوله را ذکر کرده باشم میگویم، شام آن شب عبارت بود از يك دوری پلو و يك دوری چلو، دو ظرف خورش دو کاسه افشره یکی دوغ، یکی شربت، و يك عدد نان خاصه.

این مائده آسمانی در مقابل دیدگان ما عرض اندام کرد. اما از حال زندانیان مگر خلاص میشویم، که لذت غذا را درک کنیم؟ در هر صورت غذا صرف شد. خان نایب و مدیر محبس راهم بشام دعوت کرده بودیم. پس از شام آفتابه لگن آوردند و دستها را شستیم. سپس نماز خواندیم. بعد مهیای خواب شدیم. از رختخواب خبری نبود. دراز کشیدیم و خوابیدیم. صبح زود از خواب برخاسته نماز گذاردیم. مدیر محبس تا دو از آفتاب برآمده خواب بود. صبحانه ما هم به بیداری او مقرر بود، بیدار شد و صبحانه صرف شد.

کم کم دامن روز پهن شد. گلیم برداشته به بالاخانه رفتیم و بحال خود میان پیشیدیم. امروز اولین روزی بود که توانستیم دوساعتی با هم بنشینیم و راجع بخود صحبت کنیم، و از تعرض ماموران بی انصاف آزاد باشیم.

صلاح در آن دیدیم که با حضرت اشرف ملاقات کنیم. وسائل برانگیختیم، بالاخره غروب بود خان باشی آمد و احوال پرسید کرد، استدعای شرفیابی کردیم. وعده داد و رفت. سه از شب رفته، شب سه شنبه ۱۵ جمادی الثانی، خان نایب بایکدسته فراش وارد

شده بانهايت عجله امر بحركت داد. برخاستيم باهزار تشويش براه افتاديم. از در محبس كه بيرون رفتيم فراشها زياد شدند. فراشي با چماق نقره جلو افتاد. بيشتر وحشت كرديم. از همان راهي كه ديروز آمده بوديم رفتيم، تا بهمان حياط خلوت بدالائي و از دالان به باغ باصفاي حضرت اشرف و اطاق حضرت اشرف رهبري شديم. از پله‌ها بالا رفتيم. خان باشي از طرف باغ و جلو عمارت رفت، و تعظيم كرد و گفت حضرات حاضرند. اجازه ورود داده شد. وارد شديم. مذاكرات مفصلي ميان ما گذشت. ولي از هيچيك نتيجه مثبتي نگرفتيم. سپس بمحسب مراجعه کرده مقيم آنجا بوديم، تا دستور حركت دادن ما به كلات رسيد، يا رسیده بود عملی شد. مقرر گرديد ما زندان را وداع كنيم؛ زندانيان از رفتن ما سخت پريشان بودند و بعضي گريه ميكردند. خلاصه، از زندان بيرون آمده از دالائي گذشتيم، وبه ميدان وسيعي كه به باروي شهر منتهي است رسيديم. آنجا جماعتي سواره و پياده انتظار ما را داشتند. پياده‌ها عبارت بودند از پنج سوار شاهسون كه با ما آمده بودند، و غرق اسلحه، تفنگها بدوش قطار فشنگ بر كمر، و ششلول به پهلو بسته و خنجر هم بر جلوی، و چكمه‌ها در پا. سه نفر هم سوار اسبان لاغر، تفنگ بدوش و قطار فشنگ بر كمر. اينها هم قره سورانهاي بودند كه ما را بدرقه کرده، همراه ما باينجا آمده بودند. سه راس قاطر هم از اصطبل خاصه براي ما حاضر کرده بودند. بكمك قره سورانها سوار شده آماده حركت شديم. سواران جلو و پشت سر آنها ما بوديم، و پشت سر ما هم قره سورانها. با تشریفات تمام حركت كرديم و از دروازه خارج شديم، و از جاده قوچان براه افتاديم.

آصف الدوله دستور داده بود دوشب بيشتر نبايد در راه بماند. رسيديم بقلعه خالق آباد. رئيس اين شاهسونها يكي از آنان بود، موسوم به حسن خان. بسيار مودب ومهربان وخوش ذوق بود. دم در قلعه دوسه نفر منتظر ورود ما بودند، و آماده پذيرائي. در داخل قلعه ما را بخانه باصفائي بردند كه خانه اربابي آن قلعه بود. در آن خانه به اطاقی كه روي نهر آبي ساخته بودند وارد شديم. اول بنماز ايستاده ايفاي وظيفه كرديم. موقع شام بود. صرف شد. و پس از آن وقت خواب آمد و رختخواب آوردند. اين اولين شبي است در اين سفر كه ما در رختخواب ميخوابيم. خواب خوشي كرديم. صبح برخاستيم. پس از اداي نماز و صرف لقمه الصبح، قاطرها را آماده کرده بودند، سوار شديم و براه افتاديم. قريب دويست تن از زن و مرد قلعه بيرون قلعه منتظر ديدار ما بودند، واشكهاي بود كه نثار راه ما ميشد. ما هم تعارفاتى تقديم ايشان کرده، بزبان تعارف از پذيرائي و محبتهاي ايشان تشكرها بر زبان داشتيم.

جاده كلات وسيع و معلوم بود. ولي دستور داده بودند كه حتى المقدور ما را از پيراهه‌ها ببرند. چون به پيراهه افتادند، راه را گم کرده عوض اينكه از راه (خود) بروند، عوضی رفتند. چون معلوم شد عوضی رفته‌اند برگشتيم، و براه افتاديم. از دره‌هاي پر پيچ و خمي گذشتيم وبه دهی رسيديم كه آنرا پشت كوره ميگفتند. بسيار باصفا بود و بامشورت حسن خان آنجا پياده شديم. حسن خان جلوتر رانده كدخدا را خبر كرد. اهله با شادي و مسرت تمام باستقبال آمدند، ما را پياده کرده مالها را

گرفتند و بدرختها بستند، و جلو آنها علف ریختند. ماراهم به بالاخانه‌یی هدایت کردند که پنجره‌های متعدد داشت. نهایت صفا از ما پذیرائی میکردند. معلوم نیست اهل دهات قدیم درس عاطفه و محبت را از کدام مکتب آموخته بودند؟ شاید از مکتب اجتماع که همه اهالی آن زمان تقریباً باعاطفه و محبت سروکاری داشتند، و انصاف و آدمیت و بلندنظری سرشان میشد. خلاصه، رفتیم و از گردنه‌های پرپیچ و خم و خطرناکی میگذشتیم، و سخت بزحمت بودیم. پس از طی گردنه‌ها، برودخانه بسیار گوارائی رسیدیم. هوای آن ناحیه بسیار لطیف و آب بسیار خنک، رفع خستگیها شد. پس از پیاده شدن، از زحمت راه و مشقت سواری که به آن عادت نداشتیم، حالم بهم خورد و سخت تب کرده و در آتش التهاب آن میسوختم؛ و پریشان بودم که مبادا پریشانی رفیقان را فراهم کنم.

در هر صورت، روز و شبی گذشت. بهرنحوی بود خود را روی قاطر انداخته، مسافتی طی کردیم. گفتند تا کلات شش فرسخ است. از کنار حصار زرین کلات که کوهی است بسیار بلند و سنگی و سربهوا کشیده، عبور کردیم. و به بند ارغونشاه رسیدیم. و از اینجا تا کلات راه بسیار صاف و هموار و باصفا است. خلاصه وارد قلعه کلات شدیم. دو بعد از ظهر و همه بخواب نیمروز بوده از گرما به سردابها پناه برده بودند. سه بغروب بود که وارد دارالحکومه شدیم. بدستور ماموران غلاظ و شداد، آهسته میرفتیم تا به پیشگاه عظمت و جلال حکومت رسیدیم. در حیاط حکومتی، کنار حوض نیمکتی بود و برویش سه نفر نشسته بودند. و بمحض اینکه ماموران و اسیران داخل حیاط شدند، آنکه میان نشسته بود پایش را روی پایش انداخته، سیبلهای خود را تاب میداد. یعنی که «ما حاکمیم.» بدون اینکه به اسرا نگاه کند، باریقی پهلوی به صحبت پرداخت.

مرا تاب ایستادن نبود. بی اختیار نقش زمین شدم. خولی زادگان شمر مصب حارص صفت بلندش کردند، خواهرزاد ابن ملجم دادی زده گفت، «مگر نمیدانی کجائی و در حضور چه کسی؟ تو که هیچ چی نمی فهمی، پس این عمامه را چرا سرت گذاشته‌ای؟» در این حیص و بیص یکی از آندو نفر که طرفین حاکم نشسته بودند، خیره خیره نگاهی بمن کرده یکباره خود را بیای من انداخته پاهایم را میبوسد، و گریه میکند و میگوید، «کاش می مردم و شما را اینجا و باین حال و روز نمیدیدم.» همه حاضران هاج و واج ماندند. منم تعجبم کم از آنها نبود، که یاللعجب! من در اینجا دوست و آشنائی نداشتم. او را از روی پاهایم بلند کرده در صورتش دقت میکنم. می بینم میرزا علیخان است. صورتش را میبوسم. میرزا علیخان هم دست مرا گرفته بجای خود روی نیمکت نشاند. برای مجدالاسلام و میرزا آقاهم نیمکتی آوردند و آنها هم نشستند. حاکم دست و پای خود را جمع کرده مرتب می نشیند.

بعد از چند لحظه باز میرزا علیخان از جا برخاسته خود را بیای من میاندازد، گریه میکند. او را بصد محبت بلند کرده گفتم، «آقا میرزا علیخان خدا حفظت کند، آرام باش. الحمدلله هر دو سلامتیم و بعد از چند سال یکدیگر را پیدا کردیم. بنشین

صحبت کنیم.» او برخاسته میگوید، «بگذارید روبروتان بنشینم تا چشم زیارت جمال شما روشن باشد.»

ماحصری از میوه و عصاره فراهم کرده پذیرائی میکنند. آنشب راهم بشام مهمان میرزا علیخان بودیم. میرزا علیخان کیست و این فرشته رحمت از کجا آمد؟ اجازه بدهید برگردیم به هیجده سال قبل و از من بشنوید؛ اوقاتی که رشديه در تبریز مدرسه باز میکرد، ورجاله‌ها برهم میزدند و حرص مردم بدرس زیادتیر میشد، یکی از آن شوق‌مندان به تحصیل، طفل یتیمی بود که مادرش راوادار کرده بود که او را بمدرسه رشديه بگذارد. طفل خیلی هم با استعداد از آب درآمد. چون یتیم بود بیشتر مورد توجه و محبت رشديه قرار میگیرد. بعد از چند روز طفل از مدرسه غایب میشود. فراش مدرسه بدنالش می‌رود، مادرش میگوید من پول کتاب و کاغذ و دفتر ندارم. رشديه پیغام میدهد لوازم درسش را من میدهم. علی می‌آید و درس را دنبال میکند. یکماه گذشت. باز علی غایب شد. فراش مدرسه بسراغش می‌رود. مادرش میگوید من ماهانه مدرسه ندارم. رشديه پیغام میدهد از او ماهانه نمیخواهیم و مجانی میپذیریم. علی بشوق تمام درس را دنبال میکند. یکماه و قدری هم میگذرد باز علی غایب میشود. فراش مدرسه بسراغش می‌رود. مادرش میگوید علی شاگرد دکان شده و روزی سه‌شاهی مزد میگیرد، و باید او این پول را بیاورد تا زندگی ما بگردد، و این پول کمک زندگی ما است. رشديه قرار میگذارد روزی سه‌شاهی هم عصر بعصر که علی از مدرسه می‌رود باو بدهند، و روزهای پنجشنبه سیصد دینار بدهند. علی کلاس اول را تمام کرده، قرآن و شرعیات هم خوانده، سیاق و ترسل و گلستانهم کتاب درسی او است، و بسرعت پیش می‌رود. سال بعد هم که مدرسه شش ماه دوام کرد علی هم درس را ادامه داد، و بلطف پروردگار پیشرفت کامل حاصل کرده از تمام فرصت استفاده میکند. از شاگردان درجه اول مدرسه و نور چشم مدیر است. در عید نوروز هم مدیر يك دست لباس کامل و کفش و کلاه حسابی برایش تهیه کرده، و کاملاً هم لباس برادر بزرگم بود.

عمر مدرسه بیایان رسید. چنانکه سرنوشت سالیانه‌اش بود دستخوش بیلطقیهای رجاله‌ها شده بهم خورد، و شاگردانهم از هم پاشیدند. در دوره‌های بعد، تا مدرسه رشديه در تبریز بود علی استفاده میکرد. معلومات لازمه را بدست آورده برای خود مردی شده بود. دست حوادث بخدمت دیوانش میفرستد. ستاره اقبالش در ترقی بود تا باوجارادت میرسد. امروز در شمال شرقی خراسان رئیس تذکره است، و چون حقوق حکومت و اعضای آنرا رئیس تذکره باید بدهد، باینجهت خیلی مورد احترام است و همه از او حساب می‌برند.

امروز ولینعمت و مری و پدر روحانی و تنها موجب و باعث خوشبختی خود را می‌بیند. چرا چنین نباشد و فداکاری نکند؟ آنهم کسیکه از طفولیت بشعور و کمال معروف بود.

اول یکی از غلامهای حکومت را صدا زده گفت، «این آقا آب اینجارا نمیتواند بخورد (آب کلات شورا است) روزی دوکوزه آب از سرچشمه برای آقایان بیاورید.»

بدین وسیله آب تامین شد. بدیهی است آب که دور بود تامین شد، نان که پهلوی خودشانست بطریق اولی تامین میشود. آن شعر سعدی با اندکی تغییر مفهومی را بدست داد:

تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

خلاصه رشديه از برکت خدمتی که هیجده سال قبل، محض برای خدا انجام داده بود، با رفیقانش کمی باسایش افتادند. ولی در هر حال فراموش نکنیم که هر سه اسیر دولت استبداد و مقصر حکومت جابره اند. باید بعسرت و سختی و مرارت و ناراحتی باشند، پس باید بدانیم که در کلات خرما پخش نمیکنند، ولی توجه میرزا علیخان دروضع اینان بسیار بسیار موثر بود و ازپی ناراحتیها میکاست.

دروسط کلات عمارتیست دارای گنبد زیبائیست که از سنگهای کبود ساخته شده است، واز بناهای شهریار قهار نادرشاه افشار است که ازقراریکه میگویند، این بنا را برای خود ساخته بوده که پس از مرگ هم زیر این گنبد دفن شود. این بنا فعلاً دارالحکومه است، محل سکونت اسیران مایکی ازاطاقهای کنارافتاده این عمارتیست.

روزها رشديه با بزرگان وریش سفیدان کلات معاشرت داشته، باخلاق و روحیان اهالی آشنائی کامل پیدا کرده بود. معاشرین رشديه مفتون بیانات او شده، شش دانگ با او رفیق شده بودند. حضرات درکلات بودند، تا فرمان مشروطیت صادر و آزادی اینان تلگرافاً ابلاغ شد. چون فرمان آزادی بوسیله حکومت کلات به آقایان ابلاغ شد، مجدداً اسلام و میرزا آقا مانند کودکی که به پستان مادر بدود بطرف تهران دویدند. امارشديه خواص اهالی کلات را دعوت کرده مژده مشروطه را ابلاغ و منافع آنرا بیان کرده، و آزادی عموم را تبریک گفت و همه را باتحاد و برادری و رفاقت خوانده؛ ضمناً چنین گفت، «شما بهچهل و دواسم مالیات میدهید. ازبرکت مشروطیت چهل قسم آن موقوف خواهد شد و شما فقط بدو اسم جنسی و نقدی مالیات خواهید داد.»

از بابت نمونه دو نوع از مالیاتهای مرسوم آنجا را بیان میکنیم: وقتی حاکمی تنگ اسبش آنجا پاره شده بود، بنام پول تنگ «تنگ پولی» مالیاتی مقرر شده بود. وقتی حاکم برای پسرش عروسی کرده بود، از آن پس مالیاتی بنام پول عروسی «طوی پولی» مرسوم شده بود. بهمین منوال مالیاتهای فراوان از من درآری بر آن بیچارگان تحمیل کرده بودند.

رشديه پس از این بیانات گفت، «یک درخانه شما خراست وسیل برده است، باید بسازند که دوران خانه خرابی تمام شد. برای این کار هر یک از شما از صد دینار تا یک تومان و صد تومان یا از هر جنسی که داشته باشد، یا هر جور کمکی که بتواند در این راه فرماید، مضایقه نماید.» صداها بلند شد من یک بز میدهم، دیگری گفت من دو من آرد، سومی ۲ قران، چهارمی یک قران، پنجمی یک تومان، بدین ترتیب حاضر شدند کمکها فرمایند.

رشديه آقاشیخ علی پیش نماز را گفت، «جناب عالی قلمدان را در آورده اینهارا که آقایان مرحمت میفرمایند یادداشت کنید.» اجناس زیادی جمع شد. همه را فروختند مبلغی شایسته بدست آمد.

در آن روزها دولت روس بکار کشیدن راه آهن ترکستان، و راه آهن عشق آباد از نزدیک مرز ایران میگذرد. رشديه متوجه شد که در مسیر راه آهن جنجالیست. خودش را به آن طرف زده دید کارگران یونانی بمتصدیان راه میگویند شما با ما قرار گذاشتید بهر نفری روزی يك مناط ونیم بدهید. حالادبه درآورده میخواهید يك منات بدهید. رشديه سرو سراغ گرفته مهندسی را کنار کشیده گفت، «يك کار کوچکی در همین نزدیکی (اشاره بکلات) داریم و بهر عمله روزی دو منات مزد میدهیم. مزد خود شمارا هم هر چه بگویند قبول داریم». قرار میشود روزی هشت مناط هم بخودش بدهند. رشديه کار را برایش شرح داده، ضمناً متذکر شد آنچه لوازم برای انفجار کوه و غیره لازم است همرا يك جا تهیه فرمایند که بعداً بزحمت نیفتیم. رشديه بامهندس و عملجات و لوازم راه افتاد. رسیدند. مردم بمحبت تمام آنها را استقبال کردند، و عمله هائی هم از اهل محل برای کمک و دریافت مزد عادی برگزیده شدند. مهندس و عملجاتش باصمیمیت تمام کار میکردند. از ته دره پی بندی شد. ساختمان سرعت بالا میآید. پل زده شد و طرفین معبر کوه دوبرج ساخته شد، که فاصله آنها هشت ذرع و قطر هر يك سه ذرع و ارتفاع آنها ۱۵ ذرع، و روی دروازه بطرف بیرون، هره سنگی ساخته شده بود، بسیار زیبا بارتفاع يك ذرع ونیم.

تویی هم که به ته دره پرت شده بود، بیرون آورده تمیز کرده در ایوان بالا مهارش کردند. چون مبلغی از پول مانده بود شیرینی و میوه خریدند، و از مازاد باروتها توپ را برای تیراندازی آماده کرده، برای مشروطیت جشن مفصلی برپا کرده چند تیرتوب هم شلیک کردند. سرحددار روسها فوراً قزاقهای ابواب جمعی خود را بخط کرد، بطرف مرز آورده بحال آماده باش نگاه داشته، خود برای تحقیق مطلب پیش آمد. از جریان باخبر شده شیرینی میخورد و تبریک میگوید، و می رود. و حقیقت را گزارش داده همرا از نگرانی بیرون میآورد.

باهمه این، حکومت عشق آباد به رشديه پیغام میدهد، «مشروطه را که گرفتی چرا نمیروی؟» رشديه میگوید، «در خانه مان خراب بود آنرا میساختیم. دیگر کاری نداریم.» البته حکومت حق چنین پیغامی را نداشت، ولی چون نماینده دولت استبدادی بود خود را باین جسارت مجاز دید. باوجود این پیغام و این پاسخ، بکارگذار ایران اعتراض و او را وادار میکنند که رشديه از مرکز احضار شود. وزیر داخله تلگرافی به رشديه مخابره کرده در ضمن عرض تبریک مشروطیت، مینویسد: «ارادتمند و تهرانیان مشتاق زیارتند».

رشديه کلات و کلاتیان را ترك کرده عازم تهران میشود. مدت مفارقت رشديه از تهران هفت ماه بود.

فصل یازدهم

رشدیه پس از تبعید شدن به کلات
مدرسه حیوة جاوید



رشدیه پس از تبعید شدن به کلات، مدرسه حیوة جاوید

رشدیه پس از فراغت از ساختن دروازه کلات، بنابر دعوت و تقاضای دولت، کلات را بقصد تهران ترك کرد و بر سر مکتب خویش آمد. مکتب چه مکتبی؟ عداوت عین الدوله با رشدیه آفتابی شده بود، و تبعید وی هم بعلمت مخالفت با او بر زبانها افتاد. اعیانزادگان همه از مدرسه درآمدند، و یک عده بسیار قلیلی از بی بضاعتان در مکتب باقی ماند، و مدرسه دخل و خرج نمی کرد. گذران روزانه خانواده رشدیه بمنتهای درجه عسرت و سختی رسید. هر چه قناعت کرده بسختی می ساختند، که لااقل مدرسه بگردن نشد. اجاره خانه عقب افتاد، ناگیر به تخلیه خانه شده خانه محقری را نزدیک حیاطشاهی (عودلاجان) کوچه حاجب الدوله عهد عتیق، متعلق به شیخ شیبور، اجاره کرده مدرسه را با آنجا انتقال دادند. ولی چه مدرسه؟ فقط حرکت مذبوحی از آنان مانده بود. رشدیه که آمد آنجا را منحل، و شاگردانرا بمدارس نزدیک سپردند.

بعد از عین الدوله، مشیرالدوله میرزا نصراله خان (پیرنیا) صدراعظم شد و حاج مخبر السلطنه را بوزارت علوم برگزید. این مرد معارف پرور که بکرسی وزارت نشست، اول از همه بفکر مدارس ملی افتاد، و کم و بیش کمک خرجی برای هر یک معین فرمود. سهم مدرسه رشدیه ماهی سی تومان بود ولی ما خبر نداشتیم. برادر شادروانم عریضه‌یی به مخبر السلطنه یعنی بمقام وزارت علوم نوشته، وضع نکبت بار ما و مدرسه را گزارش میدهد. حاج مخبر السلطنه، معیر الملک سررشته دار باشی وزارت معارف را مامور میکند بمدرسه آمده، نود تومان اعانه سه ماهه را بپردازد، و همه گونه امیدواری هم بدهد. اگر چه رسیدن این مبلغ فرج بعد از شدتی بود، ولی کجا کفاف قروض انباشته را از خرج مدرسه و کرایه خانه و مخارج دو عائله رشدیه را میداد؟ کار خرابتر از آن بود که با این کمکها اصلاح شود، ولی خیلی خیلی بموقع و بجا بود. خدا خانه احسان را آبادان کند اگر چه از خزانه دولت باشد.

در همین روزها رشدیه هم سلامتی رسیده بخانه درآمد. زن و بچه‌ها بدروش جمع شدند. چه خانه‌یی و چه زن و بچه‌یی؟ خانه مظهر تمام نمای فلاکت و پریشانی. رخساره‌ها زرد و سیماها گرفته. اگر نشاطی بود نشاط آنی، آنهم از دیدار پدر بود. اگر در اولین

لحظه ورود پدر گریه‌هایی دیده شد، معلوم نبود گریه نشاط بود یا شکایت از ماجراها. اگر جنب وجوشی بود معلوم نبود از نشاط دیدار یارغایب است، یا برخاستن از عشق و افتادن از ضعف.

در غیاب پدر شادروانم، خانه ما دیدن داشت. برادر شادروانم محمد، در اول تکلیف هم سرپرست پریشانزادگان رشديه شده کودکان زبان بسته‌اش را نوازشها میکرد، و هم مدرسه‌را بدست لیاقت میگرداند.

والده و والدۀ مقامی دست محبت بهم داده از فرزندان عسرت‌زده رشديه پرستاریها میکردند. زهی شرف. همچنین زنان با تقوائی که عسرتها و سختیها و تنگیها را می‌بینند و شکرشان بدرگاه حق بیشتر و بندگیشان فراوانتر میشود. هر عمل عکسی و هر کرده جزائی دارد. چه بسا ابررحمتی که از تبخیر اشک فقیران با آسمان عنایت ربانی رسیده، بصورت قطرات رحمت بر مزرعه خشک ناامیدان میبارد. چه بسیار نسیمهای دل‌آویزی که از افق رحمت الهی بر بوستان گرم‌زده مستمندان وزیده، بدانها طراوت و خرمی می‌بخشد.

در هر حال، دوران نکبت سپری شد و گل مسرت در بوستان ما شکفتن گرفت. شمع وصال طاق و رواق مارا پرتو افشانی کرد. آفتاب اقبال از مشرق امید طلوع نمود. آنها که از آسیاب ریخته بود باز فراهم آمد. پروانه‌ها بگردش انداختند و گردونه بکار افتاد.

يك جنبش روحانی در يك گوشه شهر باعث شد که لباس مدیریتی بر اندام رشديه دوخته شود. مدرسه تبلیغاتی امریکائی که از مدارس و دارالتبلیغهای ترسایبی بسیار قدیمی تهران، و تحت نظر کشیشان متعصب مسیحی اداره میشد، روزهای یکشنبه را با احترام مسیحیت تعطیل میکرد و روزهای جمعه را مدرسه دائر بود.

کتاب انجیل فارسی و انگلیسی «وزبورداود» و امثال آنها، جزو کتب درسی مدرسه بود ولی از دین و اخلاق اسلامی نشانی نه. در تهران کاتولیکهای فرانسوی هم مدرسه داشتند و دارند، و هرگز چنین نبودند و نیستند. این سیاست خام این دسته از غریبان است که در مشرق نارضایتیها فراهم میکنند و این آتش روزی زبانه کشد...

خلاصه مدرسه امریکائی بنا را بر این رسم غلط گذاشته بود. پارهایی از شاگردان مسلمان که مایل نبودند دین خود را باراده آن آقایان متعصب از دست بدهند، بوزارت معارف شکایت کردند. وزارت معارف هم تصمیم گرفت يك مدرسه اسلامی برای آنها تاسیس کند، و برنامه‌اش را طوری تهیه نماید که بهیچوجه وقفه و تعطیلی در دروس شاگردان پیش نیاید.

اواسط سال بیست و پنج قمری بود که بامر حاج‌مخبر السلطنه وزیر علوم، باغ و عمارت حاج میمنه‌الملوک خانم، واقع در جلوخان مروی را اجاره کرده و تعدادی از میز و نیمکت‌های دارالفنون و مدرسه نظام (پشت دارالفنون) را باین محل انتقال داده، مدرسه را بایکصد و بیست و سه نفر شاگردان مسلمان و مسلمان‌زاده مهاجر آنجا افتتاح کردند. برنامه تحصیلی آن بسیار عالی و در حدود برنامه دارالفنون و مدرسه امریکائی

بود.

شاهزاده منتظم نظام بسمت نظامت مدرسه، وحیدالملک بمعلمی انگلیسی، و قبل از آمدن ایشان از اروپا، نصرت‌اله خان نامی از تحصیل کردگان انگلستان بجای ایشان، و پروفیسور حبیب‌الله خان شهاب بمعلمی زبان فرانسه، و سید ابوالقاسم خان حکیم، معلم ریاضیات دوره دوم مدرسه نظام، بمعلمی ریاضیات دوره دوم معین گردیدند. و سایر معلمین هم بهمین پایه از معلمین درجه اول شهر انتخاب شدند. مدرسه بنام «حیوة جاوید» دائر و سال را به پایان رسانید، و تعداد شاگردان از چهارصد گذشت؛ و مرجع اعیان و اشراف و وجوه اهالی تهران از هر طبقه شد.

بخطار دارم که در گذاشتن میز و نیمکتها شخص شخیص مخبر السلطنه با محمد صفی‌خان ناظم‌العلوم قبول زحمت میفرمودند، و چون فرشتگانی که بکمک بشر آیند، از آسمان عزت نزول اجلال فرموده با مشهدی علی و اسدالله بیگ فراش مدرسه، در تنظیم اطاقها کمک میگردند.

شادروان حاج مخبر السلطنه از تاسیس این مدرسه بسیار خوشحال و چنان مسرور و مشعوف بود که حد نداشت. از همین مسرت بود که در تنظیم میز و نیمکتها بهتر از خانه خود خدمت میکرد. خدایش بیامرز که آن رفتار آنروز او امروز هم برای من درسی است. خداروان هردوشان را شاد دارد و دوحوری سیمارا در غرفات بهشت به تنظیم عشرتکده آنان گمارد.

اما سرگذشت این مدرسه، خدا میداند در نوشتن این قسمت قلم پیش نمیرود و برای تحریر یک جریان تلخ آماده نیست. و لکن چون تاریخ است ناگزیرم بنویسم. پس اجازه فرمائید بسیار باختصار اشاره‌یی کرده بگذریم.

این مدرسه باندازه‌یی ترقی کرد، که دارالفنون فرتوت آنروز را تحت الشعاع خود گرفت. رئیس دارالفنون، یاخان رئیس را این جریان خوش نیامد و دیگ‌حسدش بجوش آمد. اعضای متنفذ این مدرسه را یک‌یک دعوت کرده وعده‌های درخشانی داد، که وسائل انحلال اینچارا فراهم کنید، و از شما کاملاً قدردانی شده در وزارت فرهنگ به‌شغل مناسبی منصوب میشوید. ملاقاتها طوری انجام میگرفت که روح مخبر السلطنه هم اطلاع پیدا نمیکرد. بدبختی اجتماعی همین‌جا است که همه صاحب فکر کوچک بوده، محیط محدود خود را می‌بینیم، و هیچ مایل نیستیم محیطی رخشانتر از محیط خویش ببینیم. اگر موسسه‌یی زیباتر و بهتر از موسسه خود ببینیم، عوض اینکه در بالا بردن و بهتر کردن سازمان خود بکوشیم، در انحلال موسسه طرف وزمین‌زدن او میکوشیم. و بدبختانه اساساً روح اجتماع درمانیست.

در میان اهالی یکی از ممالک مترقی درجه اول ضرب‌المثلی است میگویند، «یک‌فرد از ما بقدر خر نمی‌فهمد، دو نفر که شدید کمپانی تشکیل میدهم، سه نفر که شدید دنیارا اداره میکنیم.» اینگونه مثلها دستوراجتماعی آن ملت است که بدانند تنها نباید کار کنند، که سخت مغلوب میشوند. برعکس ما که هرچند فرداً فرد ما دارای لیاقت فراوان باشیم، روح اجتماع نداریم و منبع تمام انحطاط و عقب‌ماندگیها همین

است. معذرت میخواهم حاشیه رفتیم. برگردیم بسرگذشت سیاه مدرسه. خدا کند بشر درصدد افساد نباشد، والا پیدا کردن راه فساد آسانست. کارمندان مهم حیوة جاوید تطمیع واغوا شدند. کم کم چند نفر از اکابر شاگردانرا که در مدرسه امریکائی هم پیش قراول شاگردان در آن نهضت بودند، باخود همراه کردند. مدرسه شاگرد نوزده یا بیست ساله زیاد داشت، وهمه شاگردان کلاس دهم مرد بودند ونیرومند.

تحریرات تقویت شد. عده اخلاص‌گران از معلم و متعلم قابل توجه گردید. آترمان معمول بود در مدارس مشق نظام میدادند، و مشاق مدرسه حیوة جاوید سرهنگ سالار انتظام بود. روزی در حین مشق دادن شاگردان چوب تعلیم بدست یکی از شاگردان گستاخ زورمند خورد. ماده مستعد بود. بی‌ادبانه اعتراض کرد. همدستان بدو پیوستند و در اعتراض با اوهم آواز شدند. فردای آنروز عذر آن شاگرد را از مدرسه خواستند. از شاگردان اکابر علیه این اخراج اعتراضها شنیده شد. آموختگان و فریب‌خوردگان آموخته خودرا اجرا کردند. دو روز پس از این جریان کار بجای باریک کشید و شد آنچه شد.

در اول بلوا جریان از بیرون مدرسه منقلب بود. چند نفر از طلاب مدرسه مروی سرعت داخل مدرسه شده، رشديه را میان خود گرفته ازمیان ربودند. والا رشديه‌ئی که از دست اجامر و اوباش تبریز و مشهد خلاص شده بود، حیات موقتش را در حیات جاوید از دست میداد. آنهم بدست محصلین!!

از فردای آنروز مدرسه وضع خاصی داشت. از معلمین عده معدودی بیشتر نیامدند. اخلاص‌گران از شاگردانهم تکلیفشان معلوم بود. يك عده‌یی از آنها که آمده بودند، رشديه چنان دید که عذرشانرا بخواهد، مگر آنها را که از مدرسه امریکائی نبودند.

مخبر السلطنه بیش از همه از انحلال مدرسه پریشان بود، که يك موسسه پرارزش فرهنگی از دست رفته است. وبه آن فرهنگی حق شناس که از بستگانش هم بود فرمود، «عوض ترقی دادن مؤسسه خود به مؤسسه دیگران حسد ورزیده آنرا منحل میکنید؟» برای اخلاص‌گران از اعضاء که رئیس وعده مساعدت داده بود، در وزارت فرهنگ کاری درست نشد. وحاج مخبر السلطنه بهیچ وجه موافقت نفرمود، و جدأ با استخدام آنها مخالفت داشت.

حاج مخبر السلطنه از شرمندگی خود (چون ديه بر عاقله است) روی ملاقات با رشديه نداشت. دو روز بعد رشديه برای گله‌گذاری از آن مرد عزیز خدمت حاج مخبر السلطنه رفت. دروی حالتی یافت که تجدید مطلعرا مروت ندید.

مدرسه کم کم ترحمی گرفت و برنامه دروس مدرسه امریکائی از آن حذف شد. و مدرسه خوبی بود و شاگردان آن دوره امروز هر جا باشند، میدانند هر چه دارند از آن مدرسه دارند. مدرسه دارای هفت کلاس بود. حقیر وهمدرسانم در کلاس پنجم بودیم. تا هستیم مرهون عنایات معلمین گرانقدر خود خواهیم بود، چه در ریاضی چه در زبان و چه در ادبیات. مدرسه آرام بود، اما وضع مملکت بسیار مغشوش بود و اوضاع هم در کمال پریشانی.

فصل دوازدهم

کودتای محمدعلی شاه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

تودتای محمدعلی شاه

محمدعلیشاه ازبدو جلوس بهسلطنت با مشروطیت مخالف بود، و معلمینش نیز درس مخالفت داده برعلیه آزادی و مشروطیت تشویق وترغیبش میکردند. بالاخره تفتینات آن شیطانزادگان دروی موثر افتاد، بخصوص از روزی که سوءقصد نگارستان اتفاق افتاده بود، اونقشه برانداختن آزادی و آزادیطلبانرا کشیده، منتظر فرصت بود که نیت شوم خودرا بکرسی بنشاند.

قضیه سوء قصد نگارستان چنین بود؛ روزی در مراجعت از فرخآباد دوشان تپه، درسهراه نگارستان نزدیک سردر ظل السلطان، از بالاخانهئیکه عکاس خانه بود، در حین عبور وی بمبی پرت میکنند، بهاسبها تصادف کرده آن بیگناهانرا تلف میکنند، وبشاه آسیبی نمیرسد. سلامتی وی شهررا چراغان کرده خیرات وصدقات دادند. ولی شراره آن آتش دراعماق دلش بود. بالاخره با اربابش مشورتها کرده، لیاخوف رئیس دیوب یزیون قزاق را احضار دستور میدهد مجلس را بتوپبسته، آزادیخواهانرا ازمجلس وانجمن آذربایجان دستگیر وبزندان باغشاه که صدراالاشراف رئیس زندانها بود، تحویل دهد.

در ۲۳ جمادیالاول ۱۳۲۴، لیاخوف برنامه خودرا اجرا کرد. محل مبارزه مجلس شورا بود وانجمن آذربایجان، که نزدیک میدان بهارستان وروبروی عمارت سرسرای ظل السلطان بود. مجلس پس از دوساعت محاربه سقوط کرد، وقزاقان آنجارا غارت وعده کثیری را دستگیر کردند. انجمن آذربایجان شش ساعت مقاومت کرد. آقایان شریفزاده وحاج میرزا ابراهیم، وکلای نامی آذربایجان وجمعی از آذربایجانیان در این نبرد شربت شهادت نوشیدند. پنج بعد ازظهر بود که آنجا هم سقوط کرده بتاراج قزاقان رفت. علاوه براین دومحل، عمارت ظل السلطان (وزارت فرهنگ فعلی) هم مورد غارت وچپاول قزاقان قرار گرفته، فرش بسیار قیمتی طالار بزرگ با شوشگه قطعه قطعه شده، هرقطعه اش بدست قزاقی افتاد. علت غارت اینجا آن بود که ظل السلطان با مشروطیت ومشروطهطلبان موافق بود!!

آزادیخواهان و خطیبان و وجوه مشروطهطلبان، در باغشاه بوضع بسیار فجیعی بشهادت رسیدند. استبداد باهیکل منحوس خود درباغشاه مستقرشده، برپایتخت حکومت

میکرد.

کسی نبود به محمدعلیشاه بگوید، ای وارث تاج و تخت کیان! چرا امیدگاه خود را دامن بیگانگان تشخیص داده‌ای؟ چرا نباید در روی دیدگان ملت برای خود جایگاه سازی که تورا بجان و دل بپذیرند، و خاک پایت را توتیای چشم ارادت کنند؟ کسی نبود به آن خطاکار بگوید، «ای جوان بی تجربه! چرا باید سعادت و استقرار خون را در اطاعت از اجانب دیده، برای رضای آنان ملت بیگناه خود را بخاک و خون بکشی؟» کسی نبود به آن خائن اجنبی پرست گوید، «تو باید ملت را پشتیبان خود قرار دهی نه شاپشال و لیاخوف بدتر از آنها را».

آیا يك مرد صالح خیراندیش دور و بر محمدعلیشاه نبود که قدری از تملق کم کند، و باو بگوید، «که بدنبال این قدمهای شوم، روزهای تاریکی خواهی داشت». ناصحانه بگوید، «بیا و بخود آی و بعدالت گرای - ایران وطن تو و تاج و تخت ارثیه گرانقیمت تو است برایگانش از دست مده.»

يك نصیحت دهی نبود که به محمدعلیشاه بگوید، «این راهی که میروی بدره‌های خطرناکی منتهی است، برگرد و براه حق و حقیقت برو. بر خود رحم کن. روانیست که باشی و بالاخره در گوشه‌های دیار غربت در خاک نفرت خیز اجانب، از دنیا رفته آخرین لحظات زندگی بیالینت دژخیمان تو باشند، و با حسرت تمام از دنیا بروی.»
ای بیچاره و از گون بخت ایکاش خیراندیشی در اطراف تو بود و رهنمای تو میشد و تورا بسعادت حقیقی نزدیک مینمود!

ای وارث نگویند تاج و تخت، کاش زبان امواج دریا را میدانستم و آخرین رازو نیاز حسرت بار تورا با آبهای متلاطم هشرخان، که بدانجا پناه برده‌ای میفهمیدم، و برای مردمان بازگو میکردم، یا مینوشتم و بیادگار میگذاشتم.

در این چند سطر غصه‌بار صحبت از اطرافیان پادشاه شد، بی‌مناسبت نیست این چند سطر را هم تقدیم خوانندگان عزیز کنیم، تا بدانند مشیر و مشار بزرگوار این پادشاه چگونه کسی بوده و چنان کس چه رهنمائی می‌توانست باشد؟

در دوران فترت یا حکومت سه ساله محمدعلیشاه، بعد از بمباران مجلس، دو پیش آمد کوچک اتفاق افتاد که در اذهان اثرات خاصی گذاشت:

وقتی که عمارت شمس‌العماره در زمان ناصرالدین شاه ساخته شد، ناصرالدین شاه بدست خود يك درخت نارون در حریم در ورودی نشانده بود، و این درخت کهن سایه افکن زیبایی بود. در اواخر سال ۱۳۲۶ قمری در نتیجه طوفان این درخت افتاد. همه گفتند درختی را که جد شاه بدست خود کاشته بود و سالها برپا بود، امسال از ریشه برآمد. پادشاهی محمدعلیشاه دوامی نخواهد کرد.

پیش آمد دوم اینکه بیرقهای شمس‌العماره را عوض کرده بودند. کلاغها هوس کرده شیر و خورشید آنرا با منقار پاره کرده میبردند. بیرقها را عوض کردند. باز کلاغها ایفای خدمت کردند.

در این ایام منزل ما جلوخان مدرسه مروی باغ حاج میمنه الملوک بود، که حالا

تیمچه مظفریست. در جلو خان مروی، بدست شادروان خان مروی بانی مدرسه در زمان فتحعلیشاه، دو درخت چنار نشانده شده بود، که در این زمان دو درخت بسیار کهنی شده بودند که محیط هر یک قریب سه ذرع بلکه بیشتر هم بود؛ شاخه افکنده فضای بزرگ را گرفته بود. در خانه ماهم دو چنار بزرگ بود البته نه به بزرگی آنها، ولی در ارتفاع تقریباً پیاپی هم میآمدند. چنانکه رسم کلاغانست بروی درختهای کهن نشسته مشغله آوازشان فضای اطراف را پر میکند. واگر درختان متعدد باشند زود زود کلاغان تغییر محل داده از درختی بدرختی میپزند. جلوخان مروی باشمس العماره هم فاصله چندانی ندارد و به پنجاه ذرع شاید برسد.

در یکی از این روزها، امیر بهادر پدرم را احضار میکند. پدرم میرود و می نشیند. امیر بهادر پس از سلام و تعارف پدرم میگوید، «شمارا چه بر آن داشته است که کلاغها را دستور بدهید که بیایند و بیرق قصر پادشاهی را پاره کنند؟» (معلوم میشود بامیر بهادر گفته اند کلاغها از منزل رشیدی، مدرسه حیوة جاوید، برخاسته یکسر بسراغ بیرقها میایند و آنها را پاره میکنند) رشیدی می بیند کار خیلی خرابست. خودش را گرفته باطرز اعتراض میگوید، «شمارا چه بر آن داشته است که در تکیه دولت تعزیه خوانی کرده در موقع گشودن در از دحام جمعیت سه بدبخت را زیر دست و پا به کشتن دهید؟» (که سه روز قبل این قضیه اتفاق افتاده بود) امیر بهادر میگوید، «بلی این عمل غلطی بوده است. ماهم از فردا در را نمی بندیم. یا اگر بستیم تا خاتمه تعزیه باز نمیکنیم، که چنین کاری پیش نیاید». رشیدی هم میگوید، «دیگر کلاغها بسراغ بیرقها نخواهند آمد.» از قضا دیگر نرفتند.

چنین اشخاصی مشیر و مشار و مستشار محمد علی شاه بودند. آیا کارهای آنها ممکن است بهتر از آنها باشد که می کردند؟

آنکه شیخش این چنین گمراه بود کی مریدش را به جنت ره بود همین امیر بهادر که یکی از شیرین کاریهایش را شنیدید، سپهسالار محمد علی شاه و بزرگترین مشیر و مشار او، شاهکارهای فراوانی دارد که البته کم و بیش آنرا شنیده اید و البته محمد جعفر قهوه چی خاصه او را هم میشناسید.

این امیر بهادر بسی از اشعار شاهنامه را حفظ بود، در موقع بیکاری برای سرگرمی لباس رستم را میپوشید، و سطوت السلطنه برادر زنش را لباس اشکبوس به تن میکرد، و باهم بهمان آئین قدیم جنگ میکردند، و گفتگوشان هر دو از اشعار فردوسی بود. در این نمایشها خودش همیشه رستم میشد و سطوت السلطنه بیچاره بود که باید بهر لباسی درآید، و بدست رستم آفاق مغلوب شود.

در وصف حالش شعری ساخته بودند که بند اولش اینست:

من سپهسالار جنگم یللی فارغ از ناموس و ننگم یللی

وقت دعوا چون پلنگم یللی کرده قلیان سینه تنگم یللی

«ای محمد جعفر تزاوول قلیان گتی» (ترکیبی است - ای محمد جعفر زودباش

قلیان بیاور).

شاهنامه امير بهادری يادگار بسيار شيوا و پرقيمت اين سپهسالار جنگ است. الحق بوفا و حشمناسی معروفست، و تا آخر عمر در مسلك و خط سير خود كوچكترين تغييری نداد، و كمترين انحرافی پيدا نكرد و به آن راهی كه ميرفت ايمان داشت و تظاهر نبود. از اول دست ارادت به محمدعليشاه داد و تا آخر عمر بر سر وفای خود بود.

روسها كه با مشروطيت ایرانی مخالف بودند، پس از استقرار مشروطيت و تاسيس مجلس و كلا وسایر مقدمات آزادی، به تبریز نیرو وارد کرده، باغ شمال را مركز عملیات خود قرار داده، ایرانیان خیانت پیشه را چون رحیم خان چلبیانلو و حاج صمدخان شجاع الدوله تقویت کرده، علیه آزادی طلبان جبهه جنگ بپا داشتند. دست قدرت نابغه توانا ستارخان سردار ملی و همكار گرامیش باقرخان سالار ملی را بوجود آورده، پشتیبان ملیون قرار داد، و خطه آذربایجان زیر سم اسبان روس و تبریز تا كوه زینعلی و عینعلی جبهه جنگ دوفرقه ملیون و دولتیان شده بود. با اینکه روسها مخالفین آزادی طلبانرا كمك ميكردند، و بوسیله توپخانه بدست نشاندگان خود، یعنی رحیم خان و حاج صمدخان كمك فراوان داشتند، مع هذا نیروی ملی فاتح شده آن دوسردار کافی، بكمك مجاهدین، دشمنان را بر انداختند و آزادی را همه جا بگستر دند.

محمد علیشاه پس از توپ بستن مجلس ب فکر سر كویی تبریزیان افتاد، نیروی فراوانی با تجهیزات کافی قزاقخانه سرپرستی عین الدوله به تبریز فرستاد. از این جریان رشديه خیلی پریشانست شبها خوابش نمیبرد. با اینکه پدرم كمتر از جریان سیاسی و امور خارجی خود در خانه صحبت ميكرد، ولی روز عزیمت نیرو به تبریز گفت، «نیروئی كه امروز با عین الدوله به تبریز حرکت کرده است مشروطه و مشروطه چنانرا خواهد كویید.»

خشی كردن این نقشه و ایجاد وسائل مغلوبیت و ناكامی عین الدوله، رشديه را با افكار تازهیی آشنا ميكرد. اطلاع پيدا كرد كه محمد ولیخان سپهدار اعظم (تنكابنی)، سپهسالار بعدی، از تهران حرکت و ماموریت دارد كه ایل شاهسون را بكمك عین الدوله حرکت دهد. این خبر رشديه را به يك مسافرت غیر مترقبه بی مقدمه پنهانی واداشت. رشديه از این اقدام خود صد درصد نتیجه مثبت گرفته بلطف خداوند توفیق كامل یافت. در حقیقت مهمترین رل سیاسی را با موفقیت كامل بازی کرده، صفحه بسیار درخشانی بر كتاب حیات سیاسی خویش افزود كه شرح آن مختصراً بدین قرار است:

رشديه بمحض اینکه شنید محمد ولیخان چنین ماموریت مهمی را دارد، بدنبال او برخاسته حوالی رشت باو میرسد و به ملاقاتش میرود. سپهدار میپرسد، «چه عجب شما كجا؟ اینجا كجا؟» رشديه میگوید، «ارادت دیرینم بشما مرا بر آن داشت كه در چنین روزها از شما دور نباشم، و اگر از دستم بر آید خدمتی كنم. و طرحی ریخته ام كه مایه سعادت دودنیا، و كامیابی هر دو جهان شما باشد.» گفت، «طرحت چیست؟» رشديه گفت، «اول بفرمائید ببینم مرا چه جور آدمی میدانید؟ و نسبت بخودتان چه طور تشخیص داده اید؟»

سپهدار میگوید، «آنچه در این مدت طولانی دوستی از شما دیده ام، مسلمانید، و

وطن پرست. شواهد فراوان هم دارم.» رشديه پرسيد، «نسبت بخودتان چطور تشخيص داده ايد؟» سپهدار گفت، «اگرچه باهم تماس اداری و خدمتی نداشته ایم، ولی از شما نسبت بخود جز صفا و صمیمیت ندیده ام. والبتة خیرخواه من بوده اید. بطور کلی اینرا قبول دارم که از شما بمن ضرری نرسیده و از معاشرت و آشنائی شما نه تنها ضرر ندیده ام، بلکه استفاده کرده لذت روحی هم برده ام.»

رشديه گفت، «أشهد بالله حالا هم ادای حق دوستی و وظیفه دوست پروری و رفیق نوازی خودرا در نظر گرفته، باین ملاقات شما شتافته ام.»

رشديه گفت، جناب عالی ماموریت دارید که شاهسون را با كمك عين الدوله برانگیزند. و نیروی کاملی از آنان به كمك عين الدوله به تبریز فرستید اینطور است؟» سپهدار گفت، «بلی تصمیم همین است.»

رشديه گفت، «سئوالی دارم اگر بكمك شما و اجرای این تصمیم قوای دولتی فاتح شدند فتح بنام کیست؟» گفت، «عين الدوله.»

رشديه گفت، «عين الدوله اگر فاتح نشود، برای مغلوبیت خود چه عذری خواهد آورد؟» سپهدار ب فکر فرورفت.

رشديه گفت، «چرا فکر میکنید؟ اجازه بدهید جوابرا که عين الدوله خواهد گفت من عرض کنم» فرمود، «بگو.» رشديه گفت، «عين الدوله خواهد گفت اعزام افراد شاهسون آنطور که دستور داده شده بود و لازم بود انجام نشد، و باعث شکست دولت گردید.» سپهدار چشمانش درخشان میشود و این سخن رشديه باعماق دلش می نشیند، و میگوید، «بدنگفتی اگر شکست بخورد ممکن است همین عذر را بیاورد.» رشديه گفت، «ممکن خیر، بلکه حتمی است. پس شما بعملی اقدام میکنید که نفعش صددرصد برای دیگر است، و ضررش صددرصد برای شما.» سپهدار بسمع قبول گوش میدهد. سپهدار گفت، «عقیده شما چیست؟» رشديه بسی خوشحال است که از کشت خویش نتیجه خوبی دارد میگیرد. گفت، «قبل از اینکه عقیده ام را بیان کنم، سخنی دارم. خواهشمندم خوب توجه فرمائید. میگویند عالم در ترقی است، پرده مشروطیت که در ایران بالا رفت دیگر نمیافتد، و مشروطه بحکم طبیعت روز بروز ترقی خواهد کرد، و مردم که لذت مشروطه و آزادی را چشیده اند دیگر زیر بار استبداد نمیروند، و درخت مشروطیت بزرگ و تناور خواهد شد. اگر چند صباحی آبش ندهند و از او مراقبت نکنند، خشک نخواهد شد که ریشه های آن باعماق زمین رفته است. و از آب تحت الارض تغذی خواهد کرد، تا باز دوره طراوتش برسد و سایه افکن شود و سایه اش همه کشوررا بگیرد. فریب موفقیت های دشمنان مشروطیت را نباید خورد، که قطعاً چند صباحی بیشتر دوام نخواهد کرد. حکومت ایران مشروطه شد و مشروطه هم خواهد بود. ممالک جهان ایران را مشروطه شناخته اند. فریب این موفقیت را نخورید که قطعاً دوام نخواهد کرد. عقربه ساعت به عقب بر نمیگردد. مردم دیگر از مشروطیت باستبداد بر نمیگردند. بخصوص که از محمد علی شاه هم دل خوشی ندارند. برای من گران می آید که دوست ارجمند من زحمت بکشد و بحد کمال سعی و کوشش کند و زحمتها تحمل نماید، و نتیجه همه این

تلاشهای او از آن دیگری باشد. یعنی سود آن حتما نصیب دیگری باشد، و ضرر آن حصه دوست من.»

سپهدار گفت، «اینکه گفתי راست است من هم حالا حس میکنم که همینطور است، و خوب فهمیده‌اید عقیده شما چیست؟» رشديه گفت، «طرحی ریخته‌ام که اگر اجرا کنید همه افراد ملت، بخصوص آزادی‌خواهان فدائی شما باشند و شمارا بپرستند، و در تاریخ هم نام نیکی از شما بماند و در دنیا و آخرت سعادت‌مند باشید. هیچ میدانید از این ماموریتی که بگردن گرفته‌اید پیش آزادی‌طلبان که اکثریت مسلم افراد کشور را تشکیل میدهند، بدنامی کامل برای خود خریدهاید؟ و مورد غضب مشروطه‌طلبان و آزادگان قرار گرفته‌اید؟ اگر بساط برگردد و حتما خواهد برگشت، و کار بدست ملیون افتد که حتما خواهد افتاد، میتروم برای حضرت‌تعالی صدمه بزرگی فراهم آید. آمده‌ام که نه تنها آن صدمه حتمی را از حضرت‌تعالی دور کنم، بلکه محبوبیت فراوانی هم برای شما حاصل آرم، که حتی بیوه‌زنان در سر سفره خود دعاگوی شما باشند.»

سپهدار گفت، «همه اینها درست، نقشه را بگو.» رشديه گفت، «شما چیتان از عین‌الدوله کمتر است که فانوس‌کش او باشید؟ او با استبداد و ستمکاری معروف است و منفور همه، و شما آن منفوریت را ندارید. حقیقتش اینست که شما هنوز خودتانرا بجامعه معرفی نکرده‌اید. من آرزو مندم روی قابلیت و خدادادی جنبش مقدسی کرده به نیکنامی فاتح و مظفر و منصور باشید.» سپهدار گفت، «دل‌آب شد نقشه‌ات را بگو.» رشديه گفت، «بتوفیق پروردگار و توکل بحضرت او، از همین جا فسخ عزیمت کنید و قبا‌ی ملی برتن خود بپوشید، و خود را مشروطه و آزادی‌طلب معرفی فرمائید. چون حکومت گیلان باشما است، بمحض اینکه بهرشت رسیدید و بمحل حکومت وارد شدید، ورق را برگردانید و سپهدار ملی باشید. و علم مشروطیت بدوش بگیرید. و پیش‌قراول آزادی‌خواهان این ناحیه شوید. و روابط خود را با کمیته ملی تبریز برقرار کنید. مطمئن باشید محبوبیت فراوانی حاصل خواهید کرد و صد درصد توفیق یافته کامیاب خواهید شد.»

سپهدار عادت داشت تصمیم تازه‌یی که از سر نشاط میگرفت، کلاهش را برمیداشت و دوباره بسرش میگذاشت. چون رشديه سخنش باینجا رسید، کمی فکر کرد. از سر نشاط تبسمی بر لبانش آمد، کلاهش برداشت و بنشاط گذاشت و گفت، «آقای رشديه خیلی ممنونم. پیشنهاد ذیقیمتی کردید. رفتم که چنین کنم. ولی باید شما هم بامن باشید.» رشديه که از شادی در پوست نمی‌گنجید با کمال مسرت قبول کرد.

اوقاتیست که در رشت ملت، یعنی مشروطه‌طلبان بسرکردگی کسمائی شوریده، عمارت حکومتی را آتش زده و خاکمرا که سردار فخر بود کشته‌اند. در چنین موقعی سپهدار، که در تمام نواحی شمال معروفیت کامل دارد، بحکومت وارد، ملیون و آزادی‌خواهان را پیغام محبت فرستاده، خود را حامی مشروطیت و هواخواه مشروطه‌طلبان معرفی کرد. جماعت که تشنه چنین پیغامها بودند، پروانه‌وار بدور سپهدار جمع شده با فریادهای «زنده‌باد»، حاضر شدند تا آخرین قطره خون خود برای دفاع وطن و

مشروطیت قیام کنند. سپهدار هم بخواص ملیون، که برای اطاعت و ابلاغ فرمانبرداری خود در حضور بودند گفت، «امیدوارم بکمک پروردگار و مساعدت و جانبازی شما مشروطیت را در تمام کشور استقرار بخشیده، کابوس نکبت را که بر پایتخت مستولی است سرنگون کنیم. باید برادران رشید تبریزی ما بدانند که در این گوشه کشور هم ماحامی و هواخواه ایشانیم؛ مرامی داریم که آنان دارند، راهی خواهیم رفت که آنان میروند». رشیدیه هم از اینکه پنبه عین الدوله را زده در تبریز تنها و بی کمکش گذاشته، سلندرو قلندرش کرده است، بسیار خوشحالت و بیشتر از این مشعوف است که با این اقدام، نیروی ملت را تقویت فراوان بخشیده است.

اهالی رشت دسته دسته بخدمت سپهدار رسیده اظهار اطاعت و انقیاد نموده، آرزومندند در خدمت این سردار موفقیت‌های بزرگی بدست آورده، نیکنام دوجهان باشند. سپهدار هم بسیار مشعوف و سرکیف است و از این تغییر خط سیر خود بسیارشادان. سپهدار از نواحی لازمه تقویت و عازم فتح تهران شد. در اوائل جمادی‌الثانی ۱۳۲۶، شب هنگام بحوالی تهران رسیده، با فریادهای زنده‌باد محمد علی‌شاه خود را حامی محمد علی‌شاه قلمداد کردند که دروازه را بازکنند، و مقاومت و مخالفتی دست ندهد. از دروازه شمالی انتهای خیابان شاهپور، وارد تهران شده مستقیماً بطرف مجلس حرکت میکنند. چون محمد علی‌شاه می‌فهمد که کار از چه قرار است، به پالکونیک رئیس دیویزیون قزاق، دستور میدهد باتمام نیروی خود از قزاقخانه و سلطنت‌آباد مجلس را بمباران کنند، و فرمان آنرا صادر میکند. پالکونیک از تمام نیروی نظامی قزاقخانه استفاده میکند، و با توپهای شنیدر صحرائی از جلوخان مجلس و دو محل نامبرده به جنگ میپردازد. و جنگ از اول آفتاب تا چهار بعد از ظهر بامنتها درجه شدت خود تهران را بلرزه درآورده بود. بالاخره نیروی ملی مظفر و منصور، پرچم فتح بر بالای مجلس نصب، و موافقین ملیون بر بالای خانه و عمارت خود بیرق قرمز نصب میکنند.

چون فتح ملیون محرز و محقق میشود، پالکونیک اسلحه را زمین گذاشته از سپهدار تقاضای وقت ملاقات میکند. او را امان داده به مجلس می‌پذیرند. فرمان خود را ارائه داده سلب مسئولیت از خود میکند. در مراجعت برای تأمین جان او اجازه دادند با یک اسکورت مجاهد سفارت برگردد. چون فرمانده جنگ بود، به قزاقان دستور داد اسلحه را بر زمین نهاده تابع امر ملیون باشند. محمد علی‌شاه از نیاوران به زرگنده شمیران آمد، سفارت روس پناه میبرد.

پالکونیک در مدخل سفارت به یک از افراد اسکورت، که شش نفر بودند، یک اشرفی میدهد. چهار عراده توپ شنیدر اسیر ملیون شده در مدخل مجلس شورای ملی زنجیر میشوند، که حاکی از مظفریت ملی و مغلوبیت شاه استبداد طلب بودند.

پس از فتح سپهدار، هیئت مدیره‌یی از ملیون انتخاب و مملکت را در اختیار اداره ایشان می‌گذارند. هیئت مدیره محمد علی‌شاه را از سلطنت معزول و پسرش احمدشاه را با سلطنت منصوب، و سالی هفتاد و پنج هزار تومان مستمری جهت محمد علی‌شاه معین میکند. و سپهدار را بر رئیس الوزرائی برگزیده، انحلال خود را نیز اعلان مینمایند.

اینجا يك نکته‌یست که نباید از نظر دور داریم. مشروطیت ایران نتیجه مبارزه دوهمسایه شمالی و جنوبی بود، و همسایه جنوبی باتدبیر و سیاست منطقی صحیح، نقشه‌یی طرح کرده بوسیله عاملینی که از طبقه علما، بازاریان، وزراء، اعیان بدست آورده بود، بموقع اجرا گذاشته نتیجه مثبت هم گرفت.

فراموش نکنیم که اقدام‌کنندگان برای استقرار مشروطیت از هر طبقه دودسته بودند. یکدسته افرادی که جزو برنامه بوده ماموریت مسلم و معینی داشتند. عده اینان چندان زیاد نبود و در حقیقت کارگردانان و راهنمایان بودند. دسته دوم از هر طبقه افرادی بودند که محض برای آزادی، و برای خلاص شدن از فشارهای بیحساب عمال استبداد کوشیدند، و حتی برخی جان خود را در این راه گذاشتند. چون جزو برنامه نبودند اسمشان در هیچ دفتری نبود، و عده این افراد بسیار زیاد و در حقیقت اکثریت ملت را تشخیص میدادند.

حضرات نامبرده و تعلیم‌یافته بالا، از اقدامات و جان‌بازیهای اینان بهره‌برداری کرده از کوچکترین و کمترین تشبث اینان استفاده میکردند، و این جماعت در خاتمه عمل تهیدست و خارج از دایره میمانند. ولی مامورینی که جزو برنامه‌اند تا هستند بر سر کارند!!

قیام و حرکت سپهدار که بوسیله رشديه بوجود آمد، مورد توجه و استفاده کامل آنان قرار گرفت، و در حقیقت آنان از موقعیت و جریانات حادثه حداکثر استفاده را کرده برنامه‌ی را که در نظر داشتند بوسیله این نیک‌اندیشان خارج از برنامه عملی کردند، و صد درصد نتیجه مثبت گرفتند، ولی چون رشديه جزو برنامه نبود و نمیتوانست باشد، از اینرو پس از نتیجه‌گیری کامل از عملیات، کسی او را نشناخت. بکرسی فقرش نشاندند و بعسرت قدیمش درسپردند. ولی آنانکه جزو برنامه بودند بر حسب اختلاف مراتب، برخی تا آخر اجرای برنامه معینه و برخی تا آخر عمر و برخی پس از مرگ هم استفاده میکنند. بمعنی مقام و منصبی که بدوران حیات خود داشته‌اند، پس از آنان تسلیم فرزندان‌شان میگردد!!

از این مبحث بگذریم. خداوند همه خدمتگزاران را که در راه آزادی و استقرار مشروطیت شرکت کرده‌اند پاداش بزرگی بخشد، و شهیدان این راه را از هر طبقه در بهشت اعلاى خود منزل و ماوی دهد.

شادروان ملك‌الشعراء، که تاریخچه احزاب سیاسی را مینوشت، در تغییر برنامه سپهدار در حیرت کامل مانده بود، که چگونه وی که مامور بردن شاهسونها به تبریز به کمک عین‌الدوله بود تغییر خط سیر داده، برنامه‌اش عوض شد. وقتی از جریان مسافرت غیر مترقبه رشديه، و اقدامات گرانقدر او در این سفر و ایجاد تحول در سپهدار آگاه شد، فرمود مرا از حیرت چندین ساله خلاص کردید و از این اطلاع یافتن بسیار خوشحال بود.

رفیق پدرم مجدالاسلام که از کلات برگشت، چون جزو برنامه نبود، بازیش نگرفتند. روزنامه «ندای وطن» مینوشت و علاوه بر آن با انتشار روزنامه «الجمال» و

«کشکول» و «محاکمات» هم پرداخت و حتماً باید گفت از خدمتگذاران مشروطیت است.

اما در مقدمه‌ئیکه آقای خلیل‌پور بر کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» تالیف آقای مجدالاسلام نوشته است، در مقدمه چنین مینویسد:

«با اینکه چهار روزنامه مینوشت، معیناً دو تقصیر بر او وارد آوردند، اولاً رفتن باصفهان و مامور از طرف محمدعلی میرزا برای انداختن نفاق بین بختیاری، دوم آنکه راپورت نویسی روسها بود». هم او مینویسد: «درموقع حکومت موقتی، دوباره شروع بنگارش ندای وطن نمود. ولی مورد بیمهری هیئت مدیره قرار گرفته، در نتیجه در باغشاه محبوس گردید.»

خاشیتاً عرض میکنم، همایشان هم ناظم الاسلام کرمانی نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان هر دو سعی کرده‌اند کرمانیانرا خیلی بالا برند. آنچه راجع بمیرزا آقا نوشته‌اند از این منبع آب میخورند و در تاریخ این شیوه روانیست. میرزا آقا هم چون به تهران آمد، بدنبال تجارت خود راه اسلامبول پیش گرفته ایرانرا برای همیشه ترک کرد.

پس از فتح مجاهدین و موفقیت ملت، هیئت مدیره محمدعلیشاه را از سلطنت معزول کرده چنانکه گفتیم، سالی هفتصد و هفتاد و پنجهزار تومان مستمری برای او تعیین کردند. چون چندی پس از این جریان محمدعلی میرزا بانپروئی از طرف آسترآباد داخل عملیات شده، مزاحمت دولت را فراهم کرد، بجرم این تجاوز اقدام شوم مستمری او را مجلس موقوف داشت.

محمد علیشاه ذاتاً مردی خونخوار و بی‌عاطفه و میرغضب‌منش بود. در دوران ولیعهدش در تبریز، سه نفر مقصر سیاسی را به نام شیخ احمد روحی، میرزا آقاخان کرمانی، و خبیرالملک، دستور داد باوضع فحیعی کشتند و پوست کله آنها را کنده باکاه انباشتند. و این امتحانی بود که در سال اول ولایتعهدی وزمامداری خود در تبریز از خود نشان داد.

اوقاتیکه مظفرالدین شاه برای دفعه سوم باروپا رفته بود، او بتهران آمده زمامدار بود. در عرض سه هفته چهار نفر را به توب بست؛ ذاتاً از کشتن و اعدام خوشش می‌آمد. حتی مایل نبود حاضر نمیشد محکومین با اعدام را به آسانی بکشند، که زجر مقتول کمتر باشد و به فحیعی ترین وضعی آنها را اعدام میکرد. مقصرین سیاسی و مشروطه‌طلبانرا که پس از توب بستن بمجلس اسیر دولت شدند، بسیار فحیعی و ننگین میکشت. روح‌القدس را آنقدر زجر داده بودند که بدنش کرم گذاشته بود. هر یک را بنوعی ننگین میکشت. چنانکه میگفتند کاملاً روح فراشباشیگری در او بود، و بزجر دادن مقصر مشعوف و شادان.

در آنروزهائیکه محمدعلی میرزا از پادشاهی معزول شد، و مملکت پیرتو آزادی و حریت روشن درخشان بود، شیرین سخنان جریانات را بشعر در آورده منتشر میکردند. منهم از قراری که میگویند طفل هوشیاری بودم، مثل سایر شاگردان حساس مدارس اشعار ملی را حفظ میکردم.

چند بيتی از زبان حال محمد علی میرزا را تقدیم میکنم:
 داد و فریاد زدست فلک بوقلمون که نمود این دلشیدای مرا کاسه خون
 فصل پائیز بروسه شدم راهنمون تا با امروز بایران شه معزول که دید؟
 ایها الناس چو من مفلس بی پول که دید؟
 خواستم ملت خوابیده نخیزند نشد خون خود را ره مشروطه نریزند نشد
 با شهنشاه ممالک نستیزند نشد هر قدر ظلم نمایم نگریزند نشد
 لاج نمودند پس از خواب یکایک جستند
 پای کوبان بزمین دست ستم را بستند
 ای بهادر بهمان سبابت و خوی تو قسم به دو چشمان فریبنده و روی تو قسم
 به محمد جعفر و قلیان کدوی تو قسم مانده ام واله و حیران بموی تو قسم
 من ندانم که زایران بروم یا نروم
 گر بروم چون بروم ورنروم چون نروم
 بسپاهان نروم چونکه سراسر خطراست راه تبریز نشاید که همه شور و شراست
 راه گیلان نزد کرمه جا تیره تراست بهر این راه دو تمهید مرا در نظر تراست
 یابینا کون عظیمی من و تو ساز کنیم
 یا کلاغی شده از ایران پرواز کنیم

چند بيتی هم از شعر دیگر:

الا ای ملت گیلان من از دربار می آیم ز پیش ممدلیشا خسرو قاجار می آیم
 اگر چه قاصدم اما مسافر وار می آیم برای گفتگو فردا سوی بازار می آیم

دلا برخیز و در پیرانه سرداد جوابی ده بهادر جنگ منفک شد صلاهی شادمانی ده
 مشیر السلطنه حک شد شراب ارغوانی ده منافق از میان دکشد بقاصد مژدگانی ده
 از این اخبار خوش با عارض گلنار می آیم
 برای گفتگو فردا سوی بازار می آیم

رشديه در اواخر عمر

اوقاتیکه شادروان حاج شیخ عبدالکریم حائری در قم ریاست و مرجعیت روحانی داشتند، رشديه رخت به قم کشید و خانواده را به آنجا برد، و مرتباً بمجلس درس شیخ حاضر میشد و تنها طلبه کلاهی شیخ بود.
 در قم مدرسه رشديه را مجاور تکیه ملامحمود دائر کرد، و اطفالی را که اکثرأ فقیر و بی بضاعت بودند دعوت کرده مطابق میل دبستانی بیا داشته بود. علاوه بر مدیریت کلاس اول را خود اداره میکرد.
 در قم در همان مدرسه، کلاس مخصوصی هم برای تدریس به کوران گشود با طرز خاصی ایشانرا تعلیم میکرد، که نوشتن را فرا گرفته بودند و در حضور حاکم و رئیس

فرهنگ امتحان شایانی داد که پرونده مفصلی دارد.

روزی در ضمن تدریس غش کرده بزمین میافتد. طبیب مهربان قم را خبر میکنند میاید، و محبت میکند و بحالش می آورد. آنروز درس تعطیل شد و از فردای آن روز باز درس و مدرسه دائر بود. اکثر تابستانها به تهران می آمد و افتخار پذیرائی با حقیر بود.

موضوع غش کردن مطرح شد. همه گفتند بقدر لازم خدمت کرده اید، بیش از این زحمت خدا را هم خوش نیاید، مدرسه را ببندید و در تهران منزل کنید. بزرگان اقوام در این پیشنهاد يك كلمه بودند و پدرم تقریباً رد نمی کرد. تصور کردیم موافقت خواهند کرد. اقوام که رفتند تنها حضورش بودم. پرسیدم، «آقا باین تصمیم باقی هستید که مدرسه را منحل کرده به تهران بیائید؟» فرمود، «آنها نمی فهمند تو چرا نمیفهمی. اگر وقتی که از صندلی تعلیم غش کردم و افتادم اگر بر نمیخاستم کجا بودم؟ البته در بهشت زیرا که تنها کسی بودم که در شغل شریف معلمی در حین تدریس در کلاس درس از دنیا رفته ام. سعادت از این بیشتر میشد؟ خدا نخواست و این سعادت نصیبم نشد.»

مرگ رشديه

در ذیقعدہ ۱۳۶۳ قمری - ۲۱ آذر ۱۳۲۳ شمسی در قم دیده از جهان فرو بست، و در قبرستان حاج شیخ عبدالکریم بخاک سپرده شد. در آن ایام انگلیسها در تهران روزنامه تبلیغاتی بنام «نونهالان» داشتند. تصویر پدرم را چاپ کرده اورا پدر «تربیت جدید» در ایران معرفی کرده بود. و تعجب اینجا است که تولد پدرم را فقط او درست نوشته بود و با یادداشتهائی که من از تبریز آورده بودم تطبیق میکرد. رحمة الله علیه

تالیفات رشديه

برای سال اول ابتدائی ۳ جلد (جلد اول برای دوماه اول جلد دوم جلد سوم برای پنج ماه آخر.)	بداية التعليم:
برای کلاس دوم کلمات قصار	صدرس
برای کلاس دوم	شرعیات ابتدائی
صدویست درس کلمات قصار (تعلیم املاء)	کفایة التعليم جلد اول
جلد اول و دوم اصلاح املاي اطفال، کلمات قصار اخلاقی.	کفایة التعليم
(نحو فارسی) جلد اول	نهایة التعليم
جلد دوم (علمی) در مجله راهنمای کتاب این کتابرا از قدیمی ترین تالیف دستور زبان معرفی کرده بود.	نهایة التعليم
(دبستان)	صرف فارسی
کلمات قصار	تربیت البنات
	تادیب البنات

عجلد برای شش کلاس دبستان (برای سال اول و دوم تعلیم شفاهی).

اخلاف

برای دبیرستان ۱ جلد
اصول تعلیم بدایة‌التعلیم (برای تربیت معلم)
حساب ذهنی (دبستان کلاس چهارم)

اصول عقاید
هدایة‌التعلیم
تبصرة‌الصبيان

معارف نسوان

درسال ۱۳۲۱ قمری، درقسمت مجزای خانه خود مدرسه «پرورش» دختران بمديريت طوبی رشدیه، زن‌عموی نویسنده تاسیس شد، ومورد استقبال گردید. روز چهارم تاسیس ۱۷ شاگرد داشت که فراشان دولتی تابلو را بافحش وتهديد برداشته، مدرسه‌را منحل کردند.

درسال ۱۳۲۶ قمری، شادروان بانو طوبی آزموده، بمساعدت و همراهیهای معنوی پدرم مدرسه «ناموس» را درخیابان شاهپور، نزدیک چهارراه حسن‌آباد تاسیس کرد. والحق این بانورا باید پیشقدم تربیت بانوان ایران دانست و در پیشرفت فرهنگ زنان سهم‌بزرگی دارد. مدرسه مورد استقبال همگان بود. درنظام‌نامه مدرسه ثبت است که همیشه یکی از دختران رشدیه معلم آنها خواهد بود.

درسال ۱۳۲۷، بمديريت والده مقامی علویه رشدیه، مدرسه «عفاف» در سهراب عودلاجان، هم‌دراین سال مدرسه «تربیت» دختران بمديريت همسر عمویم طوبی‌رشدیه، در چهارسوچوبی دروازه قزوین تاسیس وهر دو ازمدارس خوب شهر ما بودند.

مدرسه «شمس‌المدارس» بمديريت خانم عطائی درخیابان عین‌الدوله - مدرسه «حجاب» بمديريت همسر عموی دیگرم در گذر معیر - در سال ۱۳۲۹ مدرسه «صدوقی» در گذر مستوفی - و مدرسه «خیرات الحسان» بمديريت مادر نویسنده در پاچنار.

مدیره مدرسه شمس‌المدارس که اسم کوچکش فراموش نویسنده است، از زنان بسیار هنرمند ودانشمندکشور مابودند. درنقاشی - میناکاری - سوزنکاری - قالی‌بافی مهارت فراوانی داشتند - در کارگاه ایشان دو تابلو نقاشی دیدم یک‌جور. تعجب‌کردم بعداً معلوم شد یکی نقاشی و کار یکی از استادان و دیگری سوزنکاری، کار خانم عطائیت.

ازبانوان اولین کسیکه در وزارت فرهنگ استخدام یافت خانم شمس‌الضحی دختر امام‌الحکما بود که بازرس مدارس دخترانه بودند.

وفعلا از دودمان ما در تهران، یکی دبستان «ستاره» وکودکستان «شهناز» دائر است که بهمت خواهرم بانو شهناز رشدیه تاسیس یافته‌اند. یکی هم دبستان «عفاف» و دبستان «آزاده» وکودکستان «رشدیه» است که بهمت خواهرم بانو جمیله رشدیه دائرند.

شعب مدرسه رشديه در تبريز

شادروان عمويم دكتر على رشديه، بدوران جوانى در تبريز بنام رشديه مدرسه يى داشت كه از مدارس ممتاز آن شهر بود، و كم كم اولين مدرسه تبريز شد. عموى شادروانم ب فكر تحصيل طب افتاده، به تهران مى آيد و مدرسه را به آقاى رضا قلي خان ناظم مدرسه كه جوانى جدى ولايق بود مي فروشد. او هم از معرفيت اسم رشديه استفاده كرده، مدرسه را بهمان اسم اداره ميكند. مدرسه چنانكه نيكنام بود به نيكنامى ادامه يافت و اسباب افتخار بود.

اوقاتيكه موضوع سجل احوال ميان آمد، اين رفيق بى التفات پيش دستى كرده خود و خانواده اش را بنام رشديه شناسنامه ميگيرد. ب اين خطا قناعت نكرده، اقوام ما كه ميخواهند ب اين نام شناسنامه بگيرند او موافقت نميكند. نام خانوادگى آقاى رضا قلي خان قبالا احمدى بود، آنها رشدى ميشوند. بى لطفىهاى بعدى را ذكر نميكنم. حقيقت غصب اسم كمال بى لطفى است، آنهم اسمى كه پيش از تولد ايشان مسمى داشته، و معرفيت كشورى پيدا كرده بود، و كمتر كسى از خواص پيدا ميشود كه حاج ميرزا حسن رشديه را شناسد و او را اولين موسس مدارس ملي نداند. آيا اين سرقت رواست؟

هزاران هزار شكر كه خانواده خوش سابقه ارجمندى هستند و در عين حال خدمتگذار فرهنگ نيز ميباشند.

ايروان

بوسيله عموى شادروانم حاج آخوند، در ايروان مدرسه رشديه تاسيس و تانقلاب اكتوبر بوده است. حالا نميدانم.

باكو

در باكو بوسيله يكي از شاگردان مدرسه رشديه و تحت توجه و نظارت طالباف

مدرسه برقرار بود.

اردبیل - خوی

بوسیله شادروان عمویم حسین رشديه

اهواز

دراهواز بهمت رئیس فرهنگ حق‌شناس آنجا، پانزده سال قبل دبستان و دبیرستان رشديه تاسیس شد.

تهران

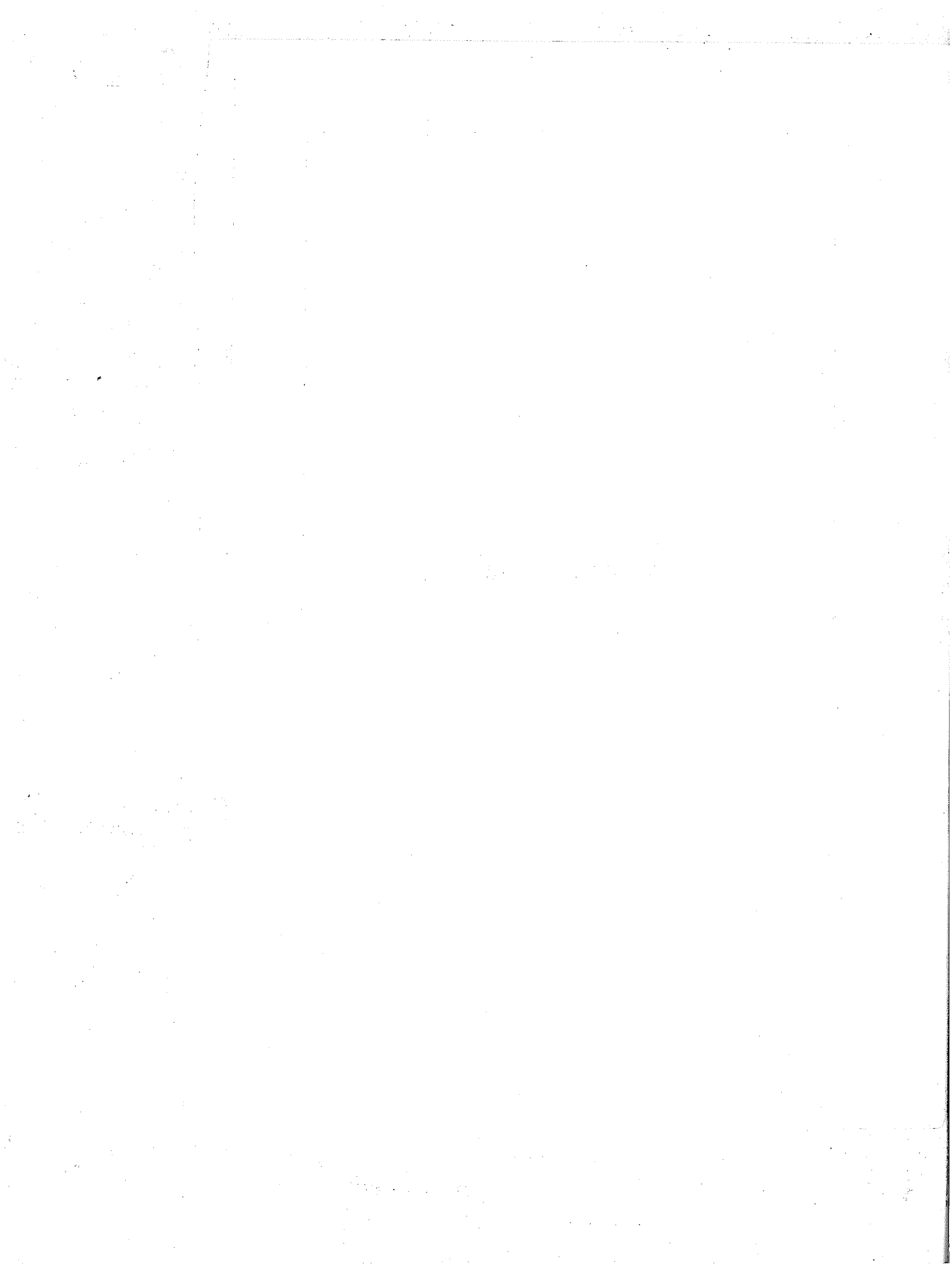
چند سالی قبل از این که دبیرستانها از طرف وزارت فرهنگ تاسیس شد، یکی از آنها بنام رشديه بود. بعداً معارف‌پروران نام آنرا با «مروی» تعویض کردند. دبستانی بنام رشديه در گذر مستوفی بود آنهم بدست محبت معارف‌پروران تعویض نام یافت.

قم و مشهد

در این دو شهر هم بنام رشديه مدرسه بود هر دو دستخوش حوادث شده روی انحلال دیدند.

پایان

فهرست اعلام



اسدالله خان ۱۱۴
 اسدالله خان خاکپور ۶۶
 اسلامبول ۱۹ - ۲۳ - ۲۹ - ۹۸
 اسماعیل آقاره ۶۶
 اسماعیل خان ۸۵ - ۸۱
 اصفهان ۱۴۵
 اطرش، اطرش‌ها ۱۱۳ - ۱۱۴
 اعتضادالسلطنه ۱۱۱
 اعتمادالاسلام ۱۱۶
 الفبای صوتی ۲۳ - ۲۴
 امامزاده زید ۱۵۸
 امیربهادر ۳۲ - ۱۳۹ - ۱۴۵
 امیرکبیر، میرزاتقی خان ۳۹ - ۶۴ - ۱۱۵ -
 ۱۱۱
 امیرنظام، حسن علی خان ۳۴
 امین الدوله، میرزاعلی خان ۳۴ - ۳۵ - ۳۹ -
 ۴۵ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۳ - ۶۱ -
 ۶۵ - ۷۱ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۹ - ۸۱
 امین‌الملک ۵۹
 انتظام‌السلطنه ۴۷
 انجمن آذربایجان ۱۳۷
 انجمن معارف ۴۱ - ۴۵ تا ۴۷ - ۵۲ - ۵۳
 انگلیس - انگلستان - انگلیسیها ۱۹ - ۱۵۶ -
 ۱۴۷ - ۱۵۹
 اهواز ۱۵۵
 ایران ۱۸ - ۲۳ - ۲۵ - ۳۵ - ۴۵ - ۵۵ -
 ۵۳ - ۵۷ - ۶۵ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۴ -
 ۸۱ - ۸۵ - ۹۸ - ۱۵۵ - ۱۵۶ -
 ۱۱۵ تا ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۲۱۸ - ۱۴۱ -

آخوند ملامهدی تبریزی ۱۵
 آذربایجان ۳۴ - ۸۱ - ۱۵۶
 آصف‌الدوله ۱۲۱ - ۱۲۳
 آقابزرگ، ملاآقابزرگ ۵۱
 آقا سید احمد
 آقامیرزا حسین (برادر رشیدی) ۶۶
 آقامیرزا محسن امیرابراهیمی (معلم بدیع
 ومعانی بیان) ۶۶
 آقامیرزا علی (برادر رشیدی) ۶۶
 ابوالحسن فروغی ۱۱۵
 ابوالقاسم خان شیخ ۱۱۵
 ابوالقاسم خان حکیم ۱۳۳
 اتابک اعظم میرزاعلی‌اصغر خان صدراعظم،
 امین‌السلطان، ۳۴، ۴۵، ۴۱، ۴۰، ۴۶،
 ۴۸، ۵۵، ۵۱، ۵۳، ۶۴، ۸۵، ۹۸، ۱۵۶
 احتشام‌السلطنه ۵۲
 احمدشاه ۱۴۳
 احیاء‌الملک شیخ ۱۱۵
 ادیب‌الدوله ۱۱۵، ۱۱۶
 ادیب‌الممالک ۹۶
 ارفع‌الدوله ۵۱ تا ۵۳
 اردبیل ۱۵۵
 ارك ۸۷
 ارك مشهد ۱۲۲
 اروپا، اروپائی‌ها ۱۱۱ - ۱۱۶ - ۱۳۳ -
 ۱۴۵
 استرآباد ۴۵
 اسدالله بیك ۱۳۳

۱۵۸ - ۱۱۶ - ۱۲۷ - ۱۳۱ تا ۱۳۳ -
۱۶۵ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۷۷۴۷ - ۱۴۸ -
۱۵۵

تيمجه مظفری ۱۳۹

تيمورخان ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۲۱ - ۱۲۲

چهارراه حسن‌آباد ۴۷ - ۱۴۸

چهارسو چوبی ۱۴۸

حاج آخوند ۲۳ - ۲۴ - ۱۴۹

حاج محمداسماعيل تاجر ۲۹

حاج محمد حسين ۸۶

حاج محمود ۱۵

حاج ميرزا ابراهيم ۱۳۷

حج ۵۲

حجاز ۵۲ - ۶۲

حسن‌خان ۱۲۴

حسينيه امين‌الدوله ۶۵

حضرت رضا (ع) ۱۵۳ - ۱۲۱

حضرت عبدالعظيم ۱۵۷

حضرت معصومه (ع) ۵۵

حكيم‌الملك (ابراهيم حكيمى، وزيرديار)

۵۵ تا ۵۲ - ۵۶ - ۶۵ - ۶۳

خاتون‌آباد ۱۵۲

خانيا با اديب ۱۱۵

خان‌باشی ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴

خان‌نایب ۱۲۲ - ۱۲۳

خبيبر‌الملك ۱۴۵

خراسان ۱۱۱ - ۱۲۱ - ۱۲۲ -

خسروی ۱۵۶

خليل‌پور ۱۴۵

خندق ۸۷

خوی ۱۵۵

خيابان اکباتان ۵۹ - ۷۳

خيابان تبريز ۳۱

خيابان جامی ۱۱۶

خيابان شاهپور ۱۴۳ - ۱۴۸

خيابان ناصريه (ناصرخسرو) ۴۷ - ۸۸ - ۱۱۱

خيابان يمين‌الدوله ۱۴۸

۱۴۴ - ۱۴۵

ايروان ۲۳ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۵ - ۱۴۹

بازار پاچنار ۸۶

بازار گلوبندك ۸۸

باغ شاه ۱۳۷

باغ شمال ۱۴۵

باغ حاج ميمنة‌الملوك ۱۳۸

باغ كر بلايى عباس على ۳۹

باغسرامنى ۶۶

باقرخان سالارملى ۱۴۵

باكو ۲۹ - ۱۴۹

بانك استقراضى ۵۷ - ۶۵ - ۱۵۶

بريكاد قراق ۱۵۶

بلقيس خانم ۵۵

بلوچستان ۱۵۶

بند ارغون شاه ۱۲۵

بيروت ۱۹ - ۲۳

بيگلريبيگى قوچان ۱۲۳

بيمارستان البرز ۱۱۵

پاپ‌اعظم ارامنه ۲۴

پاچنار ۱۴۸

پارك امين‌الدوله ۶۴ تا ۶۶ - ۷۹ - ۸۵ - ۸۲

پاریس ۱۱۳

پالكونيك ۱۴۳

پليس جنوب ۱۵۶

پلى‌تكنيك ۱۱۵

تبريز ۱۵ - ۱۹ - ۲۹ - ۳۵ تا ۳۳ - ۴۵ -

۴۹ - ۸۹ - ۹۸ - ۱۵۱ - ۱۱۳ - ۱۴۵ -

۱۴۳ - ۱۴۶ - ۱۴۹

ترکستان ۱۲۸

تقى‌اوف حاج زين‌العابدين بادكوبه‌ای ۲۹

تقى‌زاده ۸۹

تکيه ملامحمود ۱۴۶

تکيه نایب محمدجعفر ۸۶

تمرخان شوره قفقاز ۲۹ - ۳۵ -

تهران ۲۵ - ۲۹ تا ۳۱ - ۳۳ تا ۳۵ -

۳۹ تا ۴۱ - ۵۲ - ۵۴ - ۵۷ - ۶۵ -

۶۳ - ۸۶ - ۹۷ - ۱۵۱ - ۱۵۲ -

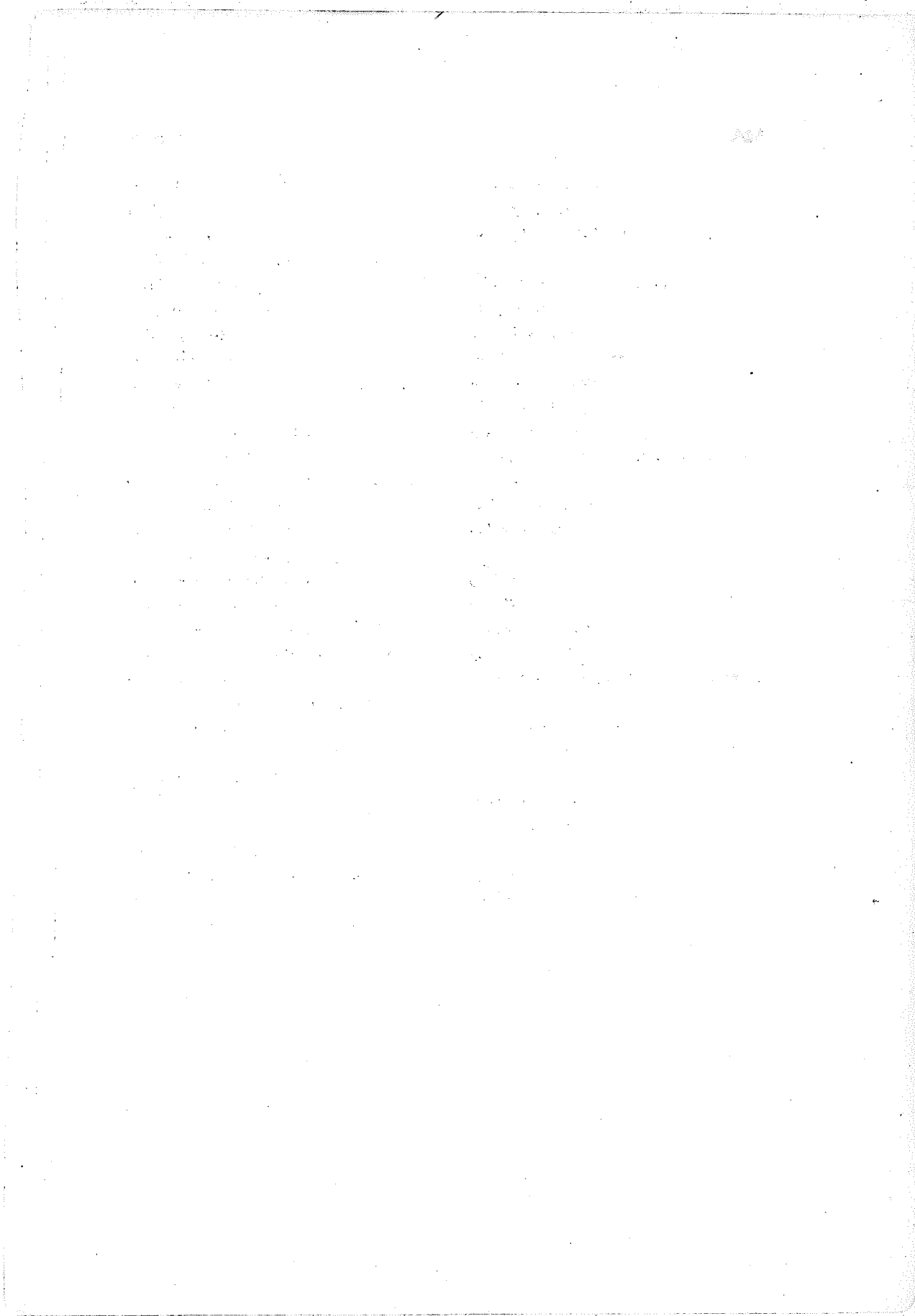
- دارالفنون ۳۲ - ۳۴ - ۳۹ - ۸۱ - ۱۱۵ -
 ۱۱۷ - ۱۳۲ - ۱۳۳
 دارالفنون برلن ۱۱۵-۱۱۳
 پاریس ۱۱۵
 توکیو ۱۱۱
 وین ۳۹-۱۱۵
 دارالتبلیغ ۱۳۲
 دارالمعلمین ۱۹
 دبستان آزاده ۱۴۸
 دبستان ستاره ۱۴۸
 دبستان سقاره ۱۴۸
 دبیرستان رشدیه ۱۵۵
 دروازه قزوین ۱۴۸
 دکتر ادیره ۱۱۷
 دکتر نلیکان ۱۱۷
 دکتر سعید لقمان ۱۱۷
 دکتر حکیم اعظم ۱۱۷
 دکتر کاظم خان شیمی ۱۱۴
 دوشان تپه ۱۳۷
 دورخانه‌ی شورین ۸۷
 دیویزیون قزاق ۱۳۷ - ۱۴۳
 ذکاءالملک محمدحسین فروغی ۹۶-۱۱۱
 رحیم خان چلبیانلو ۱۴۵
 رزم‌آرا، حاج میرزا محمدخان ۶۶ - ۱۱۳
 رزم‌آرا، سیهده ۱۱۳
 رژی ۱۸-۶۴
 رشت ۱۴۳
 رشدیه، میرزا حسن ۱۵ - ۱۹ - ۲۳ - ۲۵ -
 ۲۹ - ۳۵ - ۳۵ - ۳۹ تا ۴۱ - ۴۵ -
 ۶۵ - ۶۵ - ۶۷ - ۷۱ - ۷۴ - ۷۶ -
 ۷۹ - ۸۵ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۵ -
 ۹۶ - ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۰۳ - ۱۰۵ -
 ۱۱۳ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۶ تا ۱۲۸ -
 ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۲ -
 ۱۴۴ - ۱۴۶
 رشدیه، حسین ۱۵۵
 رشدیه، علی ۱۴۹
 رشدیه، جمیله ۱۴۸
 رشدیه، علویه ۱۴۸
 رشدیه، طوبی ۱۴۸
 رشدیه، سارا مادر رشدیه ۱۵-۱۸
 رشدیه، شهناز ۱۴۸
 رشدیه، حاج آخوند برادر بزرگ رشدیه ۶۶
 رشدیه، حاج آخوندملا مهدی پدر رشدیه ۳۱
 رضاخان قراجه‌داغی، میرزا ۱۱۴
 روزنامه‌ی اختر ۱۹
 روزنامه‌ی ادب ۹۶
 روزنامه‌ی اطلاع ۹۶
 روزنامه‌ی اطلاعات ۹۶
 روزنامه‌ی الجمال ۱۴۴
 روزنامه‌ی ایران ۴۸ - ۶۵ - ۶۶ - ۹۶
 روزنامه‌ی تربیت ۹۶
 روزنامه‌ی ثریا ۱۹
 روزنامه‌ی جبل‌المتین کلکته ۱۹ - ۹۶ - ۹۸
 حکمت ۹۶
 روح‌القدس ۱۴۵
 روزنامه‌ی شمس ۱۹
 کشکول ۱۴۵
 مکتب ۹۶
 محاکمات ۱۴۵
 معارف ۴۵ - ۴۷ - ۵۲
 نوروز ۹۶
 رئیس‌السادات ۳۱
 روس - روسیه - روسها ۲۳ - ۲۴ - ۲۹ -
 ۵۳ - ۶۵ - ۸۷ - ۱۴۵ - ۱۴۳ - ۱۴۵
 زرگنده‌ی شمیران ۱۴۳
 ژاپنیا ۱۱۱
 سالار انتظام ۱۳۴
 سبزه‌میدان ۶۴
 ستارخان سردار ملی ۱۴۵
 سپهدار، محمدولی خان تنکابنی، سپهسالار
 اعظم، ۱۴۵ تا ۱۴۴
 سپهسالار ۴۸ - ۴۹
 سردار مکرم، کریم‌خان ۵۵ - ۵۳
 سردار افخم آقا بالاخان ۴۸ - ۱۵۱ - ۱۴۲
 سطوت‌السلطنه ۱۳۹

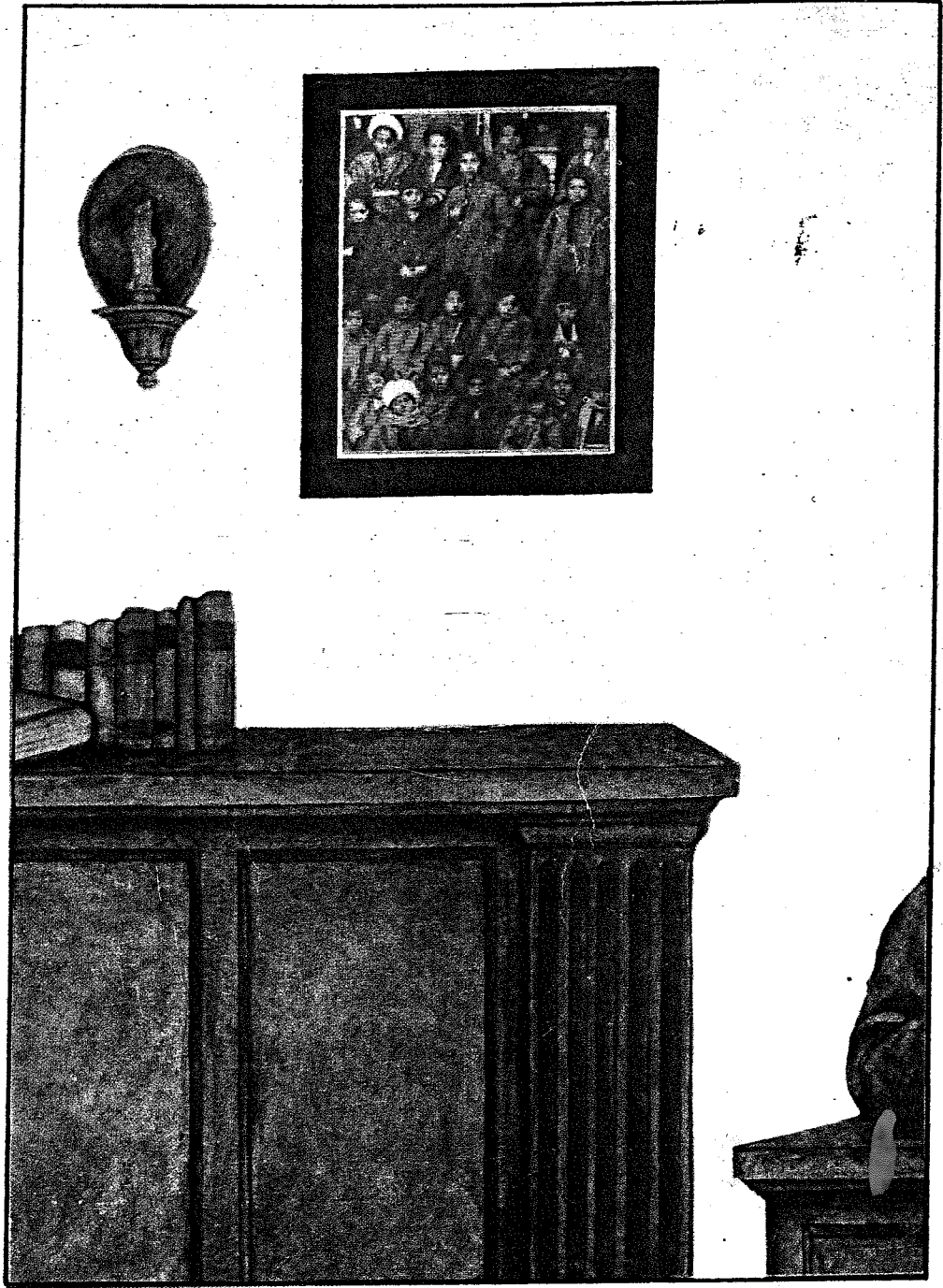
- سعدی ۵۲ - ۷۶
 سلطان المتکلمین ۱۵۷
 سید جمال الدین ۱۵۷
 سید عبداللہ بیهانی ۱۵۷
 سید محمد طباطبائی ۱۵۷
 سید محمدحان ۴۸
- شاپشال ۱۵۶ - ۱۵۹
 شاہ آباد ۴۹ - ۵۵
 شاہ باجی (مادر رشیدیہ) ۵۵
 شاهرود ۱۵۴
 شامسون ۱۴۱ - ۱۴۵
 شاہنامہ ۱۳۹ - ۱۴۵
 شہنامہ ۴۸ - ۵۳ - ۵۷ - ۸۷ تا ۸۹ - ۱۵۵
 شجاع اللہ لہ صدنخان ۱۴۵
 شرکت لیانازف ۱۵۶
 شریعتمدار تبریزی ۵۵
 شریفزادہ ۸۹ - ۱۳۷
 شمس الضحی دختر امام الحکما ۱۴۸
 شمس العمارہ ۵۷ - ۱ - ۱۳۸
 شمیران ۴۸
 شیخ احمد روحی ۱۴۵
 شیخ بھائی ۱۱۲
 شیخ جعفر ۵۲ - ۶۶
 شیخ شیپور ۱۳۱
 شیخ عبدالحمین ۵۴ - ۶۷
 شیخ عبدالکریم حائری ۱۴۶
 شیخ علی تبریزی ۸۶
 شیخ علی پیشنماز ۱۲۷
 شیخ محمد ۵۴
 شیخ مہدی کاشانی ۵۳
 شیخ ہادی نجم آبادی ۴۶ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۳
 ۶۱ - ۶۳ - ۶۶
 شیخ بیحی ۴۸ - ۶۵ - ۶۶ - ۷۵ - ۷۶ - ۸۵
- صاحب دیوان ۲۳
 صادق خان شقاقی ۱۵
 صدرالاشراف ۱۳۷
 صدرالقراء ۶۳
- ضیاء الدین طباطبائی، سید ۳۳
 طالباف، حاج میرزا عبدالرحیم ۲۹ - ۳۵ - ۱۴۹
 ظل السلطان ۱۳۷
- عبدالرحیم کاشانی ۱۵۷
 عبدالرزاق بغایری ۱۱۲ تا ۱۱۴ - ۱۱۶
 عبدالعظیم خان قریب گرگانی ۱۱۵
 عبداللہ زادہ ۹۹
 عنیات ۱۵
 عدالتخانہ ۱۵۸
 عشق آباد ۱۲۸
 عطائی، خانم ۱۴۸
 علاء الدولہ ۴۸ - ۸۶ - ۱۵۷
 علاء الملک طباطبائی محمودخان ۹۶
 علی اکبرخان ۶۷
 عمادالکتاب ۶۷
 عودلاجان ۱۵۷ - ۱۳۱
 عین الدولہ سلطان مجیدمیرزا ۳۵ - ۳۲ - ۶۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ تا ۸۹ - ۹۵
 ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۴
 ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۲۱ - ۱۳۱
 ۱۴۰ تا ۱۴۲ - ۱۴۴
- غلامحسین رھنما ۱۱۵
 غلام علی پسر محمدعلی فراش عین الدولہ ۸۶
- فتخعلی شاہ، خاقان مغفور ۱۵ - ۱۰۰ - ۱۳۹
 فخر الدولہ ۷۴ - ۸۵
 فردوسی ۱۳۹
 فرانسه، فرانسویان ۱۹ - ۲۳ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۳۳
 فرنک، فرنگستان ۲۴ - ۹۸
 فضل اللہ خان ۳۴
- قانون اساسی ۱۰۸ - ۱۰۹
 قائنات ۱۵۶
 قبرستان حاج شیخ عبدالکریم ۱۴۷
 قراقھا، قراقخانہ ۱۲۸ - ۱۳۷ - ۱۴۳

- قفقاز ۲۹ - ۳۵
قلعه‌ی اردبیل ۴۸
قم ۵۵ - ۵۶ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۵۵
قوجان ۱۲۴
- کاتولیکهای فرانسوی ۱۳۲
کاخ گلستان ۱۵۹
کاشان ۸۶
کتاب ابواب الجنان ۱۷ - ۳۱
احمد ۳۵
اخلاف ۱۴۸
ارشاد الحساب ۶۷
ارشاد الكتاب ۱۱۳
اصول عقاید ۱۴۸
الفیه و صمدیه ۱۸
انجیل ۱۳۲
انوار سهیلی ۶۷
بداية التعليم ۶۷ - ۱۴۷
پندنامه ۳۵
تاریخ بیداری ایرانیان ۹۶ - ۹۸ - ۱۴۵
تبصرة الصبيان ۱۴۸
تبصرة الصرف ۶۷
تربیت البنات ۱۴۷
تسهیل التعليم ۶۷
تکملة الصرف ۶۷
تنبيه الغافلین یا ارشاد الطالبین ۸۹ - ۹۵
جغرافیای حاج نجم‌الملك ۶۷
جودی ۱۸
جوهری ۱۸
شرعیات ۱۴۷
صدرس ۱۴۷
صرف ۱۷
فوائد الادب ۱۱۵
فیزیک ۳۵
قآنی ۱۸
کفایة التعليم ۱۹ - ۷۶ - ۶۷ - ۹۵ - ۱۴۷
گلستان ۱۷ - ۳۱ - ۵۳ - ۶۷ - ۷۹ - ۱۲۶
- کتاب مدخل الحساب ۶۷
نحو ۱۸ - ۳۱
نخبه‌ی سپهری ۳۵
نصاب الصبيان ۱۸
نهایة التعليم ۱۴۷
کتابخانه‌ی ملی ۹۹
کرمان - کرمانیان ۱۵۶ - ۱۴۵
کریم‌خان ۵۱
کسمائی ۱۴۲
کلات ۳۵ - ۹۷ - ۱۵۵ - ۱۱۵ - ۱۲۱ - ۱۲۴
تا ۲۱۸ - ۱۳۱ - ۱۴۴
کمیته‌ی ملی تبریز ۱۴۲
کوچه حاجب‌الدوله عهدعتیق ۱۳۱
کودکستان رشديه ۱۴۸
کودکستان شهناز ۱۴۸
کویرلوت ۱۵۶
کهریزک ۱۵۵ - ۱۵۲ - ۱۲۱
گذر مستوفی ۱۴۸
گمرکات ۵۳ - ۶۵ - ۶۴ - ۱۵۶
گیلان ۴۵ - ۱۴۲ - ۱۴۶
لارستان ۱۵۶
لاسگرد ۱۵۲
لقمان‌الدوله ۸۱
لیاخوف ۱۳۷
مبارک‌آباد ۴۸
مثمر الممالک ۴۸
مجتهد (حاج میرزا جواد آقا) ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۳۳
مجدد الاسلام ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳
۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۴۵
مجلس، مجلس شورا، مجلس وکلائی ملت، ۹۶، ۱۰۸، ۱۴۳، ۱۴۵
محلہ چرنداب ۳۱
محمدرضاخان (افسر توپخانه) ۶۶
محمدعلی‌شاه (محمدعلی میرزا) ۱۸ - ۱۵۶ - ۱۵۹ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۵
۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷
محمودخان شیمی (دکتر) ۱۱۴

- مدرسه‌ی نظام ۸۱ - ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۳۲ -
۱۳۳
مرتضوی صراف (تجارتخانه‌ی مرتضوی) ۳۰ -
۴۶ - ۴۷
مسجد آقا سیدعلی آقا یزدی ۳۳
مسجد شاه ۸۸
مسکو ۵۱
سیوبوهرلر ۱۱۲
مسیودت (معلم آلمانی) ۱۱۱
میسوزف ریشارد (مؤدب‌الملك) ۱۱۶
مسیو کریشیش ۱۱۲
مسیولاتس ۱۱۷
مسیونوز بلژیکی ۸۷ - ۱۰۶
مشروطه - مشروطیت - مشروطه طلب ۱۲۷ -
۱۲۸ - ۱۳۷ - ۱۴۰ - ۱۴۱ تا ۱۴۶
مشهد ۳۵ تا ۳۳ - ۱۵۱ - ۱۵۵ - ۱۶۱ -
۱۵۵
مشهدی ابوالقاسم فراش ۷۴ - ۷۵
مشهدی احمد سورچی ۱۰۴ - ۱۰۵
مشهدی اسدالله ۶۲
مشهدی علی فراش ۱۳۳
مشهدی کاظم امنیه ۴۶ - ۴۷
مشهدی محمدعلی فراش ۸۶
مشیرالدوله (میرزا نصرالله‌خان، سپرنیسا)
۱۰۸ - ۱۳۱ - ۱۱۴
مشیرالدوله (یحیی‌خان) ۴۵
مصر ۱۹
مظفرالدین شاه (مظفرالدین میرزا) ۱۸ - ۱۹ -
۳۲ - ۳۴ - ۴۵ - ۴۹ تا ۵۷
۸۱ - ۹۵ - ۹۸ - ۱۰۶ - ۱۰۸ -
۱۰۹ - ۱۱۴ - ۱۴۵
معمار (میرزا حسین‌خان، استاد حسین‌خان)
۴۹ - ۵۶ - ۷۵ - ۷۶
معمارباشی (میرزا جعفرخان) ۴۹ - ۷۴ -
۹۷ - ۹۸ - ۱۰۵
معیرالملك ۱۳۱
معین‌الملك (محسن‌خان امین‌الدوله) ۴۵ - ۴۱ -
۵۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ -
۷۹ تا ۸۱
مغیث‌الملك ۶۱
مفتاح‌الملك ۴۵ تا ۴۷ - ۵۳
- مخبر السلطنه (مهدیقلی‌خان) ۵۲ - ۸۱ - ۸۲ -
۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ -
۱۳۴
مختار السلطنه ۵۶ تا ۵۸ - ۶۱ تا ۶۳
مدارس ملی ۱۳۱
مدرسه آلمانی ۱۱۵
مدرسه آمریکائی ۱۳۴
مدرسه ابتدائی ۴۷
مدرسه ابتدائیه ۴۶ - ۵۲
مدرسه‌ی ادب ۵۳
مدرسه افتتاحیه ۴۶ - ۴۷ - ۵۳
مدرسه‌ی امینیه ۸۵
مدرسه‌ی ایران ۲۹
مدرسه‌ی پرورش دختران ۱۴۸
مدرسه‌ی تبلیغات امریکائی ۱۳۲
مدرسه‌ی تربیت دختران ۱۴۸
مدرسه‌ی ثروت ۴۷
مدرسه‌ی حیاة جاوید ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۴
مدرسه‌ی خرد ۱۱۲
مدرسه‌ی خیرات‌الحسان ۱۴۸
مدرسه‌ی خیریه ۵۳
مدرسه‌ی دانش ۵۳
مدرسه‌ی رشديه (انجمن امنای مدرسه رشديه)
۲۴ - ۲۹ - ۳۵ تا ۳۳ - ۳۹ تا ۴۱ -
۴۵ تا ۴۸ - ۵۲ تا ۵۴ - ۵۶ تا ۶۱ -
۶۴ تا ۶۶ - ۷۴ تا ۷۶ - ۷۹ تا ۸۲ -
۸۹ - ۱۰۱ - ۱۲۶ - ۱۳۱ - ۱۴۶ -
۱۴۷ - ۱۴۹
مدرسه‌ی سپهسالار ۱۵۷
مدرسه‌ی شرف ۴۶ - ۴۷ - ۵۲
مدرسه‌ی شمس‌المدارس ۱۴۸
مدرسه‌ی صادقیه ۳۱
مدرسه‌ی صدوقی ۱۴۸
مدرسه‌ی مظفریه ۴۶ - ۴۷ - ۵۳
مدرسه‌ی عقاب ۱۴۸
مدرسه‌ی علمیه ۴۶ - ۴۷ - ۵۲ - ۱۱۳
مدرسه‌ی مروی ۱۳۴ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۵۵
مدرسه‌ی مکتب (مکتب رشديه، مدیر مدرسه‌ی
مکتب رشديه) ۱۶ - ۱۸ - ۸۱ - ۸۹ تا
۹۲ - ۹۵
مدرسه‌ی ناموس ۱۴۸

- مفتح الملك ۳۳
مكران ۱۰۶
ملك الشعراء ۱۴۴
ملك المتكلمين ۱۰۷ - ۹۹
ممتاز الدوله ۹۸ - ۹۹
ممتحن الدوله ۴۵ - ۴۶ - ۵۷
منتظم الدوله ۵۰
منتظم نظام ۱۳۲
موقر الدوله ۴۰ - ۴۱ - ۵۰ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۷ - ۵۸
مهندس الممالك تبریزی ۵۱ - ۱۱۴ - ۱۱۶
میدان بهارستان ۱۳۷
میرزا آقا صفهانی ۹۶ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۰۴
میرزا آقاخان کرمانی ۱۴۵
میرزا خلیل خان (معلم زبان روسی) ۶۶
میرزا رضاخان قراجه داغی ۱۱۷
میرزا رضا صحافزاده ۶۶
میرزا سیدحسن (برادر حیل المتین) ۴۸
میرزا علی خان ۵۶ - ۶۷ - ۱۲۵ - ۱۲۶
میرزا کریم ۵۱
میرزا کوچک خان (پسر شیخ هادی) ۶۲
میرزا محمد ۵۱
میرزا محمدعلی خان (معلم اعدادیه) ۶۷
میرزا محمدی شریف شیرازی ۳۰
میمنه الملوك ۱۲۳
ناصرالدین شاه ۲۴ - ۶۴ - ۱۰۹ - ۱۳۸
ناظم الاسلام کرمانی ۹۴ - ۹۸ - ۱۴۵
ناظم الاطباء ۵۲
ناظم العلوم، علی خان ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۳۳
- نایب حسین کاشی ۸۶
نجف ۱۹ - ۳۲
نجم الدوله، عبدالغفار ۶۷ - ۸۶ - ۱۱۱ - ۱۱۷
نجم الملك ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۱۷
نخجوان ۲۵ - ۳۵
نصرت السلطان ۹۹
نصرت سادات اخوی ۹۹
نقارمخانه ۶۴ - ۸۷
نگارستان ۱۳۷
نیاوران ۱۴۳
نیرالدوله ۸۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۵
نیرالملك ۴۰ - ۵۸
نیکلای دوم ۳۰
واگرخان ۱۱۴
وحیدالملك ۱۳۳
ولیمهد ۳۳ - ۹۸
وزارت علوم ۴۷ - ۵۱
وزارت فرهنگ، معارف ۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۷
وزیر انطباعات ۵۷
وزیر دربار ۶۰
هاشم، حاج هاشم ۱۵ - ۱۶
هیات مدیره ۱۴۳
یزد ۱۰۶
یوسف خان ناظم، میرزا ۶۷





تصویر

۳۰ تومان

